

وفات جمال‌الدین محمدبن بوری و حکومت پسرش مجیرالدین ابق

جمال‌الدین محمد بوری صاحب دمشق همچنان‌که در محاصره عمادالدین زنگی بود، در چهارم شعبان سال ۵۳۴ از دنیا برفت. در این اوان گفتگوهای صلح آغاز شده بود. عمادالدین زنگی در این احوال حمله‌ای کرد، بدین امید که پس از جمال‌الدین میان امرا خلاف افتاده باشد و کار او آسان گردد. ولی این بار نیز نومید شد. زیرا بعد از مرگ جلال‌الدین محمد پسرش مجیرالدین ابق را به حکومت برداشته بودند و معین‌الدین انر زمام امور دولت او را به دست گرفته بود. مجیرالدین نزد فرنگان رسول فرستاد و از آنان برای دفاع در برابر زنگی یاری خواست و گفت بانیاس را محاصره می‌کنند و چون آن را گشودند به ایشان تسلیم خواهند نمود. فرنگان اجابت کردند. زیرا آنان نیز از تسلط زنگی بر دمشق بیمناک بودند.

چون زنگی خبر یافت در حرکت آمد و پیش از رسید لشکر فرنگان به دمشق خود را به دمشق رساند. پس در ماه رمضان همان سال به حوران نزول نمود. فرنگان از رویارویی با او امتناع کردند و در بلاد خود ماندند زنگی در ماه شوال به محاصره دمشق بازگردید و روستاهای مرج و غوطه را آتش زد و به دیار خود بازگردید.

چون زنگی بازگشت فرنگان به دمشق آمدند. معین‌الدین انر با ایشان به بانیاس^۱ رفت بانیاس از آن زنگی بود. معین‌الدین خواست بانیاس را بگشاید و به فرنگان دهد. این گونه تعهد کرده بود. والی بانیاس رفته بود تا بر شهر صور دستبرد زند در راه فرمانروای انطاکیه با او برخورد کرده بود. فرمانروای انطاکیه به دمشق می‌آمد تا صاحب دمشق را علیه زنگی یاری نماید. جنگی در گرفته بود و والی بانیاس کشته شده بود. باقیمانده سپاهش به بانیاس بازگشتند. معین‌الدین و لشکر فرنگان پس از این واقعه برسیدند و شهر را گرفته به فرنگان تسلیم نمودند. چون اتابک زنگی خبر یافت گروه گروه لشکریان خود را به حوران و اعمال دمشق متفرق نمود و خود جریده به دمشق آمد. بامدادان برسید. سپاهیان دمشق به دفاع بیرون آمدند. تمام روز را جنگیدند. اتابک زنگی سپس به مرج راهط واپس نشست و درنگ کرد تا سپاهیانش که به اطراف رفته بودند با اموال و غنائم

۱. متن: قاشاش

بازگشتند. سپس به شهر خود بازگردید.

رفتن فرنگان به محاصره دمشق

از آن هنگام که فرنگان سواحل شام و شهرهای آن را تصرف کرده بودند، فرنگان دیگر از هر ناحیه‌ی بلادشان می‌آمدند تا ایشان را علیه مسلمانان یاری نمایند. زیرا می‌دیدند که هم کیشانشان در شام میان دشمنان خود تنها مانده‌اند.

در سال ۵۴۳ پادشاه آلمان از پادشاهان آن سامان، با جمع کثیری عازم بلاد اسلام گردید و هیچ شکی نداشت که به سبب کثرت سپاهیان و فراوانی اموال بر آن سرزمین‌ها غلبه خواهد یافت. چون به شام رسید فرنگانی که در شام بودند فرمان او را گردن نهادند و به لشکر او پیوستند و همگان عازم دمشق شدند و در سال ۵۴۳ دمشق را محاصره نمودند. معین‌الدین انر به دفاع برخاست و رشادت‌ها نمود. فرنگان در ششم ماه ربیع‌الاول همان سال نبرد آغاز کردند و با آن‌که مسلمانان نیک پایداری نمودند، بسیاری کشته شدند از جمله حجة‌الدین یوسف بن ذی ناس الفندلاوی^۱ مغربی بود که مردی فقیه و عالم و زاهد بود.

در این روز معین‌الدین انر از او خواست که چون پیر و ناتوان است برگردد او گفت: «به خدا سوگند، چیزی از من خریده‌اند و من نیز فروخته‌ام هرگز معامله را فسخ نخواهم کرد.» اشاره‌اش به این آیه بود که «ان‌الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة» پس به جنگ دشمن رفت تا در تیرب نیم فرسنگی دمشق کشته شد و با او خلقی دیگر کشته شدند. فرنگان نیرومند شدند و پادشاه آلمان در دمشق به میدان اخضر فرود آمد.

عمادالدین زنگی صاحب موصل در سال ۵۴۱ مرده بود و پسرش سیف‌الدین غازی به جایش نشسته بود. برادر سیف‌الدین به نام نورالدین صاحب حلب بود. معین‌الدین انر نزد سیف‌الدین کس فرستاد و از او یاری خواست. سیف‌الدین با برادر خود نورالدین به یاری او آمد و بیامدند تا به حمص رسیدند و به فرنگان پیام‌های تهدیدآمیز دادند. معین‌الدین انر به پادشاه آلمان پیام داد که اگر جنگ را ادامه دهی دمشق را به پادشاه مشرق - یعنی فرمانروای موصل - تسلیم خواهد کرد آن‌گاه از کرده پشیمان خواهید شد.

۱. متن: لعندلاوی

به فرنگان شام نیز پیام داد که اگر پادشاه آلمان بر دمشق استیلا یابد، بر شما نیز ابقا نخواهد کرد و سراسر شام را از شما باز خواهد ستد و نیز وعده داد که قلعه بانیا را به آنان خواهد داد اینان نزد پادشاه آلمان رفتند و او را از فرمانروای موصل به بیم افگندند و از تصرف دمشق منصرف نمودند. او نیز از حوالی دمشق برفت و معین‌الدین قلعه بانیا را تسلیم ایشان نمود.

پادشاه آلمان به بلاد خود که در اقصای شمال غربی بحر محیط است بازگشت. آن‌گاه معین‌الدین اثر مدبر دولت مجیرالدین ابق و حاکم بر آن در سال ۵۴۴ در گذشت والله اعلم.

استیلای نورالدین محمود العادل بر دمشق و انقراض دولت بنی تش سیف‌الدین غازی بن زنگی صاحب موصل در سال ۵۴۴ درگذشت و برادرش قطب‌الدین مودود به جایش نشست و برادر دیگرشان نورالدین محمود در حلب و سرزمین‌های مجاور آن فرمان می‌راند.

نورالدین محمود خود بتنهایی عازم تسخیر دمشق و جهاد با فرنگان شد. در سال ۵۴۸ فرنگان، عسقلان را از دست خلفای علوی مصر - که دیگر ناتوان شده بودند - گرفتند. نورالدین محمود قصد آن داشت که عسقلان را باز ستاند ولی دمشق میان او و عسقلان حائل بود.

فرنگان بعد از عسقلان طمع به تسخیر دمشق بستند و مردم دمشق به آنان جزیه می‌داند و رسولانشان به شهر در می‌آمدند و جزیه را گرفته و باز می‌گشتند و دمشقیان از اسیران فرنگان هر کس را که می‌خواست نزد خویش و پیوندش بازگردد آزاد می‌نمودند. نورالدین بیمناک شد که مبادا دمشق به دست ایشان افتد و اگر می‌خواست به قصد تسخیر دمشق در حرکت آید، مجیرالدین بن جمال‌الدین از فرنگان یاری می‌طلبید. این بود که راهی دیگر در پیش گرفت. با مجیرالدین باب دوستی بگشود و برای او هدایا و تحف فرستاد. آن قدر که مجیرالدین را به دوستی خود دلگرم نمود. آن‌گاه او را علیه یک‌یک امرایش برانگیخت که فلان امیر به من نامه نوشته که دمشق را به من تسلیم کند. مجیرالدین نیز آن امیر را می‌کشت. آخرین آنان عطاء بن حفاظ‌السلمی خادم بود. عطا در برابر نفوذ نورالدین سخت پایداری می‌کرد. نورالدین او را نیز به چنان اتهامی متهم نمود.

مجیرالدین او را نیز بگرفت و بکشت. نورالدین در این هنگام رهسپار دمشق شد. مجیرالدین از فرنگان یاری طلبید و گفت بعلبک را به ایشان خواهد داد. فرنگان این شرط پذیرفتند و به جمع لشکر پرداختند. نورالدین پیشدستی کرده به دمشق در آمد. جمعی که به آنان نامه نوشته بود، بشوریدند و دروازه شرقی را گشودند. نورالدین به شهر داخل شد و آن را تصرف نمود. مجیرالدین به قلعه پناه برد. نورالدین پیام داد که فرود آید تا به جای دمشق حمص را به او دهد. مجیرالدین فرود آمد و به حمص رفت ولی نورالدین به عوض حمص بالس را به او داد و او پذیرفت و به بغداد رفت و در نزدیکی نظامیه خانه‌ای ساخت و در آنجا بمرد.

نورالدین بر دمشق و اعمال آن مستولی شد و آن را بر متصرفات خود درافزود و از این پس دولت بنی تثن از شام و بلاد ایران برافتاد و البقاء لله وحده. والله مالک الملک. لارب غیره سبحانه و تعالی.

خبر از دولت قُطْلُمُش و پسرانش ملوک قونیه و بلاد روم از سلجوقیان و آغاز کار و سرگذشت و احوالشان

قتلمش از بزرگان این خاندان بود و در نسب او اختلاف کرده‌اند. بعضی گویند قتلش پسر بیغو بود و ابن‌اثیر گاه می‌گوید قتلش پسر عم طغرلبک است و گاه می‌گوید پسر اسماعیل بن سلجوق. اینک به بیان ابن‌اجمال می‌پردازیم.

چون سلجوقیان به طلب ملک در بلاد پراکنده شدند، قتلش وارد بلاد روم شد و قونیه و آقسرا و نواحی آن دو را بگرفت. تا آن‌گاه که سلطان طغرلبک او را با لشکری با قریش بن بدران صاحب موصل به طلب دبیس بن مزید فرستاد و این به هنگامی بود که دولت علویان در حله و اعمال آن آشکار شده بود ولی قریش بن بدران از دبیس و بساسیری شکست خورد. و ما در اخبار ایشان آوردیم. سپس بر سلطان البارسلان بعد از طغرلبک عصیان کرد و آهنگ ری نمود تا ری را به تصرف آرد. البارسلان در سال ۴۵۶ با او مصاف داد. لشکر قتلش منهزم شد. جسد قتلش را میان کشتگان یافتند. البارسلان از مرگ او اندوهگین شد و چنان‌که گفتیم به عزا نشست.

پس از او پسرش سلیمان بن قتلش به جایش نشست و قونیه و آقسرا را بگرفت و همه بلادی را که در تصرف پدرش بود، تصرف کرد و در سال ۴۷۷ انطاکیه را از رومیان

بستند. رومیان این شهر را از سال ۳۵۵^۱ در تصرف داشتند. سلیمان انطاکیه را به متصرفات خویش در افزود. چون سلیمان بن قتلمش انطاکیه را تصرف کرد شرف الدوله مسلم بن قریش صاحب موصل نزد او کس فرستاد و خواستار جزیه‌ای شد که برای او می‌فرستادند ولی سلیمان از پرداخت چنین مالی سرباز زد. مسلم بن قریش به خشم آمد و جمعی از عرب و ترکمان گرد آورد و برای محاصره او در حرکت آمد. جیق^۲ امیر ترکمانی نیز همراه او بود. دو لشکر در سال ۴۷۸ مصادف دادند. امیر جیق به سلیمان گرایید و لشکر عرب منهزم شد. سلیمان بن قتلمش برای محاصره حلب عازم آن دیار شد. مردم حلب از او خواستند اندکی درنگ کند تا به سلطان ملکشاه نامه نویسند ولی از دیگر سو به تاج‌الدوله تتش خیر دادند. تتش صاحب دمشق بود. و او را به حلب فراخواندند. تاج‌الدوله تتش شتابان بیامد و سلیمان بی‌آنکه لشکر خویش تعبیه داده باشد راه بر او بگرفت و شکست خورد. ولی خود را با خنجر بزد و بکشت. تاج‌الدوله تتش لشکرگاهش را به غارت برد.

چون سلیمان بن قتلمش کشته شد پسرش قلیچ‌ارسلان بن سلیمان به جایش نشست. در سال ۴۹۰ که فرنگان به سواحل شام می‌آمدند و از قسطنطنیه گذشتند، پادشاه روم، مانع عبور ایشان شد مگر آن‌که چون انطاکیه را گرفتند آن را به رومیان تسلیم کنند. آنان این شرط را پذیرفتند و لشکر به بلاد قلیچ‌ارسلان بن سلیمان بن قتلمش آوردند. قلیچ‌ارسلان در نزدیکی‌های قونیه با آنان جنگ در پیوست ولی شکست خورد و بگریخت. فرنگان به بلاد لئون ارمنی رسیدند از آنجا گذشته به انطاکیه رفتند. فرمانروای انطاکیه یاغی سیان یکی از امرای سلجوقی بود. او به دفاع از شهر برخاست و فرمان داد تا خندق کنند. مسلمانان یک روز به کندن پرداختند روز دیگر نوبت مسیحیان ساکن انطاکیه بود. چون شبانگاه خواستند به شهر داخل شوند یاغی سیان مانع شد. مسیحیان گفتند: چه کسی زنان و فرزندان ما را حراست می‌کند؟ گفت: من به حراست آنان خواهم پرداخت تا فرنگان از این جا بازگردند. پس فرنگان بیامدند و شهر را نه ماه محاصره کردند. تا آن‌گاه که یکی از نگهبانان خیانت ورزید و آنان را از سمت رودخانه به شهر درآورد. بدین گونه فرنگان بامدادان وارد شهر شدند. یاغی سیان چون بانگ و خروش فاتحان را شنید از شهر بگریخت. مردی هیزم‌شکن از مردم ارمن او را بدید و سرش

۱. متن: ۴۵۵

۲. متن: جق

برگرفت و نزد فرنگان آورد. بوهوموند^۱ از زعمای فرنگ بر انطاکیه امارت یافت. چون صاحب حلب و صاحب دمشق از این واقعه خبر یافتند به عزم نبرد بسیج سپاه کردند ولی فرنگان به آنان نامه نوشتند که قصد نبرد ندارند و جز انطاکیه به جای دیگر تعرض نخواهند کرد. این نامه آنان را در عزمشان سست نمود و از یاری یاغی سیان باز ایستادند.

ترکمانان در نواحی عراق پراکنده بودند. کُمُشْتِکین پسر طایلو^۲ معروف به ابن دانشمند^۳ - زیرا پدرش در میان ترکمانان معلم بود سپس به امارت رسید - سیواس را تصرف کرد. سیواس از بلاد روم و در مجاورت انطاکیه بود. بر ملطیه و حوالی آن مرد دیگری از ترکمانان استیلا داشت که میان او و کمشتکین بن دانشمند جنگ‌هایی بود. صاحب ملطیه برای نبرد با کمشتکین از بوهوموند^۴ یاری خواست. او نیز از انطاکیه با پنج هزار سپاهی بیامد. پسر دانشمند با او روبرو گردید و منهزمش ساخت و اسیرش کرد. فرنگان برای نجات او از اسارت لشکر آوردند و بر قلعه انگوریه که همان انقره است تاختن کردند و آن را به جنگ بستند. سپس به قلعه دیگری از آن اسماعیل بن دانشمند حمله بردند و آن را محاصره کردند. کمشتکین بن دانشمند سپاه گرد کرد و جنگ در پیوست و جمعی را در کمین قرار داد. فرنگان را شمار سپاه بسیار بود. چون جنگ آغاز شد، سپاه ترکمانان واپس نشست، ناگاه مردانی که در کمین بودند به در آمدند و فرنگان را کشتار کردند، چنان‌که هیچ کس از مرگ خلاصی نیافت. سپس کمشتکین به ملطیه رفت و ملطیه را بگرفت و فرمانروایش را اسیر کرد. سپاهیان فرنگ از انطاکیه به دفاع از ملطیه آمدند ولی منهزم شده بازگشتند.

استیلای قلیچ ارسلان بر موصل

موصل و دیاربکر و جزیره در دست جُکِرْمَش از سران سلجوقیان بود. جکرْمَش از حمل مال سر باز زد و آهنگ عصیان نمود. سلطان محمد موصل و همه توابعش را به چاولی سکاوو داد. هر دو از امیران و سران لشکر او بودند و فرمان داد که به نبرد فرنگان رود. چاولی به سوی موصل در حرکت آمد، خبر جکرْمَش رسید از موصل لشکر به اربل

۳. متن: ونشمند

۲. متن: طبلق

۱. متن: بیشمند

۴. متن: بیفل

آورد. چاؤللی با ابوالهیجان موسک^۱ کرد هدبانی^۲ صاحب اربل پیمان دوستی بست. چاولی به بوازیح رسید. جکرمش از دجله بگذشت و با او نبرد آغاز کرد. سپاه جکرمش منهزم شد و او خود به سبب بیماری فالج که داشت همچنان بایستاد تا به اسارت چاولی افتاد. بقایای سپاهش به موصل رسید. در موصل پسر او امیرزنگی بن جکرمش را که هنوز کودک بود به جایش نشاندند و غزغلی از موالی پدرش زمام امور او را به دست گرفت. قلعه موصل در دست او بود. اموال و ساز و برگ جنگ و اسب به میان جنگجویان تقسیم کرد و آماده دفاع در برابر چاولی بایستاد.

زنگی بن جکرمش به صدقه بن مزید و برسقی شحنة بغداد و قلیچ ارسلان صاحب بلاد روم نامه نوشت و آنان را به یاری فراخواند و هر یک را وعده داد که اگر چاولی را از موصل براند موصل را به او خواهد داد. صدقه به او نپرداخت و نامه اش را وقعی نهاد.

چاولی برفت و موصل را محاصره نمود و هر روز چکرمش را در پای بارو شهر می آورد و مدافعان شهر را ندا می داد که اگر می خواهید چکرمش را آزاد کنم شهر را تسلیم کنید. تا در یکی از روزها بامداد که به زندان رفتند چکرمش را مرده یافتند.

در خلال این احوال چاولی شنیده بود که قلیچ ارسلان با لشکر خود به نصیبین آمده، پس دست از محاصره موصل برداشت و به سنجار رفت.

چون چاولی از موصل دور شد برسقی به شتاب وارد شهر شد و به مردم موصل پیام داد که به یاری ایشان آمده است ولی هیچ کس با او سخنی نگفت و او به بغداد بازگردید. رضوان بن تتش صاحب دمشق چاولی را برای مقابله با فرنگانی که در شام بودند به یاری فراخواند و چاولی به دمشق لشکر راند.

چون قلیچ ارسلان به نصیبین رسید، سپاهیان چکرمش نزد او رفتند و با او پیمان بستند و سوگندان خوردند و او را به موصل آوردند. قلیچ ارسلان در آخر ماه رجب سال ۵۰۰ موصل را تصرف کرد.

چون قلیچ ارسلان موصل را تصرف کرد. زنگی بن چکرمش و اصحابش از قلعه فرود آمدند. قلیچ ارسلان قلعه را از غزغلی بستد و بر تخت نشست و نام سلطان از خطبه بینداخت و پس از نام خلیفه نام خود را در خطبه آورد و با لشکریان نیکی کرد و بساط عدل بگسترد.

۱. متن: موشک

۲. متن: هدبای

از جمله یاران قلیچ ارسلان یکی امیر ابراهیم بن ینال ترکمانی صاحب آمد بود و یکی هم محمد بن جبّی ترکمانی صاحب حصن زیاد. که همان خرتبرت باشد. اما ابراهیم بن ینال را تاج‌الدوله تتش هنگامی که دیاربکر را گرفته بود، امارت آمد داده بود و آمد در دست او بود. اما خرتبرت در دست فلادروس ترجمان پادشاه روم بود و رها و انطاکیه را گرفت و فخرالدوله بن جهیر دیاربکر را. از آن پس فلادروس روی به ضعف نهاد و جبّی خرتبرت را از او بستند. چون فلادروس به دست سلطان ملکشاه اسلام آورد، سلطان او را امارت رها داد و فلادروس تا پایان عمر در رها بود. آن‌گاه جبّی رها و شهرهای مجاور آن را تصرف کرد و برای پسرش محمد به میراث نهاد. والله تعالی ولی التوفیق.

جنگ میان قلیچ ارسلان بن سلیمان و فرنگان

بوهموند^۱ صاحب انطاکیه، از فرنگان، را با پادشاه روم که در قسطنطنیه بود خلاف افتاد و به دشمنی انجامید. بوهموند برفت و بلاد روم را غارت کرد و آهنگ انطاکیه نمود. پادشاه روم از قلیچ ارسلان صاحب قونیه یاری خواست و او نیز سپاهی به یاریش فرستاد. فرنگان در این نبرد از پادشاه روم شکست خوردند و جمعی به اسارت افتادند. بقایای لشکر فرنگان به بلاد خود در شام بازگشتند. لشکریان قلیچ ارسلان نیز آهنگ بلاد جزیره کردند که نزد قلیچ ارسلان روند چون خبر قتل او را شنیدند در تصمیم خویش سست شدند. والله تعالی ولی التوفیق.

کشته شدن قلیچ ارسلان و حکومت پسرش مسعود

گفتیم که قلیچ ارسلان بر موصل استیلا یافت و دیاربکر و اعمال آن را در تصرف آورد و بر تخت نشست و چاولی سکاوو به سنجار رفت و از آنجا به رجه شد. فرمانروای رجه در این ایام محمد بن سباق نام داشت و از بنی شیبان بود. این محمد بن سباق را ملک دقاق بن تتش بر رجه امارت داده بود. بدان هنگام که علیه پدر عصیان کرده بود. چون چاولی رجه را محاصره کرد، رضوان بن تتش صاحب حلب نزد او کس فرستاد و از او خواست که در برابر فرنگان یاریش دهد زیرا فرنگان به بلاد او راه یافته بودند. چاولی

۱. متن: سمند

وعده داد که پس از پایان یافتن محاصره خواهد آمد. رضوان نیز نزد او رفت و محاصره رجه را سخت‌تر کرد. بعضی از مردم رجه غدر کردند و دشمن را به شهر راه نمودند و سپاهیان چاولی تا نیمروز شهر را تاراج کردند. محمد بن سباق شیانی به تسلیم بیرون آمد. چون تسلیم شد آنان بازگشتند.

چون خبر به قلیچ ارسلان رسید از موصل رهسپار نبرد با چاولی شد و پسر خردسال خود ملکشاه بن قلیچ ارسلان را با یکی از امرای خود که امور او را در دست داشت، در موصل نهاد. چون به خابور رسید ابراهیم بن ینال صاحب آمد از او جدا شد و به دیار خود گریخت. قلیچ ارسلان بناچار گروهی از لشکریانش را که به یاری پادشاه روم فرستاده بود بازپس خواند آنان نیز بیامدند. چاولی قتل لشکریان او را مغتنم شمرد و در آخر ذوالقعدة سال ۵۰۰ حمله‌ی خور را آغاز کرد و جنگ شدت گرفت. قلیچ ارسلان خود به تن خویش بر چاولی حمله کرد. علمدار را بکشت و چاولی را به شمشیر خویش بزد. سپس یاران چاولی حمله آوردند و او را منهزم ساختند. قلیچ ارسلان خویشتن به رود خابور افکند و غرق شد.

چاولی به موصل رفت. موصل را بگرفت و بار دیگر خطبه به نام سلطان محمد نمود و ملکشاه بن قلیچ ارسلان را نزد او فرستاد. سلطان محمد، مسعود پسر قلیچ ارسلان را امارت بلاد روم داد و کارش استقامت گرفت.

استیلاي مسعود بن قلیچ ارسلان بر ملطیه و اعمال آن

ملطیه و اعمال آن و نیز سیواس از آن کمشتکین بن دانشمند از ترکمانان بود و چنانکه گفتیم میان او و فرنگان جنگ‌هایی بود و چون کمشتکین بن دانشمند بمرد پسرش محمد به جایش نشست و همچنانکه در زمان پدرش بود جنگ با فرنگان را ادامه داد. او نیز در سال ۵۳۷ هلاک شد و ملک مسعود بن قلیچ ارسلان به بسیاری از متصرفات او مستولی شد بعضی از آن بلاد نیز در دست یاغی ارسلان بن دانشمند باقی ماند.

وفات مسعود بن قلیچ^۱ ارسلان و حکومت پسرش قلیچ ارسلان^۲

مسعود بن قلیچ ارسلان در سال ۵۵۱ درگذشت و پسرش قلیچ ارسلان به جایش نشست.

۱. متن: بلیج

۲. متن: الان فرسن

میان او و یاغی سیان‌بن دانشمند و کمشکتین صاحب ملطیه و بلاد مجاور آن از روم جنگ‌هایی بود. سبب این جنگ‌ها آن بود که قلیچ ارسلان دختر ملک صَلْتَقُ ابن علی‌بن ابی‌القاسم را به زنی گرفته بود. ملک صَلْتَقُ نیز دختر خود را با جهاز فراوانی به خانه شوی فرستاد. ساغی سیان صاحب ملطیه راه بر آنان بگرفت و عروس و همهٔ جهازش را به غارت برد و قصدش آن بود که او را به برادرزادهٔ خود ذوالنون‌بن محمدبن دانشمند به زنی دهد. آن‌گاه برای آن‌که بر شوی خود حرام گردد، فرمان داد که از اسلام برگردد تا نکاح او با قلیچ ارسلان فسخ گردد، سپس بار دیگر اسلام آورد. آن زن چنان کرد و یاغی سیان او را به عقد برادرزاده‌اش در آورد.

قلیچ ارسلان لشکر آورد و به جنگ یاغی سیان‌بن دانشمند رفت ولی از او شکست خورد از پادشاه روم یاری جست. او لشکری به یاریش فرستاد ولی در این گیرودار یاغی سیان بمرد.

پس از مرگ او ابراهیم پسر برادرش محمد به جایش نشست. قلیچ ارسلان به برخی از بلاد او مستولی شد و برادرش ذوالنون‌بن محمدبن دانشمند نیز بر قیساریه چنگ انداخت و ملک شاهان شاه^۲ ابن مسعود برادر قلیچ ارسلان نیز انکوریه (انقره) را در تصرف گرفت و کارها بر این قرار شد.

آن‌گاه میان قلیچ ارسلان‌بن مسعود و نورالدین محمودبن زنگی صاحب شام خلاف افتاد و کار به جنگ کشید. صالح‌بن زُزیک که زمام دولت فرمانروای علوی مصر را در دست داشت به قلیچ ارسلان نامه نوشت و او را از این کار منع کرد. سپس ابراهیم‌بن محمدبن دانشمند هلاک شد و برادرش ذوالنون به جای او قرار یافت قلیچ ارسلان‌بن مسعود پیمان خویش بر هم زد ملطیه را تصرف نمود. والله تعالی اعلم.

حرکت نورالدین العادل به بلاد قلیچ ارسلان

نورالدین محمودبن زنگی در سال ۵۶۸ بر ملطیه و سیواس و آفسرا از بلاد قلیچ ارسلان^۳ ابن مسعودبن قلیچ ارسلان در سرزمین روم حمله آورد. قلیچ ارسلان با اعتذار به استقبال او رفت و او را از تصمیمش منصرف نمود و بسی اکرامش کرد. سپس نورالدین

۱. متن: طلیق

۲. متن: شاه‌بن مسعود

۳. متن: قلیچ ارسلان

محمود در باب ذوالنون بن دانشمند شفاعت کرد و از او خواست بلادی را که تصرف کرده باز پس دهد ولی قلیچ ارسلان نپذیرفت. نورالدین به خشم آمد و مرعش و بهسنا و شهرهای مابین آن دورا در ماه ذوالقعدة همان سال تصرف کرد و سپاه به سیواس فرستاد و آنجا را بستند. قلیچ ارسلان به صلح گرایید و نزد نورالدین کس فرستاد و خواستار مهر و عطوفت او گردید. در این حال به نورالدین از فرنگان، خبرهایی دادند که او را پریشان خاطر نمود. از این رو در خواست آشتی را پذیرا آمد، بدان شرط که سیواس در دست نواب نورالدین باقی بماند و سیواس از آن ذوالنون بن دانشمند بُود.

آن‌گاه برای نورالدین محمود بن زنگی منشوری از جانب خلیفه رسید که آن بلاد از جمله بلاد قلیچ ارسلان و خلاط و دیاربکر را به اقطاع او داده بود. چون نورالدین محمود بمرد بار دیگر سیواس را قلیچ ارسلان تصرف کرد و نایبان ذوالنون را از آنجا براند.

حرکت صلاح‌الدین برای نبرد با قلیچ ارسلان بن مسعود

قلیچ ارسلان بن مسعود صاحب بلاد روم، دختر خود را به نورالدین محمد بن قرا ارسلان بن داود بن سکمان صاحب حصن کیفا و دیگر بلاد دیاربکر به زنی داد و چند دژ نیز به او بخشید. نورالدین محمد با زن خود رفتاری ناپسند پیش گرفت و با زن دیگری زناشویی نمود و دختر قلیچ ارسلان را رها کرد. قلیچ ارسلان از این امر بر هم آمد و آهنگ غزو نورالدین در دیاربکر نمود و شهرهای او را تصرف نمود. نورالدین به صلاح‌الدین بن ایوب پناه برد و او را شفیع گردانید ولی قلیچ ارسلان به شفاعت او وقعی ننهاد و دلیل آورد که می‌خواهد بلادی را که به هنگام ازدواج او با دخترش، به او داده است باز پس ستاند. صلاح‌الدین از این پاسخ به خشم آمد. قضا را در این هنگام سرگرم نبرد با فرنگان بود. با آنان مصالحه کرد و لشکر به بلاد روم آورد.

الملك الصالح، اسماعیل بن نورالدین محمود صاحب حلب در شام بود. آنجا را ترک گفت و از تل باشر به رعبان^۱ آمد و در آنجا با نورالدین محمد صاحب حصن کیفا دیدار کرد. قلیچ ارسلان چون از نزدیک شدن صلاح‌الدین خبر یافت، رسولی نزد او فرستاد تا آنچه را که نورالدین محمد بر سر دخترش آورده است تقریر کند. صلاح‌الدین بر رسول خشم گرفت و رسول را گفت که او را بگوید که بلاد او را از او باز خواهد ستند. رسول

۱. متن: زغبان

برخاست و بیامد. دیگر روز نزد صلاح‌الدین رفت و گفت: این بار از خود سخن می‌گویم نه به رسالت از قلیچ ارسلان. آیا شایسته است که پادشاهی چون تو غزو با کفار را به یکسو نهد و لشکر در حرکت آرد و این همه هزینه‌ی لشکر کند به خاطر زنی. اکنون پندارم که قلیچ ارسلان مرده است و این دختر اوست که مرا نزد تو فرستاده و به تو پناه جسته و خواسته است که داد او از شویش بستانی. آیا نه چنان بود که جانب او را می‌گرفتی؟ صلاح‌الدین تصدیق کرد که در این سخن حق با اوست. پس رسول را فرمان داد که میان ایشان را به نحوی اصلاح کند و در این مهم او را یاری رساند. پس آن رسول به کار پرداخت و چنان مقرر شد که نورالدین محمد صاحب حصن کیفا آن زن را پس از یک سال طلاق گوید و این پیمان منعقد شد و هر یک به دیار خود بازگردید. نورالدین محمد نیز، به عهد خویش وفا کرد. واللہ سبحانہ و تعالی اعلم.

تقسیم کردن قلیچ ارسلان بن مسعود کشور خود را میان پسرانش

قلیچ ارسلان بن مسعود در سال ۵۸۷ کشور خود را میان پسرانش تقسیم نمود: قونیه و اعمال آن را به غیاث‌الدین کیخسرو^۱ داد و آقسرا را به قطب‌الدین ملکشاه داد و توقات را به رکن‌الدین سلیمان داد و انقره (انکوریه) را به محی‌الدین و ملطیه را به معزالدین^۲ قیصرشاه داد و آبلستین را به مغیث‌الدین داد و قیساریه را به نورالدین محمود داد و نکسار^۳ و اماسیارا به دو برادرزاده خود داد.

یکی از پسران او، قطب‌الدین، بر رای پدر غلبه یافت و او را واداشت تا ملطیه را از قیصرشاه بستاند. او نیز بستد. قیصرشاه به صلاح‌الدین بن ایوب پناه برد تا او را شفیع قرار دهد. صلاح‌الدین گرامیش داشت و دختر برادرش الملک‌العادل را به زنی به او داد. سپس نزد پدر و برادرش شفاعت کرد. آنان پذیرفتند و ملطیه را به او بازپس دادند.

قطب‌الدین^۴ به عصیان خویش درافزود و پدر را از کارهای ملک به یکسو کرد و نایب او را در امور مملکت، اختیارالدین حسن، را بکشت. دیگر پسران نیز از طاعت پدر بیرون آمدند. قطب‌الدین پدر را برگرفت و با خود به قیساریه برد تا قیساریه را از برادرش بستاند. به هنگام محاصره، قلیچ ارسلان بگریخت و تنها به قیساریه داخل شد و

۳. متن: تکسار

۲. متن: عزالدین

۱. متن: کسنجر

۴. متن: رکن‌الدین

قطب‌الدین به قونیه و آقسرا بازگردید و آن دو را به تصرف آورد. قلیچ ارسلان همچنان از نزد پسری به نزد پسری دیگر می‌رفت و آنان از او روی می‌گردانیدند تا عاقبت نزد غیاث‌الدین کیخسرو صاحب برغلوا رفت. غیاث‌الدین از دیدار پدر خوشحال شد و خدمت کرد. آن‌گاه لشکری گرد آورد و با او به قونیه رفت و قونیه را در تصرف آورد. سپس به آقسرا رفت و شهر را محاصره نمود. آن‌گاه بیمار شد و به قونیه بازگشت. و در آنجا درگذشت.

بعضی گویند سبب مخالفت فرزندان او با او آن بود که از تقسیم کشور میان فرزندان خود پشیمان شده بود و می‌خواست قطب‌الدین را بر دیگران برتری دهد و سراسر ملک بدو سپارد. از این‌رو دیگر پسران بر او بشوریدند و از فرمانش بیرون رفتند و او هر بار به یکی پناه می‌برد. پسرانش از او ملول بودند. تا عاقبت به نزد کیخسرو صاحب قونیه رفت. کیخسرو از پدر اطاعت کرد و لشکری آراست و با او برای محاصره برادرش محمود راهی قیساریه گردید. قلیچ ارسلان در همان هنگام که قیساریه را محاصره کرده بود بمرد و غیاث‌الدین به قونیه بازگردید.

مرگ قلیچ ارسلان و حکومت پسرش غیاث‌الدین کیخسرو

در اواسط سال ۵۸۸ قلیچ ارسلان بن مسعود پس از بیست و هفت سال فرمانروایی به روایتی در محاصره قیساریه و به روایتی در قونیه درگذشت.

او پادشاهی مهیب و عادل و نیک روش بود. بسیار جهاد می‌کرد. چون وفات کرد پسرش غیاث‌الدین کیخسرو در قونیه و اعمال آن به جایش نشست. قطب‌الدین، برادرش، صاحب آقسرا و سیواس بود. قطب‌الدین هرگاه از یکی از آن دو شهر به دیگری می‌رفت راه خود به قیساریه می‌انداخت و از برادر خود نورالدین محمود دیدار می‌کرد و این دیدار در خارج شهر انجام می‌گرفت. تا روزی بناگاه محمود را بکشت. یارانش به قیساریه گریختند و در آنجا به دفاع موضع گرفتند. قطب‌الدین یکی از بزرگان شهر را نیز که حسن نام داشت با برادرش بکشت. سپس یاران محمود به فرمان درآمدند و شهر قیساریه را به قطب‌الدین سپردند ولی قطب‌الدین پس از این واقعه هلاک شد.

استیلای رکن‌الدین سلیمان بن قلیچ ارسلان بر قونیه و بیشتر روم و فرار
غیاث‌الدین

چون قلیچ ارسلان درگذشت پسرش غیاث‌الدین کیخسرو در قونیه به جایش نشست. دیگر پسران به همان وضع هر یک در ولایت خود بودند. یکی از آنان، قطب‌الدین، پس از آن‌که خود محمود را کشت قیساریه را تصرف کرد. چون قطب‌الدین پس از این واقعه بمرد، رکن‌الدین سلیمان، صاحب توقات به قصد تسخیر میراث پدر از بلاد روم، در حرکت آمد، نخست به سیواس و آقسرا و قیساریه، اعمال قطب‌الدین لشکر برد، آن‌گاه به قونیه رفت و غیاث‌الدین کیخسرو را به محاصره انداخت و قونیه را گرفت. غیاث‌الدین - چنان‌که خواهیم گفت - به شام رفت. آن‌گاه رکن‌الدین سلیمان به نکسار و اماسیا لشکر برد و آن دو شهر را نیز بگرفت و در سال ۵۹۷ لشکر به ملطیه برد و ملطیه را از معزالدین قیصرشاه - برادر دیگر خود - بستند. معزالدین به الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب پیوست. سپس لشکر به ارزن‌الروم کشید. و آن بلاد از آن پسر ملک محمد بن صلتق بود، از خاندان‌های کهن. چون رکن‌الدین سلیمان به شهر نزدیک شد فرمانروای آن بیرون آمد تا با او عقد صلح بندد. رکن‌الدین او را بگرفت و در بند کرد و شهر را بستند پس متصرفات دیگر برادران همه را در تصرف آورد، جز انقره که شهری استوار بود. رکن‌الدین سه روز شهر را محاصره نمود. سپس توطئه‌ای انگیخت تا برادرش را کشتند او شهر را در تصرف گرفت این واقعه در سال ۶۰۱ اتفاق افتاد. سلیمان خود نیز پس از این حوادث بمرد. واللہ تعالی اعلم.

وفات رکن‌الدین سلیمان و حکومت پسرش قلیچ ارسلان بن سلیمان

چون رکن‌الدین سلیمان بن قلیچ ارسلان در اوایل ذوالقعدة سال ۶۰۱ بمرد و پسرش قلیچ ارسلان بن سلیمان به جایش نشست ولی پادشاهیش دیر نپایید. رکن‌الدین پادشاهی دورانیش و نسبت به دشمنان سختگیر بود ولی می‌گفتند که به مذهب فلاسفه گرایش دارد.

استیلای غیاث‌الدین کیخسرو بر بلاد روم

غیاث‌الدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان، چون برادرش رکن‌الدین سلیمان قونیه را از او بستند به حلب گریخت. الملک‌الظاهر غازی بن صلاح‌الدین فرمانروای حلب بود. غیاث‌الدین

در نزد او سمت قبول نیافت و بناچار به قسطنطنیه رفت. پادشاه او را گرامی داشت و یکی از سرداران روم دختر خود بدو داد. این سردار را در حوالی قسطنطنیه قلعه‌ای استوار بود. چون در سال ۶۰۰ فرنگان قسطنطنیه را گرفتند. غیاث‌الدین به این قلعه رفت. در آنجا خبر یافت که برادرش در گذشته است. بعضی از امرای قونیه او را فراخواندند که برود و زمام ملک بر دست گیرد. غیاث‌الدین با لشکری راهی قونیه شد و شهر را محاصره نمود. سپاهیان قونیه به دفاع بیرون آمدند و او را منهزم نمودند. غیاث‌الدین به یکی از شهرهای کوچک نزدیک قونیه پناه برد. آن‌گاه مردم آقسرا او را به شهر خود دعوت کردند و والی خویش را راندند. این خبر به قونیه رسید. بر قلیچ ارسلان‌بن رکن‌الدین بشوریدند و او را در بند کردند و غیاث‌الدین را فراخواندند و فرمانروایی دادند و او نیز پسر برادر و یارانش را در بند نمود.

برادر دیگر غیاث‌الدین، قیصرشاه صاحب ملطیه بود. در سال ۵۹۷، آن‌گاه که رکن‌الدین ملطیه را گرفت، نزد الملک‌العادل ابوبکرین ایوب رفت و الملک‌العادل دختر خود را به او داده بود. اکنون او در رها می‌زیست. چون غیاث‌الدین را کار بالا گرفت نزد او رفت و چون جایی در نزد او نیافت بار دیگر به رها برگشت.

آن‌گاه علی‌بن یوسف فرمانروای سَمِیْساط و نظام‌الدین صاحب خَرْثِرت، پس از استقرار غیاث‌الدین آهنگ او کردند.

غیاث‌الدین همچنان بر سریر قدرت بود تا آن‌گاه که در سال ۶۰۷ به دست لاسکاری فرمانروای قسطنطنیه کشته شد.

کشته شدن غیاث‌الدین کیخسرو و حکومت پسرش کیکاوس

چون غیاث‌الدین کیخسرو کشته شد پسرش کیکاوس به جای او نشست و او را الغالب‌بالله لقب دادند. عم او طغرل شاه‌بن قلیچ ارسلان صاحب ارزن‌الروم علیه او برخاست و برای گرفتن حکومت به قتال برادرزاده خود کیکاوس لشکر آراست و او را در سیواس محاصره نمود. همچنین برادرش کیقبادبن کیخسرو نیز به انکوره از ولایات قلمرو او رفت و بر آن مستولی شد. کیکاوس نزد الملک‌الاشرف‌بن الملک‌العادل ابوبکرین ایوب صاحب دمشق کس فرستاد و از او یاری خواست. او نیز سپاهی به یاریش فرستاد. طغرل شاه پیش از رسیدن آن لشکر از محاصره سیواس دست کشید. کیکاوس

به انگوریه رفت و آن را از برادرش کیقباد بستند و او را به حبس انداخت و امیران او را به قتل رسانید. آنگاه بر سر عمش به ارزن‌الروم لشکر برد و در سال ۶۱۰ بر او پیروز شد و او را بکشت و بلاد او را تصرف نمود.

حرکت کیکاوس به حلب و استیلایش بر بعضی از اعمال آن سپس عزیمت او و باز پس گرفته شدن آن بلاد از او

الملک‌الظاهرین صلاح‌الدین صاحب حلب وفات یافت و پس از او پسرش که کودک خردسال بود به جایش نشست. برخی از مردم حلب از الظاهر گریخته و به کیکاوس پیوسته بودند و او را به تسخیر حلب ترغیب می‌نمودند و تصرف حلب و حکومت بر آن را در نظرش بس آسان جلوه می‌دادند.

چون الظاهر از دنیا رفت، تصمیم به تصرف حلب در کیکاوس قوت گرفت و افضل بن صلاح‌الدین را به همکاری خویش دعوت کرد. او در سُمیسات بود و قرار بر آن نهادند که خطبه به نام کیکاوس باشد و حکومت بر حلب و همه سرزمین‌هایی که می‌گشاید از آن افضل و چون بلاد جزیره را چون حران و رها که در دست الملک‌الاشرف است تصرف کردند به کیکاوس تعلق گیرد. و بر این پیمان بستند و در سال ۶۱۵ بیامدند و قلعه رعبان^۱ را گرفتند. این قلعه بنا به شرطی که نهاده بودند بر افضل تعلق گرفت. سپس قلعه تل باشر را گرفتند. این قلعه را کیکاوس برای خود برگزید. افضل به شک افتاد که مباد پس از تسخیر حلب نیز کیکاوس پیمان خویش بشکند.

پس الظاهر صاحب حلب نزد الملک‌الاشرف بن العادل فرمانروای جزیره و خلط کس فرستاد. او را به یاری خواند و گفت در حلب خطبه و سکه به نام او خواهد بود. الملک‌الاشرف نیز با جماعتی از اعراب طی به یاریش رفت و در بیرن حلب فرود آمد. کیکاوس و افضل به عزم تصرف منبج می‌رفتند که طلعه‌ی دو سپاه به یکدیگر رسیدند و میانشان نبرد در گرفت. سپاهیان کیکاوس منهزم شدند الملک‌الاشرف به رعبان و تل باشر رفت. هنوز یاران کیکاوس از این قلعه‌ها پاس می‌داشتند. الملک‌الاشرف آنها را تصرف کرد و یاران کیکاوس را از آنجا براند. چون اینان نزد کیکاوس بازگشتند همه را در خانه‌ای کرده به آتش بسوخت.

۱. متن: زغبان

الملک الاشرف آن دو قلعه را به شهاب‌الدین بن الملک الظاهر فرمانروای حلب تسلیم کرد. در این حال الملک الاشرف خبر یافت که پدرش الملک العادل در مصر مرده است. از این رو از رفتن به بلاد روم متصرف شده به مصر بازگردید.

مرگ کیکاوس و حکومت برادرش کیقباد

کیکاوس بعد از نبردی که میان او و الملک الاشرف در گرفت قصد آن داشت که لشکر به بلاد جزیره برد و آن بلاد از آن الملک الاشرف بود.

در این باب با صاحب آمد و صاحب اربیل هم پیمان گردید و این دو به نام الملک الاشرف خطبه می خواندند. سپس خود لشکر به ملطیه برد تا الملک الاشرف را از رفتن به موصل بازدارد شاید صاحب اربیل بتواند به موصل دست یابد. ولی در راه سخت بیمار شد و بازگردید و در سال ۶۱۶ از جهان رخت بریست و کودکانی همه خردسال بر جای نهاد. برادرش کیقباد از آن وقت که او را از انکوریه دستگیر کرده بود محبوس بود. لشکریان او را از زندان بیرون آوردند و پادشاهی دادند. بعضی گویند که او خود برادر را از زندان بیرون آورد و ولیعهد خود قرار داد. و این به هنگامی بود که عمش صاحب ارزن‌الروم به خلاف او برخاسته بود و با اشرف پیمان صلح بسته بود.

فتنه میان کیقباد و صاحب آمد که از بنی ارتق بود و فتح چند دژ از دژهای او میان الملک الاشرف صاحب بلاد جزیره و الملک المعظم صاحب دمشق خلاف افتاده بود. جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۳ از برابر مغولان از هند گریخته و آمده و بلاد آذربایجان را در تصرف آورده بود. الملک المعظم صاحب دمشق به استظهار او قصد گوشمال الملک الاشرف را داشت. ملک مسعود صاحب آمد از بنی ارتق نیز با آنان یار شد. الملک الاشرف نزد کیقباد پادشاه روم کس فرستاد و از او علیه صاحب آمد یاری خواست.

الملک الاشرف در این ایام ماردین را در محاصره داشت. کیقباد لشکر آورد و در ملطیه مقام کرد و از آنجا لشکری به آمد فرستاد و چند دژ را بگشود. صاحب آمد با الملک الاشرف آشتی کرد و به کیقباد نوشت که سپاه خود از آمد ببرد. ولی کیقباد

سربر تافت. الملک‌الاشرف لشکر خویش به یاری صاحب آمد فرستاد. کیقباد قلعه گختا^۱ را محاصره کرده بود. با آن لشکر روبرو شد و آنها را منهزم نمود و بسیاری را بکشت. سپس بازگشت و قلعه را بگشود. والله اعلم.

استیلای کیقباد بن کیخسرو بر شهر آرزنگان

صاحب آرزنگان بهرام شاه از بنی آخذب یکی از خاندان‌های قدیم در پادشاهی بود. بیش از شصت سال بود که آرزنگان در تصرف بهرام شاه بود و او همچنان فرمانبردار قلیچ ارسلان و فرزندان او بود. چون بهرام شاه بمرد پسرش علاءالدین داود شاه به جایش نشست.

در سال ۶۲۵ کیقباد داود را فراخواندند که با او در محاصره شهر آرزنگان شرکت جوید و او خود با لشکر باشد. چون بیامد او را بگرفت و شهر آرزنگان را در تصرف آورد. یکی از دژهای آرزنگان دژ کماخ بود. نایب او بدان دژ تحصن جست. کیقباد بهرام شاه را تهدید کرد که اگر دژ را تسلیم نکند چنین و چنان خواهد کرد. داود شاه به نایب خود پیام داد و از او خواست که دژ را تسلیم کند. او نیز دژ را تسلیم کرد.

کیقباد سپس آهنگ آرزنگان را فرو برد. پسر عمش طغرلشاه بن قلیچ ارسلان در آنجا بود. چون خبر یافت نزد حسام‌الدین علی، نایب الملک‌الاشرف در خلایط پیام فرستاد. و اظهار طاعت کرد و او را به یاری خویش خواند. حسام‌الدین به یاری او آمد ولی کیقباد از رویارویی با او سرباز زد و از آرزنگان به بلاد خود بازگشت. زیرا شنیده بود که فرنگانی که در مجاورت او بوده‌اند قلعه سنوب را که آن او بوده گرفته‌اند، این قلعه مشرف بر دریای سیاه^۲ بود. کیقباد از راه دریا و خشکی قلعه را محاصره کرد و آن را باز پس گرفت. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق.

نبرد میان کیقباد بن کیخسرو و جلال‌الدین خوارزمشاه

صاحب آرزنگان که پسر عم کیقباد بود سر به فرمان جلال‌الدین خوارزمشاه آورده بود و همراه او به محاصره خلایط رفته بود. خلایط از آن آیبک از موالی الملک‌الاشرف بود. جلال‌الدین آیبک را کشت و خلایط را گرفت. کیقباد فرمانروای روم از آن دو بیمناک شد و

۲. متن: خزر

۱. متن: کحنا

از الملک الکامل یاری طلبید. الملک الکامل در حران بود. او نیز برادر خود اشرف را از دمشق به یاریش فرستاد. اشرف سپاهیان جزیره و شام را گرد آورد و به یاری کیقباد آمد. او را در سیواس بدید و شمار سپاهشان به بیست و پنج هزار تن رسید. پس از سیواس رهسپار خلاط شد. در نواحی ارزنگان با جلال الدین روبرو شدند. جلال الدین از آن منظر بترسید و به خلاط گریخت. سپس از خلاط به آذربایجان رفت. و در حوالی خودی فرود آمد. الملک الاشرف به خلاط رفت. دید که جلال الدین آن را ویران نموده است. پس به دیار خود بازگشت. سپس رسولان به آمدوشد پرداختند و میان دو طرف مصالحه افتاد.

حرکت ابن ایوب به سوی علاء الدین کیقباد و هزیمت او

ملک علاء الدین کیقباد در بلاد روم رونق و شکوه تمام یافته بود. پس دست تصرف به بلاد مجاور گشود و خلاط را پس از آن که به یاری الملک الاشرف در برابر جلال الدین خوارزمشاه از آن دفاع نمود بگرفت. اشرف بر سر خلاط با او به نزاع پرداخت و از برادر خود الملک الکامل یاری طلبید. او در سال ۶۳۱ با لشکر خود از مصر بیامد. ملوک خاندان او نیز با او همراه بودند. بیامد تا به نهر ازرق در مرز روم رسید. و بر مقدمه الملک المظفر صاحب حماة را که یکی از افراد آن خاندان بود بفرستاد. کیقباد با او روبرو شد و منهنزمش نمود و او را در خرتبرت که از بنی ارتق بود به محاصره افگند. الملک الکامل با لشکر خود در سال ۶۳۲ به مصر بازگردید و کیقباد از پی ایشان تاخت. علاء الدین کیقباد سپس لشکر به حران و رها برد و آن دو شهر را از نواب الملک الکامل بستد و از سوی خود برای آنان والی معین کرد. الملک الکامل در سال ۶۳۳ برفت و آن دو شهر را بازپس گرفت.

مرگ کیقباد و حکومت پسرش کیخسرو

علاء الدین کیقباد در سال ۶۳۴ درگذشت و پس از او پسرش غیاث الدین کیخسرو به حکومت نشست. این سال مقارن انقراض دولت سلجوقی در ممالک اسلام و اختلال دولت خوارزمشاهی و خروج تاتار است از صحرای ترک آن سوی رود و استیلای پادشاهان چنگیزخان است بر ممالک و گرفتن آنهاست از دست خاندان خوارزمشاه.

جلال‌الدین خوارزمشاه آخرین پادشاه این خاندان به هند گریخت. سپس بازگردید و بر آذربایجان و عراق عجم غلبه یافت.

ایوبیان در این روزگار در ممالیک شام و ارمنیه بودند و ما در جای خود - انشاءالله - به بیان آن خواهیم پرداخت.

مغولان در سراسر بلاد منتشر شدند و همه جا آشوب برپا کردند و دست به کشتار و غارت زدند و دولتشان نیرومند شد و طوایفی از ایشان در سال ۶۴۱ به بلاد روم رفتند. غیاث‌الدین کیخسروین کیقباد، از ایوبیان و دیگران یعنی ترکانی که مجاور او بودند یاری خواست و از هر سو مدد برسید و او به مقابله با آن قوم در حرکت آمد. چون مقدمه لشکرش در آق شهر ارزنجان^۱ با مغولان روبرو گردید منهزم شد. چون فراریان به او رسیدند، او نیز زن و فرزند و ذخایر برگرفت و روبه‌گریز نهاد و تا شهری که یک ماه راه تا میدان نبرد فاصله داشت واپس نشست. مغولان لشکرگاه و هرچه بر جای نهاده بود تاراج کردند و در نواحی بلاد روم پراکنده شدند و در همه جا دست به غارت و کشتار گشودند. غیاث‌الدین در همان شهر تحصن گزید و مغولان بر خلاط و آمد مستولی شدند. سپس غیاث‌الدین از ایشان امان خواست و به طاعت ایشان گردن نهاد و کارهایش به سامان آمد تا در همان نزدیکی بمرد و مغولان قیساریه را گرفتند. والله اعلم.

وفات غیاث‌الدین و حکومت پسرش کیقباد

غیاث‌الدین کیخسرو در سال ۶۵۴ بمرد و سه پسر بر جای نهاد. بزرگترشان علاء‌الدین کیقباد نام داشت و دیگری عزالدین کیکاوس و سومی رکن‌الدین قلیچ ارسلان. بر حسب ولایت پدر کیقباد به جایش نشست ولی به نام هر سه خطبه می‌خواندند و هر سه را یک فرمان بود.

چنگیزخان پادشاه تاتار در سال ۶۲۴ بمرد. پایتختشان قراقروم بود. پس از او پسرش تولوخان^۲ به جایش نشست او خان‌اعظم بود و حکومتش بر همه ملوک شمال و عراق از اهل بیت و دیگر عشیره‌اش جاری بود. پس تولوخان نیز بمرد و مُنگوقاآن بر سریر خانیست نشست. او برادر خود هلاگو را به فتح عراق و بلاد اسماعیلیه فرستاد. هلاگو در سال ۶۵۰ در حرکت آمد و اجرای این فرمان را عراق عجم و عراق عرب را زیر پی سپرد

۱. متن: قشمیر زنجان ۲. متن: طلوخان

و بغداد را بگرفت.

آن‌گاه خان‌اعظم در سال ۶۵۴ یکی از امرای مغول را به نام بایجو^۱ با سپاهی به تسخیر روم فرستاد. او به ارزن‌الروم آمد. ستان‌الدوله یاقوت از موالی سلطان علاءالدین کیقباد بر ارزن‌الروم فرمان می‌راند. مغولان شهر را دو ماه محاصره کردند و منجنیق‌ها نصب کردند و شهر را به قهر گرفتند و یاقوت را اسیر کردند و همه سپاهیان و مردم شهر را جز فروشندگان و صنعتکاران کشتند. سپس به دیگر بلاد روم رانند و بازگشتند. آن‌گاه در سال ۶۵۵ بار دیگر بدان بلاد بازگردیدند و بر بسیاری از بلاد استیلا یافتند. والله اعلم.

وفات کیقباد و پادشاهی کیکاوس

چون کشتار و غارت مغولانی که با بایجو بودند در مملکت علاءالدین کیقباد افزون شد وی عازم پایتخت منگوخان شد. در سال ۶۵۵ با سیف‌الدین طرنطای از موالی پدرش با هدایا و تحف بسیار راهی درگاه خان گردید. چون او برفت عزالدین کیکاوس برادر دیگر خود قلیچ ارسلان را بگرفت و در قونیه به بند کشید و بر مملکت مستولی شد. سپس یکی از اکابر اصحاب خود را پی ایشان فرستاد و نامه‌ای به طرنطای نوشت که آن اموال و هدایا را که به نزد خان می‌بردند بستانند و علاءالدین را بازگردانند. ولی فرستادگان او، به طرنطای و علاءالدین نرسیدند و ایشان به کشور خان‌اعظم داخل شده بودند. پس به نزد یکی از امرای خان فرود آمدند.

این رسول در آنجا علیه علاءالدین و طرنطای به سعایت پرداخت که با خود زهر آورده‌اند. آن امیر ایشان را بگرفت و به بازجست از اموالشان پرداخت. چیزی یافت چون معجون. از آنها خواست که از آن بخورند. آنان امتناع کردند. این امر سبب شد که امیر را گمان به حقیقت پیوندد. از او خواستند که پزشکان را حاضر آرد تا آنان رأی دهند. پزشکان بیامدند و رفع گمان کردند. آن‌گاه ایشان را نزد خان فرستاد.

علاءالدین در راه بمرد. چون نزد خان حضور یافتند به فرمانروایی عزالدین کیکاوس که پسر بزرگتر بود اتفاق کردند و از جانب او با خان پیمان صلح بستند و خان همگان را خلعت بخشید.

بایجو به خان نوشت که ساکنان بلاد روم به جنگ او برخاسته‌اند و راه عبور او

۱. متن: بیکو

بسته‌اند. خان رسولان را بیاورد و این خبر با ایشان بگفت. گفتند چون فرمان سلطان برسد همه سر بر خط فرمان آرند. پس منشوری نوشت که آن دو امیر عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیچ ارسلان در ملک شریک باشند و مملکت میانشان تقسیم گردد. پس از سیواس تا قسطنطنیه به جانب غرب از آن عزالدین باشد و از سیواس تا ارزن‌الروم در جانب شرقی که بلاد تاتار می‌پیوندند از آن رکن‌الدین. و هر ساله باژوساو خویش به قراقرم به نزد منگوخان فرستند. آن‌گاه رسولان به بلاد روم بازگشتند و پیکر کیقباد را نیز آوردند تا به خاک بسپارند.

استیلای تاتار بر قونیه

بایجو با رسوم سپاهیان مغول به بلاد روم روی نهاد. عزالدین کیکاوس لشکری به سرداری ارسلان آیدُغُمُش از امرای خود به مقابله فرستاد. بایجو آن لشکر در هم شکست و از پی آن به قونیه آمد. عزالدین کیکاوس به علایا به ساحل دریا گریخت. بایجو به قونیه آمد و شهر را محاصره کرد تا به وسیله‌ی خطیب خود امان خواستند. چون خطیب آمد اکرامش کرد و زنش بر دست او مسلمان شد و مردم شهر را از هر تعرض ایمن ساخت.

در سال ۶۵۵ هلاکو راهی بغداد شد. بایجو را با لشکرش از روم فراخواند تا در تصرف بغداد او را یاری دهد. او عذر آورد و گفت کردان راه را بر او گرفته‌اند. هلاکو خان لشکری فرستاد تا کردان را از راه دور کردند و آن سپاه به آذربایجان رسید. مردم آذربایجان از برابر کردان گریخته بودند و کردان بر آن بلاد مستولی شده بودند. اینک در صحبت بایجو به نزد هلاکو خان بازگشتند و در فتح بغداد حضور یافتند. به این اخبار در ضمن اخبار خلفا اشارت کرده‌ایم.

و در اخبار هلاکو آمده است که چون هلاکو بایجو را فراخواند که در فتح بغداد حاضر باشد، بایجو همچنان به راه غدر می‌رفت و از حضور سر بر می‌تافت. چون کار بغداد به پایان آمد، هولاکو کسی را فرستاد تا او را زهر داد و بکشت.

هولاکو پس از فتح بغداد به شام رفت و در سال ۶۵۸ حلب را محاصره نمود و عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیچ ارسلان را و نیز معین‌الدین سلیمان پروانه^۱ صاحب

دولتشان را فراخواند.

این معین‌الدین، پدرش مهذب‌الدین علی از مردم دیلم بود. به طلب علم پرداخت و در آن استادی یافت. سپس نزد وزیر سعدالدین مستوفی در ایام علاءالدین کیقباد رفت و از او خواست که برایش راتبه‌ای قرار دهد. او مردی و صاف بود. سعدالدین را از او خوش آمد و دختر خویش به او داد و از این دختر بود که سلیمان زاده شد. سلیمان در خاندان دولتمردان پرورش یافت. چون سعدالدین بمرد، سلطان مهذب‌الدین را وزارت خویش داد و همه امور خویش به او سپرد و چون مهذب‌الدین از جهان برفت پسرش سلیمان را برکشید و وزارت داد و معین‌الدین لقب نهاد. معین‌الدین همچنان مدارج ترقی را می‌پیمود تا مقام حاجبی را نیز از آن خود کرد. او را پروانه می‌خواندند و پروانه به زبان ایشان به معنی حاجب است.

پروانه از خواص رکن‌الدین بود. چون با او نزد هولاکو آمد در چشم هولاکو جلوه نمود و به رکن‌الدین گفت که برای انجام کارهایتان کسی را جز این مرد نزد من نفرستید. پس همچنان مقام و منزلتش افزون گردید تا سراسر بلاد روم را بگرفت.

خلاف میان عزالدین کیکاوس و برادرش قلیچ ارسلان و استیلای قلیچ ارسلان بر ملک

در سال ۶۵۹ میان عزالدین کیکاوس و برادرش رکن‌الدین قلیچ ارسلان خلاف افتاد. رکن‌الدین و پروانه نزد هولاکو رفتند و از او علیه عزالدین یاری خواستند. هولاکو لشکری به یاریش فرستاد. رکن‌الدین به جنگ برادر خود عزالدین رفت. عزالدین نخست او را شکست داد ولی رکن‌الدین به یاری لشکر هولاکو بر برادر پیروز گردید. عزالدین بگریخت و به قسطنطنیه رفت و رکن‌الدین بر دیگر بلاد مستولی شد.

ترکمانان به اطراف جبال و ثغور و سواحل گریختند و نزد هولاکو کس فرستادند و از او فرمان حکومت طلبیدند. هولاکو آنان را منشور حکومت داد و اجازت داد که آلات سلطنت به کار برند و از آن پس مقام ملوک یافتند. محمدبک نام امیرشان بود و برادرش علی‌بک ردیف او. هولاکو محمدبک را به خدمت خواند. او از رفتن امتناع کرد. هولاکو قلیچ ارسلان را و آن گروه از سپاهیان مغول را که نزد او بودند، فرمان داد که به سرکوبی او روند. آنان برفتند و جنگ در پیوستند محمدبک شکست خورد. سپس از سلطان

رکن‌الدین امان خواست. او را امان داده به قونیه آورد و بکشت. پس از مرگ او علی‌بک به امارت ترکمانان رسید و این امارت به پسرانش به میراث رسید. مغولان بر آن مستولی شدند و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. انشاءالله.

خبر از عزالدین کیکاوس

چون عزالدین کیکاوس شکست خورده به قسطنطنیه رسید میخائیل صاحب قسطنطنیه در حق او نیکی کرد و برایش آذوقه و علوفه فرستاد. جمعی از خویشان مادریش با او بودند. او را برانگیختند که یکباره حمله کند و قسطنطنیه را تصرف کند بعضی این خبر را به پادشاه بردند. پادشاه او و یارانش را بگرفت و در یکی از قلاع در بند کرد. سپس میان لاسکاری و منگو تیموربن طغان پادشاه ناحیه شمال از بنی دوشی خان‌بن چنگیزخان خلاف افتاد، تیمور به قسطنطنیه لشکر برد و در نواحی آن دست به آشوب و غارت و کشتار زد. کیکاوس از زندان خود نزد منگو تیمور گریخت و منگو تیمور او را به سرای برد و در آنجا در سال ۶۷۷ بمرد. از او پسری ماند به نام مسعود. منگو تیمور پادشاه سرای، مادرش را خواستگاری کرد؛ ولی مسعود نپذیرفت و بگریخت و به اباخان پسر هولاکوخان پیوست. اباخان پادشاه عراق بود. اباقابه او نیکی کرد و سیواس و ارزن‌الروم و ارزنگان را به او داد و مسعود در آنجا استقرار یافت.

کشته شدن رکن‌الدین قلیچ ارسلان و حکومت پسرش کیخسرو

معین‌الدین سلیمان پروانه زمام همه امور رکن‌الدین قلیچ ارسلان را به دست گرفته بود و بر او فرمان می‌راند. رکن‌الدین با او دل بد کرد. سلیمان دریافت و از او بیمناک شد. چون خبر در بند کشیده شدن کیکاوس را در قسطنطنیه بشنید عزم جزم کرد که رکن‌الدین را از میان بردارد. پس بناگاه او را به قتل آورد و فرزند او غیاث‌الدین را به پادشاهی نشانند و او را تخت حکم و کفالت خود قرار داد و به افراد در سرزمین روم به فرمانروایی پرداخت و کارش بالا گرفت. واللہ سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای الملک الظاهر بیبرس پادشاه مصر بر قیساریه و کشته شدن معین الدین پروانه

هولاکو خان در سال ۶۵۸ بار دیگر به شام لشکر کشید. پسرش اباقاخان نیز چنین کرد. الملک الظاهر به بلادی که مغولان در تصرف داشتند لشکر می برد. از جمله در سال ۶۷۵ لشکر به بلاد روم برد. فرمانروای آن ناحیه در آن زمان از مغولان بود. اباقاخان دو امیر یکی تودون نویان^۱ و دیگری طوغون^۲ را برای حمایت بلاد روم از تعرض الملک الظاهر به یاری او گسیل داشت. اینان به شام رفتند. الملک الظاهر لشکر بسیج کرد و بر مقدمه، سُئُرُ أَشْقَر را بفرستاد. مقدمه لشکر او با مقدمه لشکر مغول در کوک سو (؟) رویاروی شدند. مغولان منهزم گشتند و الملک الظاهر بیبرس از پی ایشان بتاخت. بار دیگر اَبُلُسْتِین^۳ مصاف دادند. این بار نیز مغولان منهزم شدند. و الملک الظاهر بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را به اسارت گرفت و تا قیساریه به پیش رفت و آنجا را در تصرف آورد.

معین الدین پروانه توطئه کرده و اباقاخان را به این حمله تحریص کرده بود. چون خبر این واقعه به او رسید بیامد و پس از رفتن الملک الظاهر از قیساریه، به آن شهر رسید و دید که همه کشتگان از مغولان اند و از سپاهیان روم کس در آن میان نیست. یقین کرد که پروانه را در این تحریص تعمدی بوده است.

[اباقا به انتقام این شکست فرمان داد مردم قیساریه و ارزن الروم را قتل عام کنند و پروانه جان بر سر خشم خان مغول نهاد.] والله تعالی ولی التوفیق و هو نعم الرفیق لارب سواه و لا معبود الا اياه سبحانه.

خلع کیخسرو سپس کشته شدن او

قُونُغْرَتَی^۴ پسر هولاکو با غیاث الدین کیخسرو در بلاد روم اقامت داشت. او روم را گرفته بود و از عهد اباقا در آنجا فرمان می راند. چون احمد تگودر بعد از برادر خود اباقا به حکومت رسید قونغرتهای را از روم فراخواند ولی او از بیم جان از آمدن سربر تافت. غیاث الدین او را واداشت تا دعوت برادر را جواب گوید و خود نیز با او برفت. چون

۱. متن: کداون

۲. متن: ترقوا

۳. متن: ابلیش

۴. متن: قنطغرتهای

برسیدند تگودر برادر خود قونغر تای را بکشت. چون او کشته شد بعضی از مغولان غیاث‌الدین را متهم کردند که او از رای تگودر آگاه بوده است.

چون ارغون‌بن اباقاخان بعد از تگودر به حکومت رسید، غیاث‌الدین را از بلاد روم عزل کرد و او را در ارزنگان به حبس فرستاد و به جای او بر مغول که در بلاد روم بودند هلاجو را فرستاد. این واقعه در سال ۶۸۲ اتفاق افتاد.

مسعود تا سال ۷۱۷ در بلاد روم بماند و دچار فقر و تنگدستی شد و رشته کارها از دست او بشد و کشور خویش به تاتارها سپرد.

سپس دولتشان بکلی منقرض شد. تنها بقایای آن در سیواس در میان بنی ارتنا^۱ مملوک تیمورتاش‌بن چوپان^۲ باقی ماند و ترکمانان بر آن بلاد مستولی شدند و ملک روم به آنان تعلق گرفت. والله غالب علی امره. یؤتی الملک من یشاء و هو العزیز الحکیم.

خبر از بنی سکمان موالی سلجوقیان. ملوک خلاط و بلاد ارمنیه سپس حکومت موالی ایشان بعد از ایشان و آغاز کار و سرانجام امورشان

فرمانروای مرند از بلاد آذربایجان، اسماعیل‌بن یاقوتی‌بن داود بود و البارسلان برادر یاقوتی بود و داود برادر طغرلبک. اسماعیل، قطب‌الدوله لقب داشت. او را غلامی ترک بود به نام سکمان (به کاف و قاف). از این‌رو او را سکمان قطبی می‌خواندند. سکمان مردی دلیر بود و در کارها جانب عدل را رعایت می‌کرد.

خلاط و ارمنیه در دست بنی مروان ملوک دیاربکر بود و آنان در سال‌های آخر دولتشان به مردم ستم بسیار می‌کردند. چنان‌که اهل آن بلاد سخت در رنج بودند. پس به سکمان نامه نوشتند و او را فراخواندند تا بر خود امارت دهند. در سال ۵۰۲ سکمان به میافارقین از بلاد دیاربکر رفت و آنجا را محاصره نمود. مردم امان خواستند و او شهر را به تصرف آورد.

در سال ۵۰۵، سلطان محمدبن ملکشاه امیر مودود^۳ صاحب موصل را به غزو فرنگان و انتزاع بلاد از دست ایشان فرمان داد و امرای ثغور را گفت که با او همراه شوند. پس ایلبکی و زنگی پسران برسق از همدان و احمدیل^۴ از مراغه و ابوالهیجا از اربل و

۱. متن: ارتنا

۲. متن: دمرداش‌بن جومان

۳. متن: مودودبن مزیدبن صدقه

۴. متن: احمدبک

ایلغازی از ماردین و سکمان القطبی از دیاربکر به فرمان سلطان حاضر آمدند و به آهنگ فتح آن بلاد لشکر در حرکت آوردند و چند دژ را گشودند و رها را محاصره کردند ولی چون مردم رها سخت مقاومت کردند بدون آنکه آن را به تصرف آوردند بازگشتند. سپس تل‌باش‌نیز مقاومت کرد.

تاج‌الدوله رضوان‌بن تتش فرمانروای حلب ایشان را به حلب خواند. چون به حلب رفتند از دیدارشان امتناع کرد. سکمان قطبی در آنجا بیمار شد و بازگشت و در راه که می‌آمد در بالس بمرد و آن لشکر پراکنده گردید.

پس از مرگ سکمان قطبی پسرش ظهیرالدین ابراهیم به جای او نشست. او نیز روشی چون روش پدر داشت تا سال ۵۲۱ که او نیز به دیار عدم رهسپار گردید.

پس از ابراهیم‌بن سکمان، برادرش احمدبن سکمان ده ماه فرمان راند. او نیز وفات کرد. اصحاب او در ارمینیه و خلاط، شاه ارمن سکمان‌بن ابراهیم‌بن سکمان قطبی را که هنوز کودکی خردسال بود به جای او نشانند. جده‌اش ام ابراهیم زمام امور او را به دست گرفت. سپس آهنگ قتل او کرد ولی دولتمردان او آن زن را کشتند.

چون شاه ارمن سکمان زمام امور را به دست گرفت میان او و گرجیان جنگ‌هایی رخ داد. در سال ۵۵۶ گرجیان به شهر آنی از بلاد اران لشکر آوردند و دست به قتل و غارت زدند. شاه ارمن لشکر به جنگ ایشان برد ولی از گرجیان شکست خورد و بسیاری از لشکریانش کشته شدند. خواهر صلتق‌آبن علی صاحب ارزن‌الروم زوجه او بود. میان صلتق و گرجیان جنگی در گرفت. صلتق شکست خورد و به اسارت افتاد. شاه ارمن نزد پادشاه گرج کس فرستاد و فدا داد و صلتق را از اسارت برهانید و او به ارزن‌الروم بازگردید.

سپس صلاح‌الدین ایوبی به مصر و شام استیلا یافت و دولتش بسط یافت و نیرومند شد. مظفرالدین کوکبری او را تحریض کرد که به بلاد جزیره لشکر برد و عده داد که پنجاه هزار دینار به او خواهد داد. صلاح‌الدین به سنجار رفت و آنجا را محاصره نمود. و آهنگ آن داشت که به موصل رود. عزالدین مودودبن زنگی در آن زمان فرمانروای موصل بود. از شاه ارمن، صاحب خلاط یاری طلبید. او نیز یکی از موالی خود به نام بکتیمر^۳ را نزد صلاح‌الدین فرستاد تا در حق فرمانروای موصل شفاعت کند. بکتیمر به دیدار

۱. متن: ۵۰۶

۲. متن: طلیق

۳. متن: مکتیمر

صلاح‌الدین رفت و او سنجار را در محاصره خود داشت. شفاعت شاه ارمن نپذیرفت و بکتمر خشمگین بازگردید. شاه ارمن لشکر به قتال صلاح‌الدین برد و از قطب‌الدین بن نجم‌الدین البی صاحب ماردین یاری خواست. او پسر خواهر شاه ارمن و پسر دایمی عزالدین بود. دولت‌شاه صاحب بدلیس و ارزن نیز با او همراه شد.

اینان در سال ۵۷۸ در حرکت آمدند، در حالی که صلاح‌الدین سنجار را گرفته و لشکریان پراکنده شده بودند. صلاح‌الدین چون از آمدن ایشان خبر یافت تقی‌الدین پسر برادرش را که در حماة بود فراخواند. او نیز به شتاب بیامد. صلاح‌الدین خود به رأس عین راند و آن جمع پراکنده ساخت آن‌گاه لشکر به ماردین برد و در آن نواحی دست به غارت و کشتار زد و بازگردید. آن‌گاه به موصل راند و از جزیره بگذشت و به حران رسید. مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین به استقبال او آمد ولی به عهد خود وفا نکرد و از ادای پنجاه هزار دینار که وعده داده بود سر باز زد. صلاح‌الدین او را دستگیر کرد و رُها و حَران را از او بستد و بر او موکلان گمارد سپس او را آزاد کرد و به دیار خود بازگردید.

صلاح‌الدین چون از حران برفت سپاهیان حصن و دارا و معزالدین سنجر شاه صاحب بلاد جزیره که پسر برادر عزالدین مودود صاحب موصل بود با او دیدار کردند سنجر شاه که از عمش جدا شده بود با صلاح‌الدین به موصل رفت. چون به شهر بلد رسید عزالدین مادر خود را با دختر نورالدین محمود بن زنگی که عم او بود و با جماعتی از اعیان نزد او فرستاد و درخواست صلح کرد. صلاح‌الدین آنان را اکرام کرد و با جماعتی از اعیان دولت در این باب مشورت کرد. علی بن احمد المشطوب رئیس کردان هکاری گفت به صلح تن در ندهد و صلاح‌الدین از ایشان پوزش خواست و آنان را بازگردانید. آن‌گاه لشکر به موصل نزدیک ساخت. مردم موصل جانانه به دفاع برخاستند و صلاح‌الدین از کرده پشیمان شد و علی بن احمد المشطوب و کسانی را که با او موافق بودند ملامت نمود.

قاضی الفاضل بیسانی از مصر برای او نامه نوشت و او را از پذیرفتن صلح سرزنش کرد. همچنین زین‌الدین یوسف بن زین‌الدین صاحب اربل با برادر خود مظفرالدین کوکبری بیامدند. صلاح‌الدین آنان را اکرام و استقبال کرد. با جمع کثیری که همراه ایشان بود در جانب شرقی موصل فرود آمد و علی بن احمد المشطوب هکاری را به قلعه

جدیده^۱ از بلاد هکاریه فرستاد و او آن قلعه را محاصره کرد. کردان بر او گرد آمدند و او همچنان قلعه را در محاصره داشت تا صلاح‌الدین از موصل برفت. صلاح‌الدین برای محاصره آن قلعه مدتی درنگ کرده بود.

در آن هنگام که صلاح‌الدین موصل را محاصره کرده بود. به اتابک عزالدین صاحب موصل خبر رسید که نایب او در قلعه [زلفندار] با صلاح‌الدین مکاتبه دارد. عزالدین او را از صعود به قلعه منع کرد و بار دیگر به رأی مجاهدالدین گرایید و او را برای قرارداد صلح فرستاد. او نیز سعی وافر مبذول داشت تا آن قرار به انجام رسانید و صلاح‌الدین به سوی میافارقین در حرکت آمد.

وفات شاه ارمن سکمان و حکومت بکتمر از موالی پدرش

شاه ارمن سکمان بن ابراهیم بن سکمان قطبی صاحب خلاط در سال ۵۸۱^۲ وفات کرد. بکتمر از موالی پدرش در میافارقین بود. چون بشنید شتابان با مالیکی که همراهش بودند به خلاط بازگشتند و بر پایتخت بنی سکمان مستولی شدند. بکتمر، اسدالدین یرنقش را امارت میافارقین داد. او از موالی شاه ارمن بود.

شمس‌الدین پهلوان بن ایلدگز صاحب آذربایجان و همدان دختر خود را به شاه ارمن داده بود به طمع آنکه خلاط را در تصرف آرد. چون شاه ارمن بمرد سپاه شمس‌الدین پهلوان به سوی خلاط روان شد. چون مردم خلاط از حرکت لشکر او خبر یافتند به صلاح‌الدین نامه نوشتند و او را به یاری خود فراخواندند تا شهر را به او تسلیم کنند بلکه میان او و پهلوان نبرد افتد و هر یک دیگری را فرو کوبد و آخر الامر شهر به دست آنان باقی ماند. صلاح‌الدین به سوی خلاط لشکر راند و بر مقدمه پسر عم خود ناصرالدین محمود بن شیرکوه و مظفرالدین بن زین‌الدین کوبکبری و دیگران را بفرستاد. اینان در نزدیکی خلاط فرود آمدند و از دو طرف رسولان میان شمس‌الدین و مردم خلاط و صلاح‌الدین و مردم خلاط به آمدوشد آمدند و هر دو گروه را به نوعی پاسخ می‌دادند و دفع الوقت می‌کردند. در این احوال خبر مرگ قطب‌الدین صاحب ماردین به صلاح‌الدین رسید. پس از قطب‌الدین کودکی خردسال را به جای او نشانده بودند و زمام کارهایش به دست اسدالدین یرنقش بود. صلاح‌الدین برفت و شهر را محاصره کرد و به امان تصرف

۱. متن: جزیره

۲. متن: ۵۷۶

نمود.

بکتمر در امارت خلاط بماند و حکومتش به درازا کشید و میان او و صلاح‌الدین فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست. تا آن‌گاه که در سال ۵۸۹ صلاح‌الدین بمرد و او بسی شادمانی کرد. بکتمر از آن پس عبدالعزیز نامیده شد و سیف‌الدوله لقب یافت. والله تعالی اعلم.

مرگ بکتمر و حکومت اقسنقر

بکتمر در آغاز حکومتش اقسنقر یکی از موالی شاه ارمن را برکشید. او هزار دیناری لقب داشت. بکتمر دخترش را به او داد و او چندی بر این حال بود. سپس از بکتمر آزرده شد و در کمین قتل او نشست. چون صلاح‌الدین از جهان برفت از میافارقین بیامد و در فرصتی که به دست آورد در سال دهم حکومتش او را به قتل رسانید. این واقعه دو ماه بعد از وفات صلاح‌الدین بود. سپس خلاط و ارمینیه را در تصرف آورد و پسر بکتمر را با مادرش در یکی از فلاع به حبس افکند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات اقسنقر و حکومت محمدبن بکتمر

در سال ۵۹۴ اقسنقر هزار دیناری پس از پنج سال حکومت بمرد و حکومت خلاط به دست خواجه تاش^۱ او قتلغ ارمنی افتاد مردم خلاط از او خشنود نبودند. این بود که پس از هفت روز که از حکومتش رفته بود، برجستند و او را کشتند و محمدبن بکتمر را از زندان بیرون آوردند و پادشاهی دادند و او را الملک المنصور لقب دادند. شجاع‌الدین قتلغ قفچاقی دوات‌دار شاه ارمن زمام کارهای دولت را به دست گرفت و تا سال ۶۰۳ همچنان فرمان راند. سپس محمدبن بکتمر شجاع‌الدین را بگرفت و دریند کرد. او مردی نیک سیرت بود. مردم از این عمل ناخشنودی نمودند و سپاهیان برآشفتند.

محمد از آن پس سرگرم لذات خود بود. مردم خلاط و لشکریان علیه او بسیج کردند. رئیسشان بلبان مملوک شاه ارمن بود. به اُرْتُق‌بن ایلغازی بن البی صاحب ماردین نامه نوشتند و او را به فرمانروایی دعوت کردند. زیرا پدر او قطب‌الدین ایلغازی فرزند خواهر شاه ارمن بود. چندی بعد بلبان عصیان آغاز کرده بود و در ملازگرد جماعتی از سپاهیان بر او گرد آمدند.

۱. متن: حجراشتد

فروافتادن پسر بکتمر و استیلای بلبان بر خلاط و اعمال آن بلبان شهر ملازگرد و اعمال آن را بگرفت و سپاهیان بر او گرد آمدند و او آهنگ خلاط کرد. ارتق بن ایلغازی صاحب ماردین نیز بر حسب وعده مقرر بیامد و در نزدیکی خلاط لشکرگاه زد بلبان به او پیام داد که لشکریان و رعیت مرا به میل به تو متهم می‌کنند. بازگرد که چون شهر را گرفتم آن را به تو تسلیم خواهم کرد. ارتق کمی درنگ کرد. بلبان پیامی تهدیدآمیز داد و او به ماردین بازگردید.

الملک الاشرف موسی بن العادل بن ابی بکر ایوب صاحب حران و دیار جزیره چون از حرکت ارتق بن ایلغازی به خلاط خبر یافت طمع در تصرف ماردین بست و ترسید مبادا با استیلا بر خلاط به قدرتش افزوده شود. از این رو لشکر به ماردین آورد. و در دنیسرا^۱ اقامت نمود و به جمع خراج دیار بکر پرداخت. چون اموال گزافی حاصل کرد به حران بازگردید.

آنگاه بلبان لشکر آورد و به خلاط رفت و آنجا را محاصره نمود. پسر بکتمر با کسانانی که نزد او مانده بودند به نبرد بیرون آمد. بلبان منهزم شد و به ولایت خود به ملازگرد و ارجیش و غیر آن بازگردید و ولی بار دیگر با لشکر به محاصره خلاط آمد و محاصره را سخت گرفت و پسر بکتمر همچنان سرگرم کامجویی های خود بود. مردم از محاصره در رنج افتادند و بر او بشوریدند و او را بگرفتند و تسلیم بلبان نمودند. بلبان به خلاط در آمد و بر آن غلبه یافت و پسر بکتمر را در قلعه ای از فلاح خلاط محبوس نمود و زمام امور ملک به دست گرفت.

الملک الاوحد نجم الدین ایوب بن العادل صاحب میافارقین در سال ۶۰۴ لشکر به خلاط آورد، و حصن موسی^۲ را محاصره نمود و بلاد روم مجاور آن را بگرفت. بلبان از مقابله ی با او عاجز شد. نجم الدین پس از تصرف حصن موسی رهسپار خلاط شد. بلبان به دفاع، لشکر بیرون آورد و او را در هم شکست و به میافارقین فراری داد. او بار دیگر تصمیم به جنگ گرفت و از پدر خود الملک العادل یاری خواست و نیز لشکری به یاریش فرستاد. نجم الدین بار دیگر به خلاط لشکر آورد. بلبان از طغرل شاه بن قلیچ ارسلان صاحب ارزن الروم یاری خواست. طغرل شاه به یاریش آمد و نجم الدین بار دیگر منهزم شد. بلبان و طغرل شاه برفتند و موش^۳ را محاصره کرد ولی طغرل شاه غدر کرد و بلبان

۱. متن: تدلیس

۲. متن: سوس

۳. متن: مراش

را بکشت و به خلاط رفت.

مردم راهش ندادند سپس به ملازگرد شد آنجا را به روی خود بسته یافت. پس به ارزن‌الروم بازگردید.

مردم خلاط نزد الملک‌الواحد پیام فرستادند و او را به شهر خود فراخواندند. او بیامد و خلاط را در تصرف آورد و بر همه توابع و اعمال آن استیلا یافت. در این احوال گرجیان بیامدند و به شهر حمله آوردند و در نواحی آن دست به غارت و کشتار گشودند و الملک‌الواحد همچنان در خلاط مانده بود و بیرون نمی‌آمد. جماعتی از سپاهیان بر او شوریدند و به قلعه وان رفتند و چون نیرو گرفتند به ارجیش شدند و آنجا را تصرف کردند. جمعی از مفسدان گرد آنان را گرفتند. نجم‌الدین از پدرش الملک‌العادل یاری طلبید. او نیز پسر دیگر خود الملک‌الاشرف^۱ موسی را به یاریش فرستاد. موسی قلعه وان را محاصره کرد. سپاهسانی که در آن قلعه بودند امان خواستند و تسلیم شدند. الملک‌الاشرف به دیار خود یعنی حران و رها بازگردید و نجم‌الدین در خلاط استقرار یافت. سپس به ملازگرد رفت تا در آن بنگرد. مردم خلاط بشوریدند و لشکریانش را از شهر براندند و اصحاب او را در قلعه محاصره نمودند و به نام شاه ارمن و خاندان او شعار دادند. الملک‌الواحد بازگردید. سپاهیان جزیره با او همدست شدند و او خلاط را محاصره نمود، سپس میان مردم اختلاف افتاد. نجم‌الدین به قهر به شهر درآمد و دست به کشتار زد و جماعتی از اعیان شهر را به میافارقین فرستاد و بسیاری از ایشان را در آنجا بکشت.

مردم از آن پس آرام یافتند و حکم مالیک را برافکندند و دولت بنی سکمان از خلاط منقرض گردید و خلاط به دست بنی ایوب افتاد. والبقاء لله وحده واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین و الیه المرجع.

اخبار فرنگان در باب تصرف ایشان سواحل شام و ثغور آن را و چگونگی غلبه ایشان بر آن دیار و آغاز کار و سرانجامشان

در آغاز این کتاب، بدان هنگام که در انساب امت‌ها سخن می‌گفتیم از انساب این امت نیز حکایت کردیم و گفتیم که ایشان از فرزندان یافث پسر نوح‌اند. بدین طریق که اینان

۱. متن: شرف‌الدین

فرزندان ریفات‌اند و ریفات از فرزندان جومر^۱ است، او فرزند یافت. پس فرنگان با سقلاب‌ها و خزرها و ترکان برادرند. اوروسیوس می‌گوید: فرنگان از اعقاب مصر (۴) غومر (یعنی جومر)‌اند.

مساکن آنان در معموره زمین است. در شمال دریای روم. فرنگان در نخست که یونانیان و رومیان توانمند بودند سربر خط ایشان داشتند و چون دولت یونانیان و رومیان منقرض شد، فرنگان خود به چند دولت منقسم شدند و مستقل از رومیان و یونانیان تشکیل دادند. از جمله‌ی این دولت‌ها یکی دولت گوت‌ها بود در اندلس و دولت جلیقیه (-گالیسیا) بعد از ایشان و دولت آلمانیان از جزیرهٔ اِنگُلطَره در شمال غربی اقیانوس، و آنچه محاذی آنهاست از معموره زمین چون دولت پادشاهان افرنسه (خود و آنان چنین می‌گویند و جیم را در افرنجه به سین بدل می‌نماید) اینان آن سوی خلیج روم هستند به جانب غربی تا کوه‌هایی که در مشرق جزیرهٔ اندلس است و آن کوه را کوه بُرت (جبال پیرنه) می‌گویند. دولت افرنسه بزرگترین دولت‌های ایشان است. اینان پس از سقوط قدرت رومیان و در آغاز دولت عربی اسلامی روبرو شدند و بر برخی بلاد مشرق دست یافتند و بر جزایر دریای رومی در آخر قرن پنجم تسلط پیدا کردند. در آن عهد پادشاهشان بالدوین^۲ بود. او مردان جنگی خود را به صقلیه فرستاد و در سال ۴۸۴^۳ آن را از دست مسلمانان به در آورد. سپس بر افریقیه و بلاد شام دست یافتند و بیت‌المقدس را گرفتند. و درنگشان و آمدوشدشان در آن نواحی به درازا کشید.

بعضی گویند: خلفای عبیدی مصر فرنگان را به این لشکرکشی ترغیب و تحریض کردند؛ زیرا دولت سلجوقیان سخت نیرومند شده بود و شام را از آنان گرفته بود و آنان را در مصر به محاصره افکنده بود. پس المستنصر بالله علوی، فرنگان را به خروج برانگیخت و پیروزی را در نظرشان آسان نمود تا شاید فرنگان آن اراضی را بگیرند و میان دولت سلجوقی و ایشان فاصله گردند. فرنگان نیز لشکر بسیج کرده و از راه خشکی به قسطنطنیه آمدند. پادشاه روم آنان را از عبور از خلیج منع کرد. تا آن‌گاه که شرط او را پذیرفتند و شرطش آن بود که انطاکیه را پس از تسخیر به او تسلیم کنند. این شهر را مسلمانان از ممالیک خلفای مصر گرفته بودند. فرنگان این شرط قبول کردند. آنان نیز وسایل عبور ایشان را از خلیج مهیا ساختند و در سال ۴۹۰ با عده و عدت تمام از خلیج

۳. متن: ۴۸۰

۲. متن: بردویل

۱. متن: کومر

بگذشتند و به بلاد قلیچ ارسلان بن سلیمان بن قتلش قدم گذاشتند و او را شکست دادند. قلیچ ارسلان به بلاد لئون ارمنی گریخت و فرنگان از آنجا رهسپار انطاکیه شدند. یاغیسیان یکی از امرای سلجوقی فرمانروای انطاکیه بود. فرنگان او را محاصره کردند. صاحب حلب و دمشق او را فرو گذاشتند و کس به یاریش نفرستادند؛ زیرا مهاجمان گفته بودند جز انطاکیه آهنگ جای دیگر ندارند. آنان نیز او را وا گذاشتند تا حلقه‌ی محاصره بسی سخت و تنگ شد. بعضی از نگهبانان باروهای شهر نیز خیانت ورزیدند تا یکی از برج‌ها به دست فرنگان افتاد. یاغیسیان بگریخت و در این فرار کشته شد و سرش را نزد ایشان آوردند.

ملوکی که در این لشکرکشی شرکت داشتند پنج تن بودند: بالدوین^۱ و گودفروا^۲ و ریموند سن‌ژیلی^۳ و کنت^۴ صاحب رها و بوهموند^۵ صاحب انطاکیه و او سرکرده‌ی سپاه بود از این رو امور انطاکیه را به او سپردند. خبر تسخیر انطاکیه به گوش مسلمانان رسید و از شرق و غرب به جانب او روی نهادند.

قوام‌الدوله کربوقا صاحب موصل در حرکت آمد و سپاهیان شام را گرد آورد و به دمشق راند. دقاق پسر تتش و طفتکین اتابک و جناح‌الدوله صاحب حمص و ارسلان تاش صاحب سنجار^۶ و سکمان بن ارتق و دیگر امرا گرد آمدند و دست اتفاق به یکدیگر دادند و به انطاکیه راندند و سیزده روز شهر را محاصره نمودند. فرنگان که با سازوبرگ اندکی در شهر بودند. ناتوان شدند و امان خواستند تا از شهر بیرون آیند ولی مسلمانان امان ندادند، سپس میان لشکرهای مسلمانان اختلاف افتاد؛ زیرا کربوقا روشی ناستوده پیش گرفته بود و می‌خواست بر آنان سروری فرود. در این هنگام فرنگان دل بر هلاک نهاده از شهر بیرون آمدن بر لشکر مسلمانان زدند و مسلمانان بی هیچ نبردی روی به گریز نهادند. این گریز بدان گونه نامترقب بود که فرنگان پنداشتند حیل‌ی جنگی است و از تعقیب ایشان باز ایستادند. در این روز هزارها تن از مسلمانان به شهادت رسیدند. والله تعالی اعلم.

۳. متن: صنجیل

۶. متن: سنجر

۲. متن: کبری

۵. متن: اسمند

۱. متن: بردویل

۴. متن: قمص

استیلاي فرنگان بر معرةالنعمان

چون فرنگان را این پیروزی و مسلمانان را چنان شکستی حاصل شد، فرنگان به طمع دیگر بلاد افتادند و لشکر به معرةالنعمان بردند و شهر را محاصره نمودند و نبردی سخت آغاز نهادند تا آنجا که مردم از نبرد عاجز شده به خانه‌ها پناه بردند و باروها را رها کردند. فرنگان باروها را گرفتند و به شهر در آمدند و سه روز کشتار و تاراج کردند و چهل روز در آنجا مقام نمودند و از آنجا به عرقه^۱ رفتند. عرقه را چهار ماه محاصره کردند و شهر همچنان پایداری می‌کرد. منقذ^۲ صاحب شیزر با آنان مصالحه کرد و فرنگان رهسپار حمص شدند. حمص را محاصره کردند. جناح‌الدوله نیز با آنان مصالحه نمود. آن‌گاه لشکر به عکا بردند. مردم عکا نیز سخت پایداری کردند.

بیت‌المقدس از آن تاج‌الدوله تش سلجوقی بود آن را به سکمان بن ارتق از ترکمانان به اقطاع داده بود. چون واقعه انطاکیه رخ داد، مردم مصر طمع در بیت‌المقدس بستند. الافضل بن بدرالجمالی که بر دولت علویان مصر تسلط داشت لشکر بدان دیار کشید. سکمان و ایلغازی پسران ارتق و پسر عمشان سونج^۳ و پسر برادرشان یاقوتی در آنجا بودند. مصریان چهل و اند روز شهر را محاصره نمودند و برای فروگرفتن آن بیش از چهل منجنیق برپا کردند. عاقبت مردم امان خواستند و در سال ۴۹۱ شهر به دست آنان افتاد. الافضل با سکمان و ایلغازی و یاران آنان نیکی کرد و ایشان را به دمشق فرستاد و آنان از فرات گذشتند.

سکمان در رها ماند و ایلغازی به عراق رفت. الافضل افتخارالدوله را به نیابت خویش در بیت‌المقدس نهاد. افتخارالدوله پیش از این در دمشق بود.

فرنگان پس از عکا به بیت‌المقدس آمدند. شهر چهل روز در محاصره مقاومت کرد. عاقبت فرنگان از چند جانب به شهر حمله کردند و در آخر ماه شعبان سال ۴۹۲ از جانب شمال به شهر در آمدند و یک هفته در آن درنگ کردند و کشتار و تاراج نمودند. برخی از مسلمانان به محراب داود پناه بردند و سه روز در آنجا نبرد کردند تا عاقبت امان خواستند و به عسقلان رفتند. شمار کشتگان را از علما و عباد و زهاد و مجاورین در مسجد بیش از هفتاد هزار نوشته‌اند. قندیل‌های نقره را که در مسجد صخره آویزان بود فرود آوردند. چهل قندیل بود و هر یک سه هزار و ششصد درهم وزن داشت؛ و تنوری

۱. متن: غزه

۲. متن: ابن منقذ

۳. متن: وع

از نقره بود به وزن چهل رطل شامی و صد و پنجاه قندیل کوچک نقره بود و بیش از بیست قندیل کوچک طلا؛ و دیگر غنایم که در حساب نمی‌گنجد.

از سوی مردم بیت‌المقدس جمعی با قاضی ابوسعیدالهروری به بغداد رفتند و در دیوان خلافت صورت واقعه را بیان نمودند. مردم سخت گریستند و تأسف خوردند. خلیفه جمعی از اعیان چون قاضی ابومحمد دامغانی و ابوبکر چاچی و ابوالقاسم زنجانی و ابوالوفاء بن عقیل را نزد سلطان برکیارق فرستاد و از او خواست به یاری اسلام برخیزد. این جماعت به حلوان آمدند و در آنجا از اضطراب دولت سلجوقی و قتل مجدالملک بلاسانی^۱ که در دولت او فرمانروا بود خبر یافتند و از اختلاف میان برادران آگاه شدند و بازگشتند. فرنگان بر آن بلاد دست یافتند و گودفروا از ملوک خود را بر بیت‌المقدس فرمانروایی دادند.

حرکت سپاهیان مصر به جنگ فرنگان

چون خبر واقعه به مصر رسید، الافضل امیرالجیوش لشکر گرد آورد و به عسقلان راند و فرنگان را پیام‌هایی درشت داد و تهدیدها کرد. آنان نیز پاسخ‌ها دادند و لشکر برسر مصریان راندند. هنوز افضل سپاه خود را در عسقلان تعبیه نداده بود که فرنگان در رسیدند. مسلمانان منهزم شدند و بسیاری از آنان کشته شدند و بنه و لشکرگاهشان به تاراج رفت. الافضل به عسقلان گریخت و سپاهیانش پراکنده شدند جماعتی از منزهمین درون بیشه‌ای از درختان جمیر (نوعی انجیر) پنهان شدند. [فرنگان درختان را آتش زدند. جمعی سوختند و جمعی به هنگام فرار کشته شدند.]^۲ الافضل به مصر بازگردید. فرنگان عسقلان را محاصره کردند. مردم بیست هزار دینار دادند تا آنان دست از محاصره برداشتند و به بیت‌المقدس بازگردیدند.

نبرد کمشتکین بن دانشمند با فرنگان

کمشتکین بن دانشمند معروف به طایلو^۳ از ترکمانان بود. دانشمند به معنی معلم است.

۱. متن: محمدالملک البارسلان

۲. در متن چنین است: استبدوا بنحرحمیر، به جای استترواروا بشجرالجمیر... و آنچه میان دو قلاب آمده از متن ساقط بود از ابن‌اثیر افزودیم (حوادث سال ۴۹۲). ۳. متن: طابلوا

زیرا پدرش معلم ترکمانان بود. احوالش دگرگون شد تا آنجا که سیواس را در تصرف آورد. صاحب ملطیه با او دشمنی می‌ورزید و از بوهومند از سران فرنگان علیه او یاری خواست او نیز با پنج هزار سپاهی به جنگش آمد. کمشتکین به نبرد او برخاست و لشکرش را بشکست و او را به اسارت آورد. آن‌گاه فرنگان لشکر به قلعه انکوریه بردند. و آنجا را تصرف کردند و مسلمانانی را که در آنجا بود کشتند. سپس به قلعه دیگر رفتند و اسماعیل بن دانشمند را محاصره کردند. کمشتکین بار دیگر با ایشان نبرد کرد. شمار سپاهیانشان سیصد هزار نفر بود. آنان را منهزم ساخت و بسیاری را به قتل آورد. آن‌گاه پسر دانشمند به ملطیه لشکر برد و آنجا را بگرفت و فرمانروای آن را اسیر کرد. لشکری از فرنگان از انطاکیه به نبرد او درآمد. این بار نیز خداوند مسلمانان را پیروز گردانید و این پیروزی‌ها نزدیک به یکدیگر بود.

محاصره فرنگان قلعه جبله را

جبله از اعمال طرابلس بود. رومیان آن را تصرف کرده و منصور بن صلیحه را بر آن امارت داده بودند و او در آن شهر فرمان می‌راند. چون جبله به تصرف مسلمانان در آمد، امور شهر به دست جمال‌الملک ابوالحسن علی بن عمار افتاد و او فرمانروای طرابلس بود. منصور بن صلیحه همچنان در آن شهر بماند. سپس منصور وفات کرد و ابومحمد عبدالله بن منصور جای پدر بگرفت. او به سپاهیگری گرایید و شهامت آشکار نمود. ابن عمار از او بیمناک شد و آهنگ دستگیری او کرد. ابومحمد عبدالله بن صلیحه در جبله عصیان آغاز کرد و به نام عباسیان خطبه خواند. ابن عمار از دقاق بن تنش علیه او یاری خواست. دقاق، همراه با اتابک طغتكین برفت ولی ابومحمد عبدالله بن صلیحه سخت پایداری کرد و آنان بازگشتند. آن‌گاه فرنگان به محاصره جبله آمدند. باز هم ابومحمد عبدالله نیک مقاومت کرد. در این حال شایع شد که برکیارق آهنگ شام کرده است و این امر سبب شد که فرنگان از آنجا بروند و چون سلطان را به کارهای دیگر سرگرم دیدند، بار دیگر بازگشتند و شهر را محاصره نمودند. این بار نیز خبر یافتند که مصریان به یاری ابومحمد عبدالله بن صلیحه می‌آیند پس، بار دیگر بازگشتند. بار دیگر با مسیحیانی که در شهر بودند در نهان چنان نهادند که یکی از برج‌ها را تسلیم آنان کنند. فرنگان بدین منظور سیصد تن از اعیانشان را با سلاح تمام به سوی آن برج فرستادند. آنان یک‌یک از راه

کوهستانی خود را بالا می‌کشیدند و چون نزد ابو محمد عبدالله می‌رسیدند ابو محمد آنان را می‌کشت تا همه سیصد تن به قتل رسیدند. این بار نیز فرنگان محاصره جبله را ترک گفتند.

فرنگان بار دیگر به محاصره جبله آمدند ولی باز هم منهزم شدند و یکی از سرداران‌شان به نام کنه تابل^۱ اسیر شد و مالی عظیم فدیة داد و خویشتن برهانید [ابن صلیحه دید که فرنگان همچنان چشم به جبله دوخته‌اند و از حمله و محاصره باز نمی‌ایستند و او را بیش یارای مقاومت نیست. پس نزد اتابک طغتكین کس فرستاد و از او خواست کسی را بفرستد تا شهر را تسلیم او نماید و او نیز بی‌پذیرفت و پسر خود تاج‌الملوک بوری را بفرستاد. ابن صلیحه شهر را به تاج‌الملوک بوری تسلیم کرد و خود رهسپار دمشق شد و در آنجا از طغتكین خواست که او را به بغداد فرستد. او نیز چنین کرد و کسانی با او همراه نمود تا به انبار رسید.]^۲

چون ابن صلیحه به دمشق رفت، ابن عمار صاحب طرابلس نزد ملک دقاق کس فرستاد. و از او خواست که ابن صلیحه را بدون اموالش تسلیم او کند و سی هزار دینار بستاند ولی ملک دقاق به سخن او گوش نداد. چون ابن صلیحه به انبار رسید، چندی در آنجا درنگ کرد. سپس رهسپار بغداد شد. وزیر، اعزابوالمحاسن در بغداد بود. او را گفت سلطان برکیارق به مال نیازمند است و از تو سی هزار دینار طلب می‌کند. گفت که اموال او در انبار است. وزیر کس فرستاد و آن اموال به چنگ آوردند. اموالی بس گران بود. شمار جامه‌ها و عمامه‌ها و دیگر متاع در حساب نمی‌گنجید همه برگرفته بیاوردند.

چون تاج‌الملوک بوری جبله را گرفت با مردم روشی ناپسند پیش گرفت. مردم جبله نزد فخرالملک ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس کس فرستادند و او را فرا خواندند تا بر خود امارت دهند. او نیز لشکری بفرستاد و با تاج‌الملوک بوری و یارانش نبرد کردند و او را در هم شکستند و اسیرش کردند و نزد ابن عمار بردند. ابن عمار با او نیکی کرد و او را نزد پدرش به دمشق فرستاد. و عذرا آورد که می‌ترسید که اگر جبله را نگیرد به دست فرنگان افتد.

۲. در متن سفید بود. از این‌اثیر تکمیل شد (حوادث سال ۴۹۴).

۱. متن: کبرانیطل

استیلای فرنگان بر سروج و قیساریه و غیر آن

گودفروا^۱ پادشاه فرنگان در سال ۴۹۴ از بیت المقدس لشکر به محاصره عکا برد ولی تیری بر او آمد و به قتلش آورد. چون او به قتل رسید برادرش بالدوین^۲ با پانصد سوار به بیت المقدس آمد. چون خبر به ملک دقاق صاحب دمشق رسید، همراه با جناح الدوله صاحب حمص لشکر به معارضه با او بیرون آورد. بالدوین شکست خورد و از فرنگان خلق کثیری کشته شدند.

هم در این سال، فرنگان، سروج از بلاد جزیره را گرفتند. سبب آن بود که فرنگان شهر رها را که مردمش به آنان نامه نوشته بودند، تصرف کرده بودند. زیرا بیشتر مردم رها از ارمنیان بودند و جز اندکی از مسلمانان در آنجا نبود. در این هنگام سکمان در سروج جمعی از ترکمانان را گرد آورده و عازم رها گردید و با فرنگان نبرد در پیوست ولی در ماه ربیع الثانی سال ۴۹۴ از آنان شکست خورد. آنگاه فرنگان به سروج لشکر بردند و آنجا را به قهر گرفتند و دست به کشتار و تاراج زدند. آنگاه حیف^۳ نزدیک عکا را به قهر تصرف کردند و ارسوف را به امان و در ماه رجب به قیساریه راندند. قیساریه را نیز به جنگ گرفتند و دست به کشتار و تاراج گشودند. والله تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

محاصره فرنگان طرابلس و شهرهای دیگر را

ریموند سنژیلی^۴ از ملوک فرنگان که پیش از این از آنان نام بردیم، همچنان به محاصره طرابلس مشغول بود. قلیچ ارسلان بن سلیمان بن قتلش صاحب بلاد روم (قونیه) لشکر به طرابلس برد و بر او پیروز گردید. ریموند سنژیلی منتهزم شد و بازگردید. فخرالدوله بن عمار فرمانروای طرابلس نزد امیر آخر (امیریاخر) نایب جناح الدوله در حصن، از سوی دقاق بن تتش کس فرستاد و او را به فرو کوفتن و دفع فتنه سنژیلی که اکنون ناتوان شده بود، فراخواند. امیر آخر (یا امیریاخر)^۵ خود بیامد و دقاق نیز لشکر فرستاد و همگان در طرابلس گرد آمدند و با او جنگ در پیوستند. سنژیلی با همان گروه که با او مانده بود، بر لشکر مسلمانان زد و همه را تارومار کرد مردم کوهپایه که بیشتر مسیحی بودند نیز با او یار شدند و طرابلس را در محاصره گرفتند.

۱. متن: کبری

۲. متن: بقدوین

۳. متن: حصن کیفا

۴. متن: صنجیل

۵. متن: تاج الدوله

مردم طرابلس با پرداخت مالی و چند اسب با او مصالحه کردند و او از طرابلس لشکر به انظرطوس^۱ برد و آنجا را محاصره کرد و به قهر بگشود و مردم را کشتار و شهر را تاراج نمود و تا دژ طویان پیش رفت. سرکردهٔ این دژ مردی بود به نام ابن‌العریض. او در برابر فرنگان نیک پایداری نمود و یکی از زعمای لشکر فرنگان را نیز اسیر کرد. سن‌ژیلی ده هزار دینار و هزار اسیر فدیة داد مگر او را آزاد کند و ابن‌العریض نپذیرفت. همهٔ این وقایع در سال ۴۹۵ اتفاق افتاد.

سپس سن‌ژیلی به حصن‌الاکراد لشکر برد و آنجا را محاصره نمود. جناح‌الدوله لشکر گرد آورد که به جنگ او رود. در این احوال مردی باطنی در مسجد برجست و او را بکشت. بعضی گویند این مرد را رضوان‌بن تنش به قتل او برگماشته بود. سن‌ژیلی به حمص رفت و حمص را محاصره نمود و بر اعمال آن دست یافت. سپس در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۹۵ یکی از کتتها بر عکا تسلط یافت. مسلمانان از هر سواز سواحل به جنگ با او روان شدند و او را منهزم ساختند و لشکرگاه و منجیق‌هایی را که نصب کرده بود به آتش کشیدند.

آن‌گاه کنت رها، [بالدوین] لشکر به بیروت^۲ آورد و آن را در محاصره گرفت مردم پایداری کردند و او بازگشت.

سپاهیان مصر برای ممانعت از رخنهٔ فرنگان به سواحلشان، به عسقلان آمدند. بالدوین از قدس به مقابله آمد. مسلمانان او را منهزم نمودند. او خود را به رمله انداخت و مسلمانان در پی او بودند و رمله را محاصره کردند و او به یافا گریخت. مسلمانان شمار کثیری از فرنگان را کشتند و اسیر کردند. والله تعالی ولی التوفیق.

محاصرهٔ فرنگان عسقلان را و جنگ‌هایشان با سپاهیان مصر

چون فرنگان در عسقلان طمع کردند و در شام کارشان بالا گرفت، الافضل امیرالجیوش در سال ۴۹۶ سپاهیان خود را از مصر به نبرد ایشان آورد. سعدالدولة الطواشی^۳ از موالی پدرش فرمانده این سپاه بود. بالدوین، پادشاه قدس، با لشکر خود بیامد و میان رمله و یافا با این لشکر روبرو شد و آن را در هم شکست. سعدالدوله نیز از اسب فرو افتاد و بمرد. فرنگان بر لشکرگاه او تسلط یافتند.

۱. متن: طرطوس

۲. متن: سروج

۳. متن: قواسی

آن‌گاه الافضل پسر خود شرف‌المعالی را با جمع کثیری بفرستاد. سپاهیان او در یازور^۱ نزدیکی رمله فرود آمدند و جنگ آغاز کردند. فرنگان شکست خوردند و خلق بسیاری کشته شدند جمعی از اعیانشان به یکی از دژها پناه بردند. شرف‌المعالی آنان را پانزده روز محاصره نمود تا دژ را بگرفت و هر که بود بکشت یا اسیر کرد. بالدوین به یافا گریخت و از آنجا به قدس رفت. در قدس با جماعتی که به زیارت آمده بودند برخورد کرد و آنان را به جنگ فراخواند. این گروه به آهنگ نبرد با مسلمانان به عسقلان آمدند. شرف‌المعالی در عسقلان بود. چون پیروزی به دست نیاورند بازگشتند.

شرف‌المعالی نزد پدر بازگشت، آن‌گاه از راه خشکی، سپاهی به سرداری مردی به نام تاج‌العجم که از موالی پدرش بود گسیل داشت و سپاهی از راه دریا به سرداری مردی به نام قاضی بن قادوس^۲. لشکر ابن قادوس به یافا فرود آمد و تاج‌العجم به عسقلان. ابن قادوس تاج‌العجم را فراخواند که با لشکر خود به او پیوندد. او سربر تافت. الافضل چون از سریچی تاج‌العجم خبر یافت کسی را فرستاد تا او را بگرفت و در بند کرد و فرماندهی سپاه و امارت عسقلان را به یکی دیگر از موالی خود به نام جمال‌الملک سپرد. آن سال به پایان آمد در حالی که جز عسقلان سراسر بیت‌المقدس در دست فرنگان بود. همچنین یافا و ارسوف و قیساریه و حیفا و طبریه و لاذقیه و انطاکیه از بلاد شام و سروج از بلاد جزیره در دست ایشان بود و ریموند سن‌ژیلی^۳، فخرالملک بن عمار را در طرابلس محاصره کرده بود، فخرالملک نیز جماعتی از ناوگان خود را به غارت و تاراج بلاد فرنگان به هر ناحیه روان داشته بود تا آذوقه به فرنگان کم رسد شاید آنان دست از محاصره بردارند.

چون سال ۴۹۷ در رسید فرنگانی که در رها بودند بیرون آمدند و بر رقه و قلعه جعبر حمله بردند و آن نواحی را زیر پی در نورد دیدند. رها و قلعه جعبر از سال ۴۷۹ در دست سالم بن مالک بن بدران بود. سلطان ملک‌شاه سلجوقی او را بر آن نواحی حکومت داده بود. والله اعلم.

استیلای فرنگان بر جُبَیل و عکا

در سال ۴۹۷ کشتی‌هایی از بلاد فرنگ بیامد با خلق کثیری از بازرگانان و کسانی که به

۳. متن: صنجیل

۲. متن: دقاوس

۱. متن: بازور

زیارت اماکن مقدسه آمده بودند. ریموند سن‌ژیلی از آنان برای محاصره طرابلس یاری طلبید. اینان طرابلس را محاصره کردند و چون از تصرف آن عاجز آمدند به جبیل لشکر بردند و شهر را به امان تصرف کردند. سپس عهد امان خود بشکستند و دست به قتل عام مردم زدند. آنگاه بالدوین پادشاه قدس از این بازرگانان و زوار یاری خواست و از دریا و خشکی عکا را در محاصره گرفت. زهرالدوله^۱، الجیوشی، از جانب ملک الجیوش الافضل صاحب مصر در عکا بود. او در برابر دشمن به دفاع پرداخت تا عاجز آمد و از عکا به دمشق گریخت. فرنگان عکا را گرفتند و در کشتار و غارت مرتکب اعمالی ناشایست گردیدند. والله تعالی اعلم.

غز و امرای سلجوقی با فرنگان

مسلمانان در ایام غلبه فرنگان بر شام خود در آتش فتنه و اختلاف می‌سوختند، و این امر سبب غلبه فرنگان گردید. در حران و حمص یکی از موالی ملک‌شاه حکومت می‌کرد به نام قراجا^۲ و موصل در دست چکرمش بود و حصن کیفا از آن سقمان بن ارتق. مردی به نام محمد اصفهانی که از سوی قراجا در حران فرمان می‌راند، بر قراجا عاصی شد، زیرا قراجا مردی ستمگر بود، و همه یاران خود را جز غلامی به نام چاولی بکشت. محمد اصفهانی چاولی را برکشید و سپهسالاری داد. روزی چاولی بناگاه در مجلس عشرت او را به قتل آورد. چون محمد اصفهانی کشته شد فرنگان طمع در حران بستند و آن را محاصره کردند. میان چکرمش و سقمان بن ارتق نیز جنگ و فتنه بود. ولی اکنون که حران در خطر افتاده بود آن دو دست از جنگ برداشتند و در خابور دیدار کردند و پیمان دوستی بستند. سقمان بن ارتق را هفت هزار سپاهی از قوم خود یعنی ترکمانان بود و با چکرمش نیز سه هزار تن از ترکان و اعراب و کردان. فرنگان از حران لشکر به خابور آوردند و جنگ در پیوستند. مسلمانان از برابر آنان تا مسافتی بعید واپس نشستند آنگاه حمله کردند و بسیاری از فرنگان را کشتند و اموالشان را به غنیمت بردند.

بوهموند^۳ فرمانروای انطاکیه و تانکرد^۴ فرمانروای بلاد ساحلی در پشت کوه به کمین مسلمانان ایستاده بودند تا از پشت به سپاه مسلمانان حمله برند. چون از کمینگاه بیرون

۱. متن: بهاء‌الدوله

۲. متن: فوجا

۳. متن: اسمند

۴. متن: شکری

آمدند فرنگان را در حال فرار دیدند و تا شب هنگام در همانجا درنگ کردند و شب بگریختند. چون مسلمانان خبر یافتند، از پی ایشان برفتند و بسیاری را کشتند. در این نبرد بود که بالدوین کنت رها اسیر گردید. یکی از ترکمانان، از یاران سقمان او را اسیر کرده بود. این امر بر یاران چکرمش گران آمد؛ زیرا همین امر سبب شده بود که غنائم بسیاری به دست ترکمانان افتد پس چکرمش را تحریض کردند که به خیمه‌های سقمان هجوم برد و بوهومند را از ایشان بستاند. او نیز برفت و بوهومند را بر بود. یاران سقمان آهنگ نبرد او کردند ولی سقمان آنان را منع نمود زیرا نمی‌خواست میان مسلمانان اختلاف افتد ولی از آنان جدا شده به راه خود رفت. آن‌گاه سلاح‌ها و علم‌های فرنگان را بگرفت و به دست یاران خود داد و بر دژهای ایشان حمله آورد. نگهبانان دژ پنداشتند یاران خود هستند و بدین پندار که یارانشان پیروز آمده‌اند درها می‌گشودند و مسلمانان دژ را گرفتند.

چکرمش به حران رفت و آنجا را در تصرف آورد و از سوی خود امیری نهاد. سپس لشکر به رها کشید و چند روز نیز آن را محاصره نمود و به موصل بازگردید. کنت بالدوین سی و پنج هزار دینار فدیة داد و صد و شصت اسیر مسلمان را آزاد نمود تا از اسارت برهید. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

نبرد فرنگان با رضوان پسر تتش، صاحب حلب

در سال ۴۹۸ تانکرد صاحب انطاکیه لشکر به حصن اُرتاح^۱ برد. این دژ از آن رضوان بن تتش صاحب حلب بود. ساکنان دژ سخت در تنگنا افتادند و از رضوان یاری خواستند. رضوان بدان سو لشکر برد و فرنگان به مقابله بیرون آمدند. تانکرد که کثرت لشکریان رضوان را دید از او خواستار صلح شد ولی اسپهبد صباوه از امرای سلجوقی، رضوان را از صلح منع کرد. این اسپهبد پس از قتل ایاز به رضوان پیوسته بود. چون نبرد در گرفت فرنگان نخست منهزم شدند ولی بار دیگر دل بر مرگ نهاده بر مسلمانان حمله کردند و بسیاری از لشکریان رضوان را کشتند و همه پیادگانی را که پس از پیروزی نخستین به لشکرگاهش وارد شده بودند به قتل آوردند. رضوان و یارانش از معركة جان به در برده به حلب رفتند و صباوه نزد اتابک

۱. متن: حصن اریام

طغتكین^۱ به دمشق رفت. فرنگان بار دیگر به محاصرهٔ دژ آمدند. ساکنان دژ به حلب گریختند و فرنگان دژ را در تصرف آوردند. والله تعالی ولی التوفیق.

نبرد فرنگان با سپاهیان مصر

الافضل وزیر صاحب مصر در سال ۴۹۸ پسر خود شرف‌المعالی را با لشکری به رمله فرستاد و او رمله را تصرف کرد و فرنگان را فرو کوبید. سپس میان گروه‌های لشکر خلاف افتاد و هر یک مدعی بود که رمله را او فتح کرده است و این خلاف نزدیک بود به جنگ کشد. در این حال فرنگان حمله آوردند و شرف‌المعالی بناچار به مصر بازگردید. الافضل پسر دیگر خود سناء‌الملک حسین را با لشکری به جای او فرستاد. جمال‌الملک^۲ فرمانروای عسقلان نیز با او همراه شد. اینان از طغتكین اتابک دمشق نیز یاری خواستند و او نیز صباوه از امرای سلجوقیان را به یاریشان فرستاد. بالدوین صاحب قدس و عکا با لشکر خود به نبرد آمد و جنگی سخت در گرفت و از دو جانب بسیاری کشته شدند و جمال‌الملک نایب عسقلان نیز به شهادت رسید و دو لشکر از هم جدا شدند و هر یک به شهر خود بازگردید.

در این جنگ جماعتی از مسلمانان، از جمله بکتاش‌بن تیش در لشکر فرنگان می‌جنگیدند. بکتاش رنجیده شده به فرنگان پیوسته بود؛ زیرا طغتكین به برادرزادهٔ او دقاق گرایش یافته بود و در حالی که او کودکی بیش نبود او را به پادشاهی برگزیده بود. از این رو بکتاش نزد فرنگان رفته بود. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق بمنه.

نبرد فرنگان با طغتكین

یکی از کنت‌های بزرگ فرنگان در نزدیکی دمشق بود و بسا به دمشق حمله می‌کرد و با سپاهی که در دمشق بود به جنگ می‌پرداخت. طغتكین لشکر به جنگ او برد. بالدوین پادشاه قدس آمد تا او را در برابر مسلمانان یاری دهد ولی کنت بزرگ که به نیرو و کفایت خویش مغرور بود او را بازگردانید. بالدوین به عکا بازگشت. چون میان کنت و طغتكین نبرد در گرفت، طغتكین آنان را به دژی که پایگاهشان بود واپس راند. آن‌گاه دژ را ویران کرد و سنگ‌هایش را به رودخانه ریخت و همهٔ مدافعان آن را اسیر کرد و دیگران را

۲. متن: جمال‌الدین

۱. متن: طغتكین

بکشت و به دمشق بازگردید و پس از یک هفته به رfnیه از دژهای شام لشکر برد. برادرزاده ریموند سن ژیلی در آنجا بود. طغتكین دژ را بگرفت و مدافعانش را بکشت.

استیلای فرنگان بر حصن افامیه

خلف بن ملاعب الکلابی بر حمص غلبه یافته بود راهزنی می کرد. تتش بن البارسلان حمص را از او بستد و خلف را دست روزگار به مصر انداخت.

مردی که رضوان صاحب حلب بر افامیه گماشته بود علیه او عصیان کرد. او شیعی بود. نزد فرمانروای مصر کس فرستاد و فرمانبرداری نمود و خواست کسی را بدان سوی روانه دارد تا شهر را تسلیم او کند. مصریان نیز خلف بن ملاعب را بدین کار فرستادند تا از آنجا به جهاد فرنگان نیز مشغول شود. از او نیز گروگان هایی گرفتند که راه خلاف نرود؛ ولی ابن ملاعب چون به افامیه آمد عصیان آشکار کرد و جمعی از مفسدان را گرد خود آورد و از گروگان ها که نزد مصریان داشت چشم پوشید.

در این احوال فرنگان، سرمین از اعمال حلب را که ساکنان آن شیعی بودند تصرف کردند. قاضی سرمین نزد ابن ملاعب به افامیه رفت. قاضی در آنجا در نهمان دست به کار برافگندن خلف بن ملاعب شد و به ابوطاهر الصائغ که از اصحاب رضوان و از اعیان و داعیان باطنیه بود پیام فرستاد و ماجرا بگفت. قرار بر آن شد که قاضی ابن ملاعب را از میان بردارد و افامیه را تسلیم رضوان کند.

پسران ابن ملاعب از توطئه خیر یافتند و پدر را را هشدار دادند که قاضی توطئه در سر دارد. قاضی نزد ابن ملاعب آمد و به دروغ سوگندان خورد؛ چنان که به صداقت او اذعان کرد و یقین نمود که میان او و ابوطاهر و رضوان هرگز سخنی نرفته است.

چون قاضی از نزد ابن ملاعب بازگشت به رضوان پیام داد که سیصد تن از جنگجویان سرمین را با اسب و سلاح نزد ابن ملاعب فرستد و چنان وانمایند که از رضوان ملول شده و به خدمت او آمده اند. ابن ملاعب فریفته شد و آنان را در ریض افامیه جای داد. اینان در همان جای درنگ کردند تا کارها ساخته شد. شبی قاضی ایشان را از بارو فرابرد و به دژ در آورد. اینان دژ را گرفتند و ابن ملاعب را کشتند. پسران او بگریختند. یکی به ابوالحسن بن منقذ صاحب شیزر پناه برد و دیگری کشته گردید. ابوطاهر الصائغ به افامیه آمد. او می پنداشت که قاضی افامیه را به او تسلیم خواهد کرد ولی قاضی بدو پرداخت و

ابوطاهر نزد او ماند.

یکی از پسران ابن ملاعب که از کار پدر به خشم آمده بود، نزد طغتكین به دمشق رفت. طغتكین او را بر یکی از قلاع خود فرمانروایی داد ولی او دست به فساد گشود و به راهزنی پرداخت. طغتكین او را فراخواند. این پسر به نزد فرنگان گریخت و آنان را به تسخیر افامیه برانگیخت. فرنگان افامیه را محاصره کردند آن‌سان که مردم از گرسنگی به جان آمدند. چون فرنگان افامیه را تسخیر کردند، قاضی و ابن الصائغ را گرفتند و به قتل آوردند. این واقعه در سال ۵۰۷ اتفاق افتاد.

محاصره فرنگان طرابلس را

ریموند سن ژیلی^۱ از ملوک فرنگان همچنان طرابلس را در محاصره داشت. او در این ایام شهر جبیله را از ابن ابی صلیحه گرفت و در نزدیکی طرابلس دژی ساخت و در آن اقامت گزید. چون بمرد او را به قدس بردند و به خاک سپردند.

پادشاه روم اهل لاذقیه را فرمان داد که برای فرنگان که طرابلس را در محاصره دارند آذوقه برند و آنان با کشتی‌هایی آذوقه به طرابلس بردند.

فخرالملک بن عمار لشکری از دریا به طرابلس برد و با فرنگان جنگ در پیوست و پیروزی حاصل نمود و جمعی از ایشان را نیز اسیر کرده بازگردید.

محاصره طرابلس پنج سال مدت گرفت و در شهر آذوقه به پایان آمد. توانگران نیز هرچه داشتند انفاق کردند و ایشان نیز بینوا گردیدند. چون سال ۵۰۰ فرار سید از جزیره قبرس و انطاکیه و جزایر بنادقه (ونیز) بر ایشان آذوقه رسید و رمقی یافتند. در این احوال فخرالملک بن عمار خیر یافت که پس از سلطان برکیارق کار ملک بر برادرش سلطان محمد بن ملک‌شاه قرار گرفته است. نزد او شتافت تا از او یاری جوید. فخرالملک بن عمار پسر عم خود ذوالمناقب را به جای خود در طرابلس نهاد. ابن عمار نخست در دمشق فرود آمد. طغتكین او را گرامی داشت. سپس به بغداد رفت. سلطان نیز او را به اجلال در آورد و وعده یاریش داد.

چون سلطان در ماه شوال سال ۵۰۱ از بغداد حرکت کرد، فخرالملک بن عمار را در نهروان نزد خود خواند و امیر حسین بن اتابک قتلغ تکین را، که با امیر مودود برای

۱. متن: صنجلیل

گوشمال چاولی سقاوو به موصل می فرستاد، فرمان داد که با چاولی به نحوی مصالحه کند و - چنانکه در اخبارشان آوردیم - همراه ابن عمار برود.

[ماجرای چاولی سقاوو آن بود که چاولی سقاوو از ارسال اموال سر باز می زد و چون سلطان به بغداد آمد تا به گوشمال صدقه بن مزید رود، چاولی سقاوو را پیام داد که لشکری به یاری او فرستد؛ ولی او همه را به مغالطه و دفع الوقت گذرانید تا آنجا که با صدقه باب مکاتبه بگشود و او را به مخالفت با سلطان تحریض نمود. اینک که سلطان از کار صدقه فراغت یافته بود آهنگ تنبیه چاولی سقاوو را داشت].^۱

ابن عمار با سلطان وداع کرد و سلطان او را خلعت داد. ابن عمار با لشکر امیر حسین بن قتلغ روانه شد ولی از این کار خود سودی نبرد. ابن عمار در ماه محرم سال ۵۰۲ به دمشق آمد و از آنجا با لشکری که از دمشق با او همراه شده بود به جبله رفت. مردم جبله به فرمان او درآمدند.

اما مردم طرابلس نزد الافضل امیرالجیوش به مصر کس فرستادند و او را به یاری فراخواندند و خواستند که کسی را به امیری آنان فرستد. او نیز شرفالدوله بن ابی الطیب را با آذوقه و اسلحه و هرچه در امر محاصره ضروری می نمود بفرستاد. او نیز پیامد و بر ذخایر ابن عمار دست یافت و جماعتی از یاران او را در بند کشید و همه را از راه دریا به مصر فرستاد.

خبر کنت رها با چاولی و با صاحب انطاکیه

چاولی موصل را از دست یاران چکریمش گرفت، سپس عصیان آغاز کرد. سلطان محمد بن ملکشاه، مودود را با سپاهی به گوشمال او فرستاد. چاولی از موصل برفت و کنت بالدوین صاحب رها را که سقمان اسیر کرده و چکریمش او را از سقمان گرفته بود با خود ببرد و موصل را ترک گفت. چاولی او را در سال ۵۰۳ پس از پنج سال اسارت آزاد کرد بدان قرار که فرنگان مالی بپردازند و اسیران مسلمانان را نیز آزاد نمایند و هرگاه که او را نیاز بود خود به مال و لشکر به یاریش آید.

چون میان چاولی و کنت بالدوین صلح برقرار شد، کنت به قلعه جعبر رفت و آن را به صاحب آن سالم بن مالک تسلیم کرد تا آنگاه که پسرخاله اش زوسلین نزد او آمد.

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن اثیر افزودیم (حوادث سال ۵۰۱)

ژوسلین فرمانروای تل باشر بود. [او نیز با کنت بالدوین اسیر شده بود و با پرداخت بیست هزار دینار فدیة خود را آزاد کرده بود. چون ژوسلین به قلعه جعبر رسید]^۱ خود را به گروگان نهاد و کنت را آزاد کرد و ولی پس از چندی چاولی او را آزاد نمود و به جای او برادرزانش و برادر زن کنت را به گروگان نگهداشت. چون ژوسلین به منبج رسید به شهر حمله آورد و تاراج کرد و جماعتی از یاران چاولی را به اسارت گرفت. چون از او توضیح خواستند، عذر آورد که این بلاد از آن شما نبوده است.

چون کنت بالدوین آزاد شد به انطاکیه رفت، تا رها را از دست تانکرد^۲ بستاند، زیرا او پس از آزادیش رها را گرفته بود و اینک بازپس نمی‌داد. تانکرد او را سی هزار دینار و اسب و سلاح و دیگر چیزها داد. کنت بالدوین بناچار به تل باشر رفت. در این حال ژوسلین که خود را به جای او نزد چاولی به گروگان نهاده بود، آزاد شده بیامد. تانکرد صاحب انطاکیه لشکر به جنگ آنها برد. می‌خواست پیش از آن‌که نیرومند شوند و چاولی به یاریشان آید کارشان را بسازد. میانشان نبردی در گرفت. تانکرد به انطاکیه بازگردید و کنت بالدوین نیز صد و شصت اسیر مسلمان را آزاد نمود.

کنت بالدوین و ژوسلین در حرکت آمدند و چند دژ از دژهای انطاکیه را غارت کردند. فرمانروای رعبان و کیسوم و دیگران که از قلاع شمال حلب بودند آنان را یاری دادند. او هزار سوار و هزار پیاده به یاری کنت بالدوین فرستاد. تانکرد به نبرد آنان بیرون آمد ولی جنگ صورت نگرفت. پس در باب رها کار به مناقشه کشید. بطرک^۳ آنان را به صلح دعوت کرد و تانکرد را گفت که رها به کنت بالدوین باز پس گرداند جماعتی از مطران‌ها و کشش‌ها نیز شهادت دادند که بوهوموند، دایی تانکرد، به هنگامی که آهنگ بلاد خود داشت او را وصیت کرد که رها را به صاحبش - چون از زندان آزاد گردید - باز پس دهد. تانکرد نیز در ماه صفر سال ۵۰۳ رها را به او باز پس داد. کنت بالدوین هم به پیمانی که با چاولی بسته بود وفا کرد.

سپس چاولی آهنگ شام نمود تا آن را در تصرف آورد و در آن نواحی کَرّ و قَرّی کرد. و ما در اخبار ایشان آوردیم.

رضوان صاحب حلب به تانکرد فرمانروای انطاکیه نامه نوشت و او را از چاولی بر

۱. عبارت میان دو قلاب به علت ناقص بودن متن از ابن‌اثیر افزوده شد (حوادث سال ۵۰۲).

۲. متن: در همه جا لشکری ۳. متن: ترک

حذر داشت و از او خواست برای از میان بردن او به یاریش بیاید. او نیز اجابت کرد و از انطاکیه در حرکت آمد و پیشاپیش، سپاهی نزد رضوان فرستاد. چاولی نیز از کنت بالدوین، فرمانروای رها، مدد گرفت. او نیز خود به تن خویش بیامد و در منبج به او پیوست. در این حال چاولی خبر یافت که سلطان محمد بن ملکشاه و بر موصل و خزاین او دست یافته است. بسیاری از یارانش او را رها کردند و رفتند. از آن جمله بود، زنگی بن آقسنقر. چاولی بر تل باشر فرود آمد و در آنجا با تانکرد نبردی سخت نمود. فرنگان پیروز شدند. و لشکر چاولی شکست خورد و بگریخت. فرنگان لشکرگاهشان را به غارت بردند. کنت بالدوین و ژوسلین به تل باشر رفتند. والله تعالی اعلم.

نبرد فرنگان با طغتكین

در سال ۵۰۲ طغتكین به طبریه رفت. پسر خواهر بالدوین^۱، پادشاه قدس، به جنگ او آمد و پس از جنگی مسلمانان شکست خوردند. سپس دل بر مرگ نهادند و سخت پای فشردند تا فرنگان به هزیمت شدند و پسر خواهر ملک را به اسارت گرفتند و طغتكین او را بکشت. این اسیر پیش از کشته شدن حاضر شده بود که سی هزار دینار فدیة دهد و پانصد اسیر از مسلمانان را آزاد کند ولی طغتكین جز اسلام یا قتل هیچ از او نپذیرفته بود. پس از این جنگ بالدوین و طغتكین به مدت چهار سال پیمان صلح بستند.

قلعه غزیه از اعمال طرابلس در دست یکی از موالی فخرالملک ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس بود. بر او عصیان کرد. بدان سبب که فرنگان در آن نواحی دست به تجاوز زده بودند، راه آذوقه بر قلعه بسته شده بود. او نزد طغتكین کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. او نیز اسرائیل یکی از یاران خود را فرستاد تا قلعه را از او بستاند. غلام ابن عمار از قلعه فرود آمد ولی در ازدحام مردم اسرائیل تیری بر او زد و به قتلش آورد؛ از بیم آنکه مباد اتابک را از آنچه در قلعه بر جای نهاده آگاه سازد.

طغتكین به قلعه آمد تا در اعمال غلام خود نظر کند. برف او را از راه بازداشت. چون هوا مساعد شد با چهار هزار سوار بیامد و چند قلعه از آن فرنگان بگشود. یکی از آنها حصن اکمه بود. سردانی فرنگی، طرابلس را محاصره نمود. طغتكین به جنگ او لشکر برد. چون جنگ در گرفت طغتكین شکست خورد و با یاران خود به حمص گریخت.

۱. متن: بغدوین

سردانی غزیه را به امان بگرفت. طغتكین به دمشق رفت. بالدوین از قدس پیام داد که صلحی که میانشان منعقد شده همچنان بر جای بماند. این واقعه در ماه شعبان سال ۵۰۲ اتفاق افتاد.

استیلای فرنگان بر طرابلس و بیروت و صیدا و جبیل و بانیاس چون طرابلس از دست فخرالملک بن عمار به دست فرمانروای مصر افتاد، از سوی مصر نایابی بر آن گماردند. فرنگان آن را محاصره کردند. فرمانده فرنگان سردانی، پسرخواهر ریموند سن ژیلی، بود. در ماه شعبان سال ۵۰۳ سپاهی از راه دریا با سرداری، بزرگ به نام ریموند پسر سن ژیلی با کشتی‌هایی پر از مردان جنگجو و سلاح و آذوقه به طرابلس آمد. پیش از او سردانی پسر خواهر ریموند سن ژیلی به محاصره آن فرود آمده بود. البته سردانی پسر خواهر این سن ژیلی نیست او سن ژیلی دیگری است - و میان او سردانی نبرد و فتنه بالا گرفت.

تانکرد صاحب انطاکیه به یاری سردانی آمد. سپس بالدوین پادشاه قدس آمد و میانشان صلح افکند. اینان طرابلس را محاصره کردند و در اطراف آن برج‌ها برآوردند و محاصره را شدت بخشیدند. در شهر آذوقه به پایان آمده بود زیرا کشتی‌های آذوقه از مصر دیر رسیده بود. سپس با آن برج‌ها به شهر حمله کردند و شهر را به جنگ گرفتند. این واقعه روز یازدهم ماه ذوالحجه سال ۵۰۳ اتفاق افتاد. فرنگان مردم شهر را کشتار و شهر را تاراج کردند. نایب مصریان که چند شب، پیش از تسخیر شهر از فرنگان امان خواسته بود، با یارانش به دمشق رفت.

چون فرنگان از کار طرابلس فراغت یافتند. تانکرد، صاحب انطاکیه، به بانیاس رفت و آنجا را محاصره نمود و بگشود و مردمش را امان داد و بر شهر جبیل فرود آمد. فخرالملک بن عمار در جبیل بود. مردم جبیل از تانکرد امان خواستند و او شهر را به امان بگرفت.

ابن عمار به شیزر رفت. فرمانروای شیزر، امیر سلطان بن علی بن منقذالکنانی او را گرامی داشت. ابن عمار از شیزر به دمشق رفت. طغتكین نیز به اکرامش فرود آمد و زبدانی را به او به اقطاع داد. این واقعه در ماه محرم سال ۵۰۴ بود.

هشت روز پس از تصرف طرابلس، کشتی‌های مصری با آذوقه‌ی بسیار برسیدند و در

سواحل صور پهلو گرفتند و در همه آن نواحی چون صور و صیدا و بیروت غله پخش شد.

در ماه ربیع‌الآخر سال ۵۰۴ فرنگان بر صیدا مستولی شدند. بدین قرار که شصت کشتی از سوی فرنگان پر از مردان و ذخایر برسید. چند تن از ملوکشان نیز در آن کشتی‌ها بودند. اینان به قصد زیارت و غذا آمده بودند. این مردان به بالدوین صاحب قدس پیوستند و صیدا را از دریا و خشکی در محاصره گرفتند. ناوگان مصری را هم یارای مدد رساندند به مردم نبود. آن‌گاه با برج‌های چوبی که بر آنها ورق‌هایی از فلز کوبیده بودند به شهر حمله کردند. مردم صیدا را بیم آن بود که مبادا نیز همان آید که بر سر مردم بیروت. از این رو امان خواستند. فرنگان در ماه جمادی‌الآخر ایشان را امان دادند. جمعی از ایشان پس از چهل و هفت روز محاصره خود را به دمشق رسانیدند و خلق کثیری هم در تحت همان امان که داده بودند در شهر ماندند و بالدوین به قدس بازگردید.

استیلای مردم مصر بر عسقلان

عسقلان از آن خلفای علوی مصر بود و ما پیش از این از نبردهای فرنگان با سپاهیان مصر بر سر عسقلان سخن گفته‌ایم. آخرین کسی که از مصریان در آنجا به شهادت رسید - چنان‌که گفتیم - نایب آن جمال‌الملک بود.

خلیفه‌الامر با حکام‌الله، مردی به نام شمس‌الخلاقه را بر عسقلان امارت داد. بالدوین پادشاه قدس نزد او پیام و هدایا و تحف فرستاد و تا او را بر ضد خلیفه‌الامر مصر برانگیزد و از فرمان او سربرتابد. الافضل امیرالجیوش در سال ۵۰۴ لشکری به سرداری یکی از امیران بر سر او فرستاد. این امیر چنان وانمود که غزای فرنگان می‌رود ولی دستور دستگیری شمس‌الخلاقه را داشت و خود می‌بایست جانشین او گردد. شمس‌الخلاقه از این قصد خیر یافت و عصیان خود علنی ساخت و آن گروه از لشکریان مصر را که در خدمت او بودند از بیم عصیان ایشان از خدمت براند.

امیر مصری را بیم آن بود که شمس‌الخلاقه عسقلان را به فرنگان تسلیم کند، این بود که نزد او کس فرستاد و دلداریش داد و او را در مقامش ابقا نمود. چون شمس‌الخلاقه سپاهیان مصری را براند جماعتی از ارمن‌ها را به خدمت گرفت مردم شهر از این عمل به وحشت افتادند و بر او بشوریدند و کشتندش. آن‌گاه نزد امیری که از سوی الافضل

امیرالجبوش آمده بود کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری نمودند. پس از سوی مصر والیی به عسقلان آمد و کارهای مردم سامان گرفت.

استیلای فرنگان بر حصن الاثارب و جز آن

صاحب انطاکیه لشکر خود بسیج کرد و به سوی حصن الاثارب^۱ در حرکت آمد. این قلعه در سه فرسنگی حلب بود. آن را محاصره کرد و به جنگ بگرفت و دست به قتل و تاراج گشود و جماعتی را اسیر کرد. سپس به حصن زردنا لشکر برد و آنجا را نیز بگشود و چنان کرد که در حصن الاثارب کرده بود. [چون مردم منبج و بالس خبر حمله‌ی فرنگان را شنیدند از بیم، شهرهای خود را ترک کردند و به حصن الاثارب و حصن زردنا آمدند ولی چون آنجا را خالی از سکنه دیدند به دیار خود بازگشتند.]^۲

آن‌گاه سپاهیان فرنگ راهی صیدا شدند و شهر را به امان گرفتند. مسلمانان از خبر استیلای فرنگان ملول شدند و از بیم آن‌که مباد سراسر شام در تصرف آرند به تکاپو افتادند و به ایشان پیشنهاد صلح نمودند و فرنگان جز به باج و ساو راضی نشدند. رضوان صاحب حلب با پرداخت سی و دو هزار دینار و مقداری اسب و جامه مصالحه کرد و صاحب صور با پرداخت هفت هزار دینار و ابن منقذ صاحب شیزر چهار هزار دینار و علی الکردی صاحب حماة دو هزار دینار، و زمان پرداخت این مال هنگام جو درو معین شد.

آن‌گاه کشتی‌های فرنگان راه بر بازرگانان که از مصر می‌آمدند گرفتند و همه را به اسارت بردند. جماعتی از مردم حلب به بغداد رفتند تا دادخواهی کنند. با فریاد و فغان به شهر در آمدند جمعی از فقها و عوام نیز همراه آنان بودند. روز جمعه بود. به مسجد جامع سلطان در آمدند و از بس ناله و فریاد سردادند مردم را از نماز باز داشتند و منبر را شکستند. سلطان محمد بن ملک‌شاه وعده داد که لشکری برای جهاد به شام فرستد. چون منبر مسجد سلطان را شکسته بودند. از سرای خلافت منبری برای مسجد فرستادند. روز جمعه‌ی بعد با چنان جمعیتی راهی مسجد جامع قصر در سرای خلافت شدند. دربانان آنان را راه ندادند. شامیان دربانان را راندند و پنجره‌های مقصوره و نیز منبر را

۱. متن: الاقارب

۲. عبارت میان دو قلاب از متن ساقط بود. از ابن اثیر افزوده شد (حوادث سال ۵۰۴).

شکستند و در آن روز نماز جمعه به جای نیامد. خلیفه نزد سلطان کس فرستاد که برای دفع این اندوه چاره‌ای بیندیشند. سلطان پسر خود امیر مسعود را با امیر مودود صاحب موصل بفرستاد تا امرا نیز به آنان ملحق شوند و همه به قتال فرنگان روند.

حرکت امیران سلجوقی به نبرد فرنگان

چون سلطان مسعود پسر سلطان محمد بن ملک‌شاه، همراه با امیر مودود، لشکر به موصل برد؛ امرا: سقمان قطبی صاحب دیاربکر و پسران برسق ایلبکی^۱ و زنگی فرمانروایان همدان و امیر احمدیل^۲ صاحب مراغه و امیر ابوالهیجا صاحب اربل و امیر یاز پسر ایلغازی به فرمان برادرش صاحب ماردین، به قصد جهاد در حرکت در آمدند و همه به سنجار گرد آمده و چند دژ از دژهای فرنگان را بگشودند و برکنار شهر رها فرود آمدند و شهر را در محاصره گرفتند. سپس بی آن‌که آن را تصرف کنند از شهر دور شدند و در ساحل فرات به فرنگان روبرو شدند. سبب آن بود که چون فرنگان بیامدند تا از فرات بگذرند و رها را حراست کنند، از کثرت لشکر مسلمانان خبر یافتند و در همانجا درکنار فرات درنگ کردند.

مسلمانان به سوی حران عقب نشستند بدین امید که فرنگان از پی ایشان بتازند و از فرات بگذرند ولی آنان به سوی رها رفتند و شهر را از آذوقه انباشتند و ناتوانان را از شهر بیرون آوردند. سپس از فرات گذشته به نواحی حلب رفتند؛ زیرا ملک رضوان بن تتش فرمانروای حلب بدان هنگام که به جزیره رانده بودند، چند دژ از دژهای آنان را گرفته بود. اینک به حوالی حلب تاختند و آن نواحی را زیر پی سپردند.

لشکرهای سلطان چون از بازگشت فرنگان خبر یافتند به رها آمدند و جنگ در پیوستند مردم رها نیک پایداری کردند. چون سپاهیان سلجوقی در رها طرفی نبستند از فرات گذشتند و به مدت یک ماه و نیم تل باشرا را محاصره نمودند و چون در آنجا نیز کاری از پیش نبردند به جانب حلب راندند. ملک رضوان از روبرو شدن با ایشان امتناع کرد. در آنجا سقمان قطبی بیمار شد. بناچار بازگشتند و او در بالس بمرد. پیکر او را به شهرش حمل کردند. لشکرهای سلطان در معره فرود آمدند. طغتكین فرمانروای دمشق نزد مودود آمد و چون دید که امرای سلجوقی با او دل بد کرده‌اند در نهان به فرنگان پیام

۱. متن: ابلتکی

۲. متن: احمدبکی

فرستاد و با آنان پیمان صلح بست.

این لشکر - چنان‌که در اخبارشان آورده‌یم - متفرق شد. مودود با طغتكین در معره ماندند سپس به طرف نهر عاصی در حرکت آمدند.

چون فرنگان از پراکنده شدن لشکر اسلام خبر یافتند طمع به تصرف بلاد بستند و لشکر به افامیه راندند. امیر سلطان بن منقذ صاحب شیزر آگاه شد. نزد مودود و طغتكین آمد و آنان را به جهاد تحریض کرد و کار فرنگان را در نظرشان خوار مایه نمود. قضا را فرنگان از حیث آذوقه در تنگنا افتاده بودند. جنگ ناکرده واپس نشستند. مسلمانان از پی ایشان لشکر راندند و هرچه بر جای نهاده بودند، و هر که از ایشان به دستشان افتاده بود، به شیزر آوردند. فرنگان از آن حوالی دور شدند. والله تعالی اعلم.

محاصره فرنگان شهر صور را

چون لشکریان سلطان محمد بن ملک‌شاه سلجوقی پراکنده شدند، بالدوین پادشاه قدس سپاهی از فرنگان بسیج کرد و در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۰۵ شهر را محاصره نمود. صور از آن‌اُمَر بامرالله علوی^۱ صاحب مصر بود و از سوی او عزالملک‌الاعز در آنجا فرمان می‌راند. بالدوین فرمان داد تا گرداگرد شهر برج‌ها و منجیق‌ها نصب کردند. یکی از دلیران طرابلس که در نزد ایشان بود، هزار مرد برگرفت و حمله آغاز کرد تا به برجی که به شهر پیوسته بود رسیدند و آن را آتش زدند و برج‌های دیگر را نیز با نفت بسوختند. میان مردم صور و فرنگان نبرد سخت شد. مردم صور نزد طغتكین صاحب دمشق کس فرستادند و از او یاری خواستند بدان شرط که شهر را به او بسپارند. طغتكین به بانیاس آمد و هزار سوار به صور فرستاد. چون نبرد بالا گرفت. عزالملک اموالی نزد طغتكین فرستاد تا به یاری خود در افزایش و وعده داد که بر شهر تسلط خواهد یافت. طغتكین سرگرم تاراج بلاد اطراف از اعمال فرنگان بود. از جمله یکی از دژهای ایشان را در حوالی دمشق گرفته بود و راه آذوقه را برایشان بسته بود. فرنگان ناچار شده بودند که آذوقه‌ی خود را از راه دریا حمل کنند.

طغتكین به صیدا حمله آورد و اموال و غنایم فراوان حاصل نمود. در این احوال باغ‌ها و مزارع به محصول نشسته بودند و فرنگان می‌ترسیدند که طغتكین بلادشان را مورد

۱. متن: الافضل امیرالجیوش

تعرض قرار دهد، پس از محاصره صور دست برداشتند و به عکا رفتند. پس از رفتن ایشان طغتکین به صور داخل شد. مردم صور اموالی گران به او تقدیم کردند و به تعمیر بار و خندق شهر خود پرداختند. والله اعلم.

اخبار مودود با فرنگان و کشته شدن او و وفات فرمانروای انطاکیه

امیر مودود، فرمانروای موصل، در سال ۵۰۶ به رها لشکر برد و سپاهیان کشتزارهای رها را چرانیدند و از آنجا به سروج رفتند و در سروج نیز چنان کردند. ژوسلین^۱ صاحب تل باشر از این واقعه خبر یافت. پیامد و چارپایان مسلمانان را پیش کرده ببرد و بسیاری از آنان را نیز به قتل آورد.

در این احوال امیر باسیل ارمنی، صاحب دروب، در بلاد پسر لئون^۲ بمرد و تانکرد و فرمانروای انطاکیه، از آنجا پیامد تا بلاد او را در تصرف آرد؛ ولی در راه بیمار شد. بناچار به انطاکیه اش بازگردانیدند و او اواسط سال ۵۰۶ درگذشت. پس از او سرجان، پسر خواهرش آن بلاد را بگرفت و کارش به سامان آمد. آنگاه امیر مودود بن التوتکین فرمانروای موصل لشکر گرد آورد. تمیرک صاحب سنجار و امیر ایاز بن ایلغاری صاحب ماردین و طغتکین صاحب دمشق نیز با او یار شدند و در محرم سال ۵۰۷ به بلاد فرنگان تعرض آغاز کردند.

بالدوین پادشاه قدس و ژوسلین سپهسالار او به آهنگ حمله به دمشق در حرکت آمدند [و راه آذوقه را به شهر بستند. طغتکین صاحب دمشق نزد امیر مودود کس فرستاد و از او یاری خواست او نیز لشکر بیاراست]^۳ و از فرات بگذشتند و همگان آهنگ قدس کردند و در کنار رود اردن فرود آمدند و فرنگان در کرانه‌ی روبرویشان بودند. در اواسط محرم جنگ آغاز شد و فرنگان منهزم شدند و بسیاری از ایشان در دریاچه‌ی طبریه و رود اردن غرق شدند. مسلمانان لشکرگاهشان را به تاراج بردند. در راه لشکرهای طرابلس و انطاکیه به آنان رسیدند و با آنها راه فرار در پیش گرفتند و بر کوه طبریه فرا رفتند. مسلمانان قریب به یک ماه آنان را در محاصره داشتند ولی ظفر نیافتند. پس آنان را به حال خود گذاشتند و عازم بلاد فرنگ که میان عکا و قدس بود، شدند و همه را تاراج

۱. متن: جکرمش

۲. متن: کاور

۳. متن ناقص بود، از ابن اثیر افزوده شد (وقایع سال ۵۰۷).

کردند.

بدان سبب که مسلمانان از بلاد خود دور بودند، در تنگنای آذوقه افتادند و به مرج الضُّفَر بازگشتند. بدان نیت که چون بهار آید بار دیگر جنگ را از سرگیرند و سپاهیان خود را اجازت دادند که بروند. مودود به دمشق آمد، بدان قصد که تا فرارسیدن بهار و گرد آمدن لشکر در آنجا بماند. در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۵۰۷، در مسجد جامع، پس از پایان نماز یکی از باطنیان او را بکشت. مودود در همان روز بمرد. طغتكین را به قتل او متهم ساختند. والله تعالی اعلم

اخبار برسقی با فرنگان

چون امیر مودود بن التوتکین کشته شد، سلطان محمد بن ملک‌شاه، امیر آقسنقر برسقی را با پسر خود سلطان مسعود به جای او فرستاد و با لشکری آنان را مأمور نبرد با فرنگان نمود. آن‌گاه به امیران فرمان داد که از او فرمان برند. عمادالدین زنگی بن آقسنقر و تمیرک صاحب سنجار نزد او آمدند. برسقی به جزیره ابن عمر لشکر برد و آن را از نایب مودود بستند. سپس به ماردین لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت تا ایلغازی فرمانروای آن، سر به فرمان آورد و پسر خود ایاز را با لشکری نزد او فرستاد. برسقی به رها راند و در ماه ذوالحجه سال ۵۰۸ آنجا را در محاصره گرفت. این محاصره هفتاد روز مدت گرفت و شهر همچنان مقاومت می‌کرد.

چون مسلمانان در تنگی آذوقه افتادند به سمیسط و از آنجا به سروج رانندند. و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زدند. در خلال این احوال کوغ و اسیل^۱ صاحب مرعش و کیسوم و رعبان بمرد و زنش بعد از او به پادشاهی نشست. او از فرنگان تحصن‌گزید و به برسقی پیام آشتی داد و رها را به او وا گذاشت. برسقی امیر سنقر دزدار فرمانروای خابور را نزد او فرستاد. او نیز با اموال و هدایای بسیار بازش گردانید و اظهار اطاعت کرد. فرنگانی که با او بودند به انطاکیه بازگردیدند. والله اعلم.

جنگ میان سپاهیان سلطان محمد بن ملک‌شاه و فرنگان

سلطان محمد بر طغتكین صاحب دمشق خشم گرفت، زیرا طغتكین به قتل امیر مودود

۱. متن: کواسیل

متهم شده بود. طغتكین نیز خلاف آشکار کرد. ایلغازی صاحب ماردین نیز به سبب اختلافی که با برسقی پیدا کرده بود، از طغتكین پیروی نمود. کار آن دو و استیلای قوت فرنگان سخت مورد توجه سلطان قرار گرفت؛ پس به سرداری امیر برسق فرمانروای همدان لشکری بسیج نمود و امیر جیوش بک^۱ و امیر کتتغدی^۲ سپاهیان موصل و جزیره را نیز با آنان همراه نمود و ایشان را پس از فراغت از کار ایلغازی و طغتكین به غزو فرنگان فرمان داد. اینان در ماه رمضان سال ۵۰۸ در حرکت آمدند و در نزدیکی رقه^۳ از فرات گذشتند و به حلب آمدند. لؤلؤ خادم پس از رضوان فرمانروایی حلب یافته بود و سپهسالارش مردی بود به نام شمس الخواص. آنان فرمان سلطان به آن دو عرضه کردند. سلطان نوشته بود که شهر را تسلیم کنند. آن دو ممالطه کردند و از ایلغازی و طغتكین یاری خواستند. آن دو با دو هزار سپاهی بیامدند و از این پس حلب در برابر لشکر سلطان به مقاومت پرداخت.

امیر برسق به حماة رفت. حماة از متصرفات طغتكین بود. حماة را به جنگ گرفت و سه روز آنجا را تاراج نمود. سپس آن را به امیر قراجا صاحب حمص تسلیم کرد. سلطان فرمان داده بود که هر شهری را که فتح کرد به امیر قراجا واگذارد. این امر سبب ناخشنودی دیگر امیران شد.

ایلغازی و طغتكین و شمس الخواص به انطاکیه رفتند تا از فرمانروای انطاکیه راجر^۴ یاری خواهند که آنان را در دفاع از حماة مدد رساند ولی پیش از آنکه کاری صورت دهند خبر تسلیم حماة را شنیدند.

در این احوال بالدوین پادشاه قدس و طرابلس که از شیاطین فرنگان بود به ایشان رسید و همه در افامیه اجتماع کردند و چنان نهادند که نبرد با مسلمانان را به فصل زمستان بکشانند تا پراکنده شوند. چون زمستان فرارسید، مسلمانان همچنان بر جای خود بودند؛ بنابراین ایلغازی به ماردین بازگشت و طغتكین به دمشق و فرنگان به بلاد خود.

مسلمانان آهنگ کفرطاب کردند. این شهر و افامیه از آن فرنگان بود. مسلمانان کفرطاب را به جنگ گرفتند و فرنگان را کشتار کردند و فرمانروای شهر را نیز به اسارت

۳. متن: رمله

۲. متن: کسکری

۱. متن: حیوس بک

۴. متن: رومیل

بردند. سپس به افامیه رفتند. چون تصرف آن را صعب یافتند به معرّه که نیز در تصرف فرنگان بود حمله کردند. در آنجا امیر جیوش یک از ایشان جدا شد و لشکر به بُزاعه^۱ برد و بُزاعه را بگرفت. لشکر مسلمانان از معرّه به حلب رفت و پیشاپیش باروبنه و چاپایان خود را روان داشتند و خود از پی آنها می‌رفتند و تا به شام رسیدند خرابی‌های بسیار بار آوردند.

راجر^۲ فرمانروای انطاکیه با پانصد سوار و دو هزار پیاده برای دفاع از کفرطاب بیامد و پیش از رسیدن لشکر مسلمانان، خود را به خیمه‌هایشان زد و هر که را در آنجا یافت از مردم عامی و غلامان بکشت. سپس در میان خیمه‌ها کمین کردند و هر که می‌آمد می‌کشتند، تا آن‌گاه که امیر برسق و برادرش زنگی رسیدند. چون چنان دیدند بر بالایی گریختند و اندکی از بقایای لشکر با آن دو بودند. امیر برسق قصد آن داشت که دل بر مرگ نهاده خود را بر سپاه فرنگان زند؛ ولی برادرش زنگی او را منع کرد و او را به نجات خود و یارانش تحریض کرد و خود و یارانش را برهانش را فرنگان به مقدار فرستگی از پی ایشان تاختند و بازگشتند. سپاه اسلام در هم شکسته، هر سپاهی به شهر خود رفت.

پس از این واقعه، ساکنان بلاد شام از فرنگان بیمناک شدند. فرنگان بر رfnیه از اعمال دمشق تاختند و آنجا را بگرفتند و از آذوقه و سلاح بیناشتند. طفتیکین به آهنگ ویران کردن بلاد فرنگ لشکر در جنبش آورد. در این حال خبر یافت که رfnیه از لشکر خالی است و جز نگهداران کس در آنجا نیست؛ پس در سال ۵۰۹ به رfnیه تاخت و آنجا را بگرفت و بسیاری را اسیر کرد و با غنایم بسیار به دمشق بازگردید. رfnیه از آن پس همواره در دست مسلمانان بود تا سال ۵۲۰ که فرنگان آن را محاصره کردند و گرفتند. والله اعلم.

درگذشت پادشاه فرنگان و اخبار ایشان بعد از او با مسلمانان

در پایان سال ۵۱۱ بالدوین پادشاه فرنگان در قدس بمرد. او به طمع تصرف بلاد مصر^۳ لشکر به آنجا برده بود. چون به تنیس رسید و در نیل^۴ شنا کرد، جراحی که در تن داشت سرباز کرد و سبب مرگش شد. وصیت کرد که پادشاهی را پس از او به کنت صاحب رها، که چکرمش اسیر کرده و چاولی آزادش کرده بود، بدهند. بدان هنگام که این کنت برای

۳. متن: دیاریکر

۲. متن: رومیل

۱. متن: مراغه

۴. متن: لیل

زیارت کنیسه‌ی قمامه به قدس رفته بود این وصیت انجام گرفت و پذیرفته شد. اتابک طغتكین به قتال فرنگان رفته بود و در یرموک فرود آمده بود. کنت به او پیام داد که حاضر است پیمان صلح بندد. طغتكین گفت در صورتی چنین پیمانی خواهد بست که قرارداد مناصفه‌ی جبل عوف تا غور ملغی گردد. کنت نپذیرفت. طغتكین لشکر به طبریه برد و نواحی آن را غارت کرد و از آنجا به عسقلان رفت. هفت هزار تن از سپاهیان مصر را دید که از پی بالدوین - بدان هنگام که از مصر آمده بود - آنان گفتند فرمانده ایشان سفارش کرده که در فرمان طغتكین باشند. طغتكین ایشان را سپاس گفت و به دمشق بازگردید. در این حال خبر یافت که فرنگان قصد اذرعاع کرده و آنجا را تاراج کرده‌اند و یکی از دژهایی که را در تصرف او بوده است گرفته‌اند. طغتكین، پسر خود تاج‌الملوک بوری را از پی ایشان بفرستاد. تاج‌الملوک ایشان را در کوهی که در آنجا بود محاصره کرد و این محاصره آن‌سان به دراز کشید که از جان خود نومید شدند و دل بر هلاک نهاده حمله کردند. سپاه بوری در هم شکست و فرنگان کشتار از حد گذرانیدند. بقایای لشکر به دمشق بازگردید.

طغتكین به حلب رفت و او از ایلغازی یاری خواست. او نیز وعده داد که با او همراه خواهد شد. در این حال خبر یافت که فرنگان آهنگ اعمال دمشق کرده‌اند. و حوران را تاراج نموده‌اند. طغتكین به دمشق بازگردید و ایلغازی به ماردین رفت تا لشکری بسیج کرده به جنگ فرنگان رود.

فرنگان در سال ۵۱۳ به نواحی حلب لشکر بردند و بزاعه را گرفتند و در شهر فرود آمدند و از مردم خواستند که املاکشان را با آنها مقاسمه کنند. ایلغازی که در ماردین بود به جمع سپاه پرداخت. بیست هزار تن سپاهی و متطوعه بر او گرد آمدند. أسامه بن المبارک بن شیب‌الکلابی^۱ و امیر طغان ارسلان بن المکر صاحب بدلیس و ارزن نیز با او همراه بودند.

فرنگان به جانب تل^۲ یقرین^۳ نزدیک اثارب رفتند و در آنجا در موضعی که تنها از سه طرف کوره راهی داشت فرود آمدند و قصد آن داشتند که وقت را به گونه‌ای سپری سازند ولی ایلغازی امان نداد و لشکر خود بر سر ایشان برد و بر مجمع ایشان تاخت و

۱. متن: أسامه بن مالک بن شیزالکنانی

۲. متن: صنبیل

۳. متن: عرمش

جنگی سخت در پیوست. فرنگان را یارای مقاومت نبود. بسیاری از ایشان کشته شدند از جمله سرجان فرمانروای انطاکیه کشته شد و هفتاد تن از سرانشان به اسارت افتادند. این واقعه در نیمه‌ی ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۳ بود، هرچند ساریک در تاریخ‌های خود این واقعه را در آن‌گاه بقایای لشکر فرنگیان جمع شدند و باز دیگر خبری آغاز کردند. این بار نیز ایلغازی آنان را در هم شکست و حصن انارب و زردنا را گرفت. سپس به حلب رفت و اوضاع حلب را به سافان آورد و به مازدین بازگردید. سافان در این زمان به زوسلین ژوسلین صاحب تل‌باشر به دو بیست تن از جنگجویان فرنگ از طبریه دوا حرکت آمد تا منازل طایفه‌ای از اعراب قبیله طی را که به بنی خالد مشهور بودند غارت کند. آنان او را به دیگر اقوام بنی ربیع که میان دمشق و طبریه جای داشتند راه نمودند. ژوسلین صد و پنجاه تن از یاران خود را از ولعی پسر سزایشان گسیل داشت و خود از راه دیگر حرکت کرد. ولی راه گم کرد، یاران او بر رسیدند و میان ایشان و مردان ربیعه جنگ در گرفت. هفتاد تن از فرنگان کشته شدند و دوازده تن به اسارت افتادند. امیرشان مالی جزیل فدیه داد و اسیران را برهانید. ژوسلین در راه از این واقعه آگاه شد به طرابلس بازگردید و لشکری گرد آورد و به عسقلان حمله کرد. مسلمانان او را منهزم ساختند و او با لشکری از یاران خود بازگشت. **والله اعلم** ^۱

باز پس گرفتن رها از فرنگیان ^۲

در سال ۵۱۵، یلک‌بن بهرام برادرزاده ایلغازی لشکری به رها برد و مدتی آنجا را در محاصره گرفت ولی بر آن پیروز نشد. در این حال خبر آوردند که ژوسلین فرمانروای رها و سروج به آهنگ جنگ یا او در راه است. یلک آسپاهیان خود را پراکنده کرده بود. تنها چهارصد تن جنگجو همراه او بودند. بناچار جنگ را آماده نایستاد. چون لشکریان ژوسلین بر رسیدند قضا را گذارشان به زمین گلناک افتاد. اسب‌هایشان به گل فرو ماند و هیچ کس گریختن نتوانست. ژوسلین به اسارت افتاد. یلک‌بن بهرام او را در پوست شتر گرفت. ژوسلین مالی گزاف به فدیه داد تا آزادش کنند. ولی او از آزادیش امتناع کرد مگر آن‌که رها را تسلیم کند. ژوسلین پذیرفت. یلک او را به خرتیرت زندانی کرد. و نیلیام ^۳ پسرخاله‌اش نیز با او بود و او یکی از شیاطین فرنگ بود. جمعی نیز از زعمای فرنگ در

۱. متن: بهرام برادر ایلغازی از ... متن: مالک
 ۲. متن: کلام ...
 ۳. متن: کلام ...

زندانی بودند. والله تعالی اعلم و به التوفیق.

استیلای فرنگان بر خرت برت و باز پس گرفته شدن آن از ایشان بلک بن بهرام^۱ ابن ارتق فرمانروای خرت برت در همسایگی فرنگان بود. فرنگان در قلعه کرکر^۲ بودند. بلک ایشان را در قلعه محاصره نمود. در ماه صفر سال ۵۱۷ بالدوین با لشکر خود بیامد. چون نبرد در گرفت فرنگان منهزم شدند و پادشاهشان به اسارت افتاد. او را با جماعتی از سردارانش که اسیر شده بودند. در قلعه خرت برت نزد ژوسلین صاحب رها و یارانش حبس کردند.

در ماه ربیع الاول بلک به حران رفت و آنجا را بگرفت. چون بلک از خرت برت دور شد، فرنگان با همدستی بعضی از سپاهیان از زندان گریختند. بالدوین به شهر خود رفت. دیگران نیز قلعه را در تصرف گرفتند. چون بلک بیامد قلعه را محاصره کرد و از دست ایشان بستد و در آنجا از سوی خود نگهبانان گماشت. والله ولی التوفیق.

استیلای فرنگان بر شهر صور

شهر صور از آن خلفای علوی مصر بود. از سوی الافضل امیرالجیوش^۳، عزالملک در آنجا فرمان می‌راند و امور مصر همه در دست امیرالجیوش بود. فرنگان یک بار در سال ۵۰۶ لشکر به صور بردند و عزالملک از طغتکین صاحب دمشق یاری خواست و خواست تا کسی را به عنوان والی به صور روانه دارد. او نیز جمعی از سپاهیان و اموالی در خور را با مردی به نام مسعود به صور فرستاد. مسعود چون به صور رفت، دعوت علویان در خطبه و سکه دگرگون نمود و ماجرا به الافضل نوشت و از او خواست که همواره با فرستادن کشتی‌هایی از آذوقه و اموال به او یاری رساند. او نیز اجابت کرد و سپاس گفت.

چون الافضل کشته شد، کشتی‌های مصر بر حسب عادت بیامدند ولی فرمانده آنها مأموریت یافته بود که حيله‌ای برانگیزد و مسعود را که از جانب طغتکین والی صور بود دستگیر کند، زیرا مصریان از او بسیار شکایت کرده بودند. او نیز مسعود را بگرفت و به مصر فرستاد و از مصر او را به دمشق فرستادند.

۳. متن: الافضل بن امیرالجیوش

۲. متن: کوکر

۱. متن: مالک بن بهرام

چون مسعود از صور برفتاد، حاکمی از مردم مصر را بر آن شهر گماشتند. او نزد طغتكین کس فرستاد و از دستگیری مسعود پوزش خواست. این واقعه در سال ۵۱۶ اتفاق افتاد.

وقتی که فرنگان از دستگیری مسعود و برفتادن او از صور خبر یافتند طمع در تسخیر صور بستند و لشکری به محاصره آن فرستادند. چون والی در خود یاری پایداری نمی‌دید، خلیفه علوی الامر را از عجز خود آگاه کرد. [و چنان دید که صور را به طغتكین واگذار و طغتكین صور را در تصرف آورد.

فرنگان بار دیگر در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۸ جنگ با مردم صور را آغاز کردند. مردم صور سخت در تنگنا افتادند^۱ طغتكین به بانیا س آمد تا بتواند به یاری مردم شهر آید. [فرنگان چون از آمدن طغتكین خبر یافتند، شهر را همچنان در محاصره گرفتند و از جای خود نجنبیدند]^۲ طغتكین از مصر یاری خواست ولی کس به یاری او قیام ننمود. چون مردم شهر به جان آمدند، طغتكین به مهاجمان پیام داد که شهر را تصرف کنند به شرطی که اجازت دهند مردم و سپاهیان از شهر بیرون آیند. در آخر جمادی‌الاولای همان سال فرنگان به شهر در آمدند.

مردم شهر هرچه توانستند از اموال خود با خود بردند و باقی را برای فاتحان بر جای گذاشتند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتح آقسنقر برسقی کفرطاب را و انهزام او از فرنگان

آقسنقر برسقی لشکرگرد آورد و در سال ۵۱۹ به کفرطاب راند و آنجا را محاصره کرد و از فرنگان بستد. سپس به قلعه عزاز^۳ در شمال حلب رفت. این قلعه از آن ژوسلین بود. برسقی عزاز را محاصره کرد. فرنگان به دفاع گرد آمدند و میانشان نبردی سخت در گرفت. مسلمانان شکست خوردند و مسیحیان کشتار بسیار کردند. برسقی به حلب رفت و پسر خود عزالدین مسعود را به جای خود نهاد و خود از فرات بگذشت و به موصل رفت تا لشکری گرد آورد و به جنگ بازگردد ولی خدا چنان خواست که کشته شود. پس

۱ و ۲. عبارت میان دو قلاب از این‌اثر افزوده شد تا افتادگی متن جبران شود (وقایع سال ۵۱۸).

۳. متن: اعزاز

از او پسرش عزالدین مسعود اندکی به جای پدر فرمان راند. عزالدین مسعود در سال ۵۲۱ درگذشت و سلطان محمود بن ملکشاه عمادالدین زنگی بن آقسنقر را به جای او بر موصل و جزیره و دیاربکر - چنانکه در اخبار سلجوقیان گفتیم - فرمانروایی داد. سپس بر شام استیلا یافت و حکومتش به فرزندانش رسید. این خاندان در آن نواحی دولت عظیم پدید آوردند و ما - انشاء الله تعالی - به ذکر آن خواهیم پرداخت.

از دولت ایشان دولت بنی ایوب متفرع شد و ما از آن نیز سخن خواهیم گفت. اکنون در اخبار فرنگیان آنچه را که به دولت خاندان زنگی و خاندان ایوبی مربوط می شود رها می کنیم تا آن گاه که از آن دو خاندان سخن می گوئیم و از آن نیز یاد کنیم، تا موجب تکرار مطالب نگردد. در اینجا هرچه از اخبار فرنگیان می آوریم به آن دو خاندان مربوط نیست و چون صاحب تأملی در آن بنگرد درخواهد یافت که چگونه هر خبری به جای خود آمده است.

نبرد میان طغتكین و فرنگیان

در سال ۵۲۰ فرنگیان لشکر به دمشق آوردند و در مرج الصفر فرود آمدند. طغتكین فرمانروای دمشق از ترکمانان دیاربکر و جز آن یاری خواست. آنان نیز به یاریش شتافتند. طغتكین در پایان سال ۵۲۰ به نبرد فرنگیان در حین نبرد از اسب بیفتاد. یارانش پنداشتند که او کشته شده و روی در گریز نهادند. طغتكین بر اسب نشست و با ایشان بگریخت. فرنگیان از پی ایشان تاخت آوردند و بسیاری از پیادگان ترکمان را به قتل آوردند. چون سواران از پی فراریان می تاختند. پیادگان ترکمان به لشکرگاهشان هجوم بردند و آن را غارت کردند و هر که را در آنجا یافتند کشتند و به دمشق آمدند. هنگامی که فرنگیان از تعقیب فراریان بازگشتند، لشکرگاه خود غارت شده دیدند، پس خود روی به گریز نهادند.

در سال ۵۲۳ واقعه مزدقانی و اسماعیلیه در دمشق رخ داد. چون فرنگیان از قتل او خبر یافتند، بسی تأسف خوردند زیرا طمع به تسخیر دمشق بسته بودند. صاحب قدس و صاحب انطاکیه و صاحب طرابلس و دیگر بزرگان فرنگ با آنان که از راه دریا به تجارت یا زیارت نزد ایشان آمده بودند، مجتمع شده با دو هزار سوار و تعداد بیشماری از پیادگان

راهی دمشق شدند. تاج‌الملوک بوری هشت هزار سوار از عرب و ترکمانان گرد آورد و آماده دفاع شد. فرنگان در پایان سال در نزدیکی دمشق لشکرگاه زدند و برای غارت و گردآوری آذوقه جماعتی از خود را به اطراف فرستادند.

تاج‌الملوک بوری گروهی را به سرداری شمس‌الخواص، یکی از امرای خود، به حوران - که فرنگان به قصد غارت آن رفته بودند - فرستاد. شمس‌الخواص بر آنان پیروز شد و هرچه به غارت برده بودند همه را بستد و به دمشق بازگردید.

خبر این پیروزی به فرنگان رسید، هرچه را بردن نمی‌توانستند آتش زدند و از آنجا رفتند. مسلمانان از پی ایشان تاخت آوردند، بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند. آن‌گاه بوهوموند فرمانروای انطاکیه به حصن قدموس لشکر برد و آنجا را بگرفت. والله تعالی یؤید من یشاء.

به هزیمت رفتن صاحب طرابلس

در سال ۵۲۷ جمع کثیری از ترکمانان بلاد جزیره گرد آمدند و بر طرابلس حمله کردند و بسیاری را کشتند و غنایم بسیار به دست آوردند. کنت، صاحب طرابلس به مقابله بیرون آمد. ترکمانان از برابر او گریختند، سپس به حمله بازگشتند و سپاه او را در هم شکستند و بسیاری را به قتل آوردند. فرمانروای طرابلس از مهلکه جان به در برد و به قلعه بعین^۱ گریخت. او شب هنگام با ده تن از اعیان اصحابش گریخته بود. در آنجا از فرنگان از هر ناحیه یاری خواست و آن‌گاه که سپاهی گرد آورد به مدافعه‌ی ترکمانان به قلعه بعین رفت. میانشان نبرد در گرفت تا آنجا که فرنگان عزم هزیمت کردند و خود را به رفته^۲ رسانیدند. چون دستیابی به آنان برای ترکمانان دشوار بود، از تعقیبشان منصرف شده بازگشتند.

فتح فرمانروای دمشق بانایاس را

چون در سال ۵۲۶ تاج‌الملوک بوری پسر طغتكین، فرمانروای دمشق بمرد، پسرش شمس‌الملوک اسماعیل به جای او نشست. فرنگان ناتوانش یافتند و قصد آن کردند که پیمان صلح بشکنند پس بعضی از بازرگانان را که به بیروت^۳ رفته بودند بگرفتند و

۱. متن: بقوین

۲. متن: ارمینیه

۳. متن: سروب

اموالشان را بستند شمس‌الملوک پیام داد که اموالشان را باز پس دهند ولی ایشان نپذیرفتند. شمس‌الملوک لشکر بسیج کرد و در ماه صفر سال ۵۲۷ به بانیاس رفت و شهر را در محاصره گرفت. مسلمانان باروی شهر را سوراخ کردند و شهر را در تصرف آوردند و بسیاری از فرنگانی را که در شهر بودند کشتند. باقیمانده آنان به قلعه پناه بردند و پس از دو روز امان خواستند. فرنگانی که برای نبرد با شمس‌الملوک گرد آمده بودند چون خیر فتح بانیاس را شنیدند پراکنده شدند.

استیلای شمس‌الملوک بر شقیف تیرون^۱

شمس‌الملوک اسماعیل فرمانروای دمشق به شقیف تیرون که کوهی است مشرف بر بیروت و صیدا لشکر برد. این ناحیه در تصرف ضحاک بن جندل رئیس وادی تیم بود. ضحاک را در آن کوه موضعی استوار بود که هم مورد حمایت مسلمانان بود و هم فرنگان ضحاک نیز گاه یکی را علیه دیگری برمی‌انگیخت. شمس‌الملوک در ماه محرم سال ۵۲۸ بر سر او لشکر برد. این کار بر فرنگان گران آمد و از شمس‌الملوک بیمتاک شدند و سپاهی به حوران فرستادند و در آن نواحی کشتار و غارت کردند. شمس‌الملوک بخشی از لشکر خود را در برابر ایشان نگهداشت و با بخش دیگر آهنگ طبریه کرد و طبریه و ناصره و عکا را درنوردید و قتل و غارت کرد. چون فرنگان خبر یافتند به بلاد خود بازگشتند و از آن همه ویرانی ملول شدند و بار دیگر نزد شمس‌الملوک رسول فرستادند و معاهده صلح تجدید نمودند. والله اعلم.

استیلای فرنگان بر جزیره جربه در افریقیه

جزیره جربه از اعمال افریقیه است و میان طرابلس و قابس واقع شده. ساکنانش از قبایل بربر هستند. بدان هنگام که اعراب هلالی به افریقیه داخل شدند و دولت صنهاجه را در افریقیه سرنگون کردند، بر جزیره جربه فرمان رانندند. این زمان مقارن زمانی است که دولت فرنگان در روم و حوالی آن از بلاد شمالی نیرومند شده بود و به بلاد مسلمانان دست‌اندازی می‌کرد.

پادشاه فرنگان، بالدوین، با جمعی از سران فرنگان به شام حمله کردند و شهرها و

۱. متن: بیروت

قلاع آن را گرفتند و ماز این حوادث پیش از آن یاد کردیم. یکی از ملوک ایشان روجار بود. پایتخت او میلکو (مالطه^۱) مقابل جزیره صقلیه بود. چون مسلمانان در صقلیه ناتوان شدند و دولت بنی ابی الحسن الکلبی بر افتاد، روجار را هوای تصرف صقلیه در سر افتاد. جمعی از کسانی هم که بر برخی نواحی صقلیه مستولی شده بودند، او را ترغیب کردند و او نیز کشتی‌های جنگی خود را روانه‌ی صقلیه نمود.

روچار با نبردی سخت یک‌یک دژهای صقلیه را تصرف کرد. طرابنوش^۱ و مازر^۲ را از عبدالله بن الحوَّاس - یکی از شورشگران صلیقه - بستند و در سال ۴۶۴ کلمه‌ی اسلام از آن سرزمین برافتاد.

روچار در سال ۴۹۴ بمرد و پسرش نیز که روجار نام داشت به جایش نشست. مدت پادشاهی او به دراز کشید و دولتش نیرومند شد و این به هنگامی بود که فرنگان در شام طوفانی بر پا کرده بودند و بلاد آن را یک‌یک تصرف می‌کردند. روجار پسر روجار نبرد با سواحل افریقیه را بر عهده گرفت و در سال ۵۲۹^۳ ناوگان صقلیه را به جزیره جربه فرستاد. در آن ایام سایه‌ی دولت صنهاجه از سر جربه به کناری رفته بود. سپاهیان صقلیه، جزیره را محاصره کردند، و جنگی سخت آغاز نهادند. عاقبت پیروزمندانه به جزیره در آمدند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و اموال را تاراج نمودند و باقی را امان دادند. فرنگان با گرفتن جزیره آنان را در جزیره خود باقی نهادند و کارشان را به دست خودشان دادند. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

فتح فرمانروای دمشق قلاع فرنگان را

شمس‌الملوک اسماعیل، فرمانروای دمشق سپاه خود را به سرداری امیر بزواش^۴ در سال ۵۳۱ به طرابلس شام فرستاد. جمع کثیری از ترکمانان و متطوعه در لشکر او بودند. کنت، صاحب طرابلس به مقابله بیرون آمد. اینان جنگ در پیوستند و سپاهش را در هم شکستند و از لشکرش بسیاری را کشتند و در طرابلس محصورش نمودند و در نواحی اعمالش دست به کشتار و تاراج زدند و یکی از دژهای او به نام دژ ابن الاحمر را تصرف

۳. متن: ۵۵۳

۲. متن: مازرعة

۱. متن: طرابنه

۴. متن: خزواش

کردند، و در آنجا قتل و تاراج به راه انداختند و همه فرنگانی را که در آنجا بودند کشتند. فرنگان در سال ۵۳۵ سپاه به عسقلان بردند و نواحی آن را غارت کردند. سپاهیان مصر که در عسقلان بودند به قتل بیرون آمدند و فرنگان شکست خورده گریزان بازگشتند و خداوند شر آنان را به نعمت و کرم خود از سر مسلمین کوتاه کرد.

استیلای فرنگان بر طرابلس غرب

مردم طرابلس غرب، از آن هنگام که نظام دولت صنهاجه در آفریقه از هم گسسته بود و سنایه‌ی حکومتشان از سرشان کم شده بود، خود زمام امور خود را در دست گرفته بودند. آخرین ملوک خاندان بادیس در مهدیه، حسن بن علی بن یحیی بن تمیم بن المعز بود و از سوی او ابویحیی محمد بن مطروح در طرابلس حکم می‌راند. ابویحیی خود کامگی پیشه گرفت و علم عصیان برداشت و سر از فرمان حسن برتافت و دعوت او و قومش را ترک گفت. این واقعه به هنگامی بود که فرنگان از هر سو برای ممالک اسلامی دندان تیز کرده بودند و روجار را سر تصرف طرابلس بود. وی در پایان سال ۵۳۷ ناوگان خود را به طرابلس فرستاد. اینان با روی شهر را شکافتند. مردم طرابلس از عرب‌ها یاری خواستند و عرب‌ها به یاریشان آمدند و بر فرنگان تاختند و ایشان را منهزم ساختند و سلاح‌ها و چارپایانشان را ربودند. فرنگان به صقلیه بازگشتند و از آنجا به مغرب روی آوردند و در جیجیل از سواحل بجایه فرود آمدند. مردم جیجیل به کوه گریختند. فرنگان به شهر در آمدند و تاراجش کردند و قصری را که یحیی بن العزیز بن حماد به نام قصرالتزه ساخته بود، ویران نمودند و به دیار خود بازگشتند.

سپس روجار در سال ۵۴۱ ناوگان خود را به طرابلس فرستاد و جنگجویان او در ساحل فرود آمدند و از دریا و خشکی شهر را مورد حمله قرار دادند و سه روز نبرد کردند، و بر شهر پیروز شدند. سبب آن بود که میان مردم شهر پیش از رسیدن فرنگان خلاف افتاده بود. طایفه‌ای از ایشان بنی مطروح را از شهر رانده و مردی از امرای کم‌تونه را بر خود امیر ساخته بودند. این امیر را آهنگ حج در سراقناد و با جماعتی از قوم خود عازم مکه شد. در این حال بنی مطروح به شهر در آمدند و میان دو طایفه نبرد افتاد. در این گیرودار، فرنگان نیز برسیدند چون از وضع دو طایفه خبر یافتند بر باروهای شهر حمله آوردند و نردبان‌ها نصب کردند و بر باروها فرارفتند و شهر را به جنگ بگشودند و

قتل و تاراج از حد گذرانیدند و جمع کثیری را اسیر کردند. جمعی از مردم شهر به میان بربرها و عرب‌هایی که در آن نواحی بودند گریختند. فرنگان از کشتار باز ایستادند و ندای امان دادند و مسلمانان به شهر بازگشتند و فرنگان از مردم جزیه گرفتند و شش ماه در شهر ماندند تا بارو را تعمیر و خندق‌ها را باز دیگر مرمت کردند. آن‌گاه ابن مطروح را به شهر امارت دادند و از او گروگان گرفتند که سر از فرمان برتابد و در صقلیه ندا دادند که مردم به طرابلس بازگردند. مردم به طرابلس بازگشتند و شهر به سامان آمد.

استیلای فرنگان بر مهدیه
در آن هنگام که نظام دولت صنهاجه از هم می‌گسست، ابن کامل بن جامع، مردی از قبیله ریاح، یکی از بطون هلال، زمام امور را در دست داشت. بنی هلال را، جرجرائی وزیر المستنصر بالله علوی بر سر معزین بادیش و قوم او فرستاده بود. اینان بعدها امور ملک را فاسد کردند و برخی از اعمال را در تصرف خود آوردند. آن‌گاه بر هر یک از بلاد یکی از متجاوزان استیلا یافت. در این احوال قاپس در دست بنی دهقان افتاده بود و مردی به نام رشید بز آن فرمان می‌راند و ما در اخبار او را در ضمن اخبار دولت صنهاجه - از بربر - آوردیم.

در سال ۵۴۲ رشید بمزد یکی از موالی او به نام یوسف، فرزند نوزده سال او را که محمد بن رشید نام داشت به جای پدر نشاند و پسر بزرگش، معمر بن رشید را برانند. یوسف، زمام امور محمد بن رشید را در دست خود گرفت و در نهان به حرم مولای خود تعرض کرد. زن رشید نیز در آن تعرض سرا بود او به نزد حسن فرمانروای مهدیه رفت و از یوسف شکایت کرد.

حسن به یوسف نامه نوشت ولی یوسف پاسخش نداد و تهدید کرد که اگر متعرض کارهای او شود قاپس را به دست فرنگان خواهد داد. حسن لشکری بسیج کرده به قاپس فرستاد. یوسف نیز به روجاز فرمانروای صقلیه اظهار اطاعت کرد؛ و گفت همچنان که ابن مطروح را امارت طرابلس داده او را نیز بر قاپس امارت دهد. مردم شهر از توطئه او بنا فرنگان خبر یافتند و بخون لشکر حسن برسید، آنان نیز بشوریدند. یوسف به قصر پناه برد. سپاهیان حسن، قصر را گرفتند و یوسف را دستگیر کردند؛ و معمر بن رشید به جای برادرش در قاپس به حکومت نشست. یوسف را به انواع شکنجه کردند. تا هلاک شد.

بنی قُره، خواهرشان را که زن رشید بود نزد خود بردند. عیسی برادر یوسف و پسر یوسف به روجار صاحب صقلیه پیوستند و بدو پناه بردند.

در سال ۵۳۷ قحط و غلا در آفریقه به غایت رسید. چنانکه بیشتر مردم آن دیار به صقلیه گریختند و مردم از شدت گرسنگی یکدیگر را می خوردند و شمار مردگان از حد بگذشت. روجار فرصت غنیمت شمرد و پیمان صلحی را که برای چند سال میان او و حسن بن علی بود نقض کرد و ناوگان خود را مرکب از دوست و پنجاه کشتی بسیج کرد و به مردان جنگجو و اسلحه بینباشت. پیشاپیش همه کثورگیوس انطاکی^۱ پسر میخائیل که از مسیحیان بود در حرکت آمد. و ما در اخبار صنهاجه و موحدین بدان اشارت کردیم - این سپاه آهنگ قوصره نمود. در آنجا کشتی را که از مهدیه می آمد دیدند. آن را گرفتند و چون به درون درآمدند قفس کبوتران نامه بر دیدند. کثورگیوس به مردی که صاحب کبوتران بود گفت به خط خود نامه ای بنویسد و بر بال کبوتر بندد و به مهدیه فرستد. بدین مضمون که «چون ما به جزیره قوصره رسیدیم، چند کشتی از کشتی های صقلیه دیدیم، از آنها در باب ناوگان فرنگان پرسیدیم گفتند که از قسطنطنیه حرکت کرده اند.»

چون کبوتران را به سوی مهدیه پرواز داد، خود نیز در هشتم ماه صفر سال ۵۴۳ به جانب مهدیه در حرکت آمد؛ ولی خداوند باد را مأمور کرد تا وزیدن گرفت و او را از پهلو گرفتن در بتدر مانع آمد و به آن هدف که در نظر داشت نرسید.

آنگاه کثورگیوس نزد امیر حسن کس فرستاد و پیام داد که بر پیمان باقی است، و اینک به خونخواهی محمد بن رشید فرمانروای قابس آمده است و باید او را به قابس باز گرداند. حسن وجوه مردم را گرد آورد و به رأی زدن نشست. همه به قتال با دشمن اشارت کردند ولی چون نه مردان جنگی در اختیار داشت و نه آذوقه به قدر کافی این رأی را نپسندید و از شهر بیرون رفت و هرچه حمل آن آسان می نمود با خود ببرد. مردم نیز با زن و فرزند و اموالی که حمل آنها میسر بود شهر را ترک گفتند. بسیاری از مسلمانان در دیرها و کلیساها به نزد مسیحیان پنهان شدند. در این ایام باد موافق وزیدن گرفت و ناوگان فرنگان به کرانه آمد. شهر را هیچ مدافعی نبود. کثورگیوس به قصر فرا رفت. آن را آکنده از اموال و ذخایر نفیس دید. همه بیمانند. آنگاه مردم را امان داد. آنان که گریخته بودند بازگشتند و به پرداخت جزیه گردن نهادند.

۱. متن: جرجی

حسن با زن و فرزند خویش به مُعَلِّقه رفت. محرزین زیاد از امرای هلالی در معلقه بود. در راه یکی از امرای عرب به نام حسن بن ثعلب با او دیدار کرد و از او مالی طلب داشت، که آن را به تفاریق پیردازد. حسن را بیم آن بود که از ادای آن سرباز زند. این بود که پسر او یحیی را به گروگان گرفت.

چون به محرزین زیاد رسید، محرز او را گرامی داشت و این به پاداش آن بود که از میان دیگر اعراب او را برگزیده بود و این سبب رفعت مقام او شده بود. آن‌گاه حسن عزم مصر کرد. ایام خلافت الحافظ علوی بود. گنورگیوس با چند کشتی در دریا به کمین او بود. بناچار از رفتن به مصر منصرف شد و آهنگ عبدالؤمن یکی از ملوک موحدین در مغرب نمود.

یحیی بن عبدالعزیز یکی از رجال بنی حماد بر سر راه او در بجایه بود و یحیی از بنی اعمامش بود. حسن پسران بزرگ خود یحیی و تمیم و علی را به نزد او فرستاد و اجازه وصول خواست. او نیز اجازه داد و کسی را همراه او کرد که او را به جزایر بنی مَزْعَنَه برسانند. و نیز کسانی را بر او و بر فرزندانش موکل گردانید که در هیچ کاری تصرف نکنند و او را به همان حال بود تا عبدالؤمن در بجایه به پادشاهی رسید. در سال ۵۴۴. اخبار ایشان در جای خود بشرح آمده است.

گنورگیوس چند کشتی جنگی به صَفَاقُس فرستاد. اعراب به یاری مردم صفاقس آمدند. چون آماده نبرد شدند فرنگان به فریب بگریختند و بناگاه بازگشتند و بر آنان شکستی سخت وارد آوردند. فرنگان در سیزدهم ماه صفر به جنگ شهر را گرفتند و کشتار و غارت کردند. سپس آنان را امان دادند. مردم فدیه‌ی اسیران خود را دادند و آزادشان کردند و جزیه برگردن گرفتند. وضع مردم سُوسَه نیز چنین بود.

روجار به مردم سواحل افریقیه امان نامه داد و آنان را به وعده‌های جمیل بنواخت. سپس به اِقْلِیبیه از سواحل تونس رفت. عرب‌ها جنگ در پیوستند و فرنگان منهزم شدند و نومید و شکسته حال به مهدیه بازگشتند.

در این احوال میان روجار صاحب صقلیه و پادشاه روم که در قسطنطنیه بود، خلاف افتاد و روجار از افریقیه منصرف شده و به روم پرداخت. عامل این مخالفت گنورگیوس بن میخائیل صاحب مهدیه بود. در سال ۵۴۶ جهان را بدرود گفت و آتش فتنه فرو نشست. پس از او کس به جانشینی او برگزیده نشد. والله تعالی اعلم.

استیلای فرنگان بر بونه و مرگ روجار صاحب صقلیه و پادشاهی پسرش گیوم^۱ ناوگان روجار در سال ۵۴۸ از صقلیه راهی شهر بونه شد. فرمانده این سپاه غلام او فیلیپ از مردم مهدیه بود. او بونه را محاصره کرد و برای تصرف آن از عرب‌ها یاری خواست. چون بونه را تصرف نمود، دست به کشتار زد ولی از کشتن اهل علم و دین دست بازداشت. مردم اموال و زن و فرزند خود برداشتند و به روستاهای اطراف رفتند. این سپاه ده روز در بونه درنگ کرد، سپس با بعضی از اسیران به مهدیه بازگردید و از آنجا به صقلیه رفت. روجار از این‌که فیلیپ با مسلمانان اینگونه به مدارا رفتار کرده بود و بر او خشم گرفت و به زندانش فرستاد. سپس او را متهم کرد که از کیش خود برگشته است. اسقفان و کشیشان جمع شدند و او را در آتش بسوختند.

در اواخر سال ۵۴۸ روجار پس از بیست سال حکومت بمرد و پسرش گیوم به جای او نشست. او مردی نیکسیرت بود. مایونه‌ی برسانی^۲ را به وزارت خویش برگزید. گیوم مردی بی‌تدبیر بود. مردم برخی از قلاع صقلیه و نیز مردم قَلُورِیَه بر او شوریدند و ابن اغثناشی و عصیان - چنان‌که خواهیم گفت - به افریقیه نیز سرایت کرد. والله تعالی اعلم.

استیلای فرنگان بر عسقلان

عسقلان در فرمان‌الظاهر علوی بود و در زمره ممالک او. فرنگان را رسم بر آن بود که هر چندگاه آنجا را محاصره کنند. در مصر وزرا زمام امور را در دست داشتند و بر خلفای علوی تحکم می‌کردند. وزیر الظافر، ابوالحسن علی بن السلار بود، و همواره مردم عسقلان را با فرستادن اموال و مردان جنگی و اسلحه یاری می‌کرد چون در سال ۵۴۸ کشته شد و عباس بن ابی الفتوح بن یحیی الصنهاجی به وزارت رسید، اوضاع مصر پریشان شد و فرنگان از بلاد خود در شام به حرکت در آمدند و عسقلان را محاصره کردند. مردم عسقلان در شهر تحصن نمودند تا آن‌گاه که میانشان خلاف افتاد و کارشان به قتال کشید. فرنگان فرصت مغتنم شمردند و شهر را در تصرف آوردند و دست به کشتار و تاراج گشودند. والله یؤید بنصره من یشاء. من عباده.

۱. متن: غلیالم

۲. متن: مائق البرقیانی

شورش مسلمانان در شمال آفریقا بر فرنگانی که آن بلاد را تصرف کرده بودند گفتیم که روجار درگذشت و پسرش گیوم به جایش نشست. گیوم را از تدبیر ملک هیچ بهره‌ای نبود و مردم صقلیه بر او عصیان کردند. این‌چیز به ساکنان افریقیه رسید که در عهد روجار به فرمان درآمده بودند. آن‌ها در روزی که در آن شهر بودند و در آن روز که در آن شهر بودند، بدان هنگام که روجار شهر صفاقس را تصرف کرد یکی از مردم شهر را به نام ابوالحسن الفریانی^۱ که مردی دیندار و عالم بود بر شهر امارت داد. ابوالحسن از حکومت عاجز آمد و از روجار خواست پسر او عمر را به جایش برگمارد. او چنین کرد و ابوالحسن را به عنوان گروگان نزد خود برد. ابوالحسن پسر خود عمر را وصیت کرد و گفت: ای پسر من پیر و سالخورده‌ام و مرگم نزدیک است. تو را هرگاه فرصت به دست آمد مسلمانان را از زیر بار فرمان دشمن‌رهای بی بخش و بر جان من بیمناک مباش و چنان تصور کن که من مرده‌ام.

چون کار گیوم بر آشفت، عمر مردم صفاقس را به عصیان علیه فرنگان فراخواند. آنان نیز عصیان آغاز کردند و در سال ۵۵۱: بسیاری از ایشان را کشتند. پس از آن ابوالحسن از مردم صفاقس، ابومحمد بن مطروح^۲ در طرابلس و منعم‌الدین رشید در قابس نیز شورش آغاز کردند. عبدالمؤمن نیز سپاه به بونه آورد و آنجا را تصرف کرد. بدین گونه، دولت فرنگان در افریقیه بجز مهدیه و سوسه برافتاد.

عمر بن ابی‌الحسن الفریانی سپاهی به زویله، نزدیکی مهدیه فرستاد و آنان را نیز به شورش علیه فرنگانی که در نزد ایشان بودند فراخواند. آنان نیز شورش کردند. اعرابی که در آن حوالی بودند به یاریشان آمدند و در مهدیه با فرنگان نبرد کردند و راه آذوقه را بر ایشان بستند.

چون خبر عصیان مردم صفاقس به گیوم رسید، ابوالحسن را پدر عمر را بخواند تا او را از کار پسر آگاه کند و از او خواست نامه‌ای بنویسد و او را از عصیان بازدارد. او گفت: کسی که دست به عصیان زده با نامه‌ای به فرمان نمی‌آید. [گیوم رسولی نزد عمر فرستاد و او را تهدید کرد که چنین و چنان خواهد کرد. عمر آن روز او را به شهر راه نداد. روز دیگر مردم شهر جنازه‌ای بیرون آوردند و به خاک سپردند و بازگشتند. عمر به رسول پادشاه صقلیه پیام داد که این جنازه که دفنش کردیم جنازه پدرم بود، اینک من به عزای نشسته‌ام و

۱. متن: ابوالحسن الفریانی ۲. متن: ابویحیی مطروح

شما هرچه خواهید بکنید. چون رسول بازگردید و ماجرا بگفت، ابوالحسن را بردار کردند. و او به شهادت رسید. خدایش بیامرزد.

مردم صفاقس و عرب‌ها به زویله رفتند و با مردم زویله به محاصره مهدیه پرداختند. گیوم مهدیه را به آذوقه و اسلحه یاری داد و اعراب را به مال بفریفت تا یاران خود را به هنگام نبرد فروگذارند. سپس جنگ آغاز کرد. اعراب رو به گریز نهادند مردم صفاقس نیز از راه دریا به شهر خود بازگشتند و فرنگان به تعقیب ایشان پرداختند. مردم زویله نیز به زویله گریختند چون به شهر رسیدند، دروازه‌ها را بسته یافتند. در زیر بارو به مصاف پرداختند تا بیشترشان کشته شدند. سپس فرنگان شهر را گشودند و هر که بود کشتند و هرچه بود به تاراج بردند.

بازپس گرفتن عبدالؤمن مهدیه را از فرنگان

چون از فرنگان به مردم زویله آن رسید که رسید، نزد عبدالؤمن پادشاه مغرب رفتند و از او یاری خواستند. او نیز اجابت کرد و وعده‌های نیک داد. آنان چندی در کنف انعام و اکرام او زیستند تا عبدالؤمن بسیج نبرد کرد و والیان خود را به گرد آوردن علوفه و آذوقه و حفر چاه‌ها فرمان داد.

عبدالؤمن در ماه صفر سال ۵۵۴ با صد هزار جنگجو از مراکش در حرکت آمد. بر مقدمه حسن بن علی بن یحیی بن المعز بن بادیس فرمانروای پیشین مهدیه را روان نمود. در اواسط آن سال در تونس فرود آمد. احمد بن خراسان، از بقایای دولت صنهاجه فرمانروای تونس بود. ناوگان عبدالؤمن از سوی دریا تونس را محاصره کردند. در این حال ده مرد از اعیان شهر با نردبام‌ها از بارو فرود آمدند و برای خود و مردم شهر امان خواستند. عبدالؤمن آنان را امان داد بدان شرط که اموالشان را با او تقسیم کنند و احمد بن خراسان نیز خود به پای خود به فرمان آید. همه اینها مورد قبول قرار گرفت.

عبدالؤمن از تونس به جانب مهدیه حرکت کرد و ناوگان او نیز به محاذی او در دریا حرکت می‌کرد. عبدالؤمن در نیمه‌ی رجب همان سال به مهدیه رسید. در این روزها شاهزادگان فرنگ و زعمای ایشان در مهدیه بودند.

مردم زویله شهر خود را که در نزدیکی مهدیه بود خالی کرده بودند. چون سپاه عبدالؤمن بر رسید شهر پر از مردم شد و بار دیگر رونق و رواج یافت. سراسر اطراف

مهدیه را لشکر عبدالمؤمن در خود پوشیده بود. عبدالمؤمن شهر را محاصره کرد. ولی برای نبرد میدانی گشاده نبود زیرا مهدیه را از سه جانب آب دریا احاطه کرده بود. شهر چونان دستی بود در دریا پیش رفته، که بازوی آن خشکی بود. ناوگان عبدالمؤمن شهر را احاطه کردند.

عبدالمؤمن خود با حسن بن علی صاحب پیشین مهدیه در کشتی نشست و به بررسی استحکامات شهر پرداخت. دانست که شهر بدین زودی به دست نیفتد. باید مدت نبرد را به دراز کشانید. پس به گرد آوردن آذوقه پرداخت. تل‌هایی بلند - در میان لشکرگاه - از آذوقه فراهم آمد.

مردم صفاقس و طرابلس و جبال و نفوسه نزد او کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند. سپس لشکری به قابس فرستاد و آن را به جنگ بستند. آن‌گاه پسر خود عبدالله را با سپاهی به اطراف فرستاد و همه آن بلاد را تسخیر کرد. سپس یحیی بن تمیم بن المعز^۱ فرمانروای قفصه با جماعتی از اعیان شهر بیامد و اظهار اطاعت نمود. عبدالمؤمن او را هزار دینار صله داد.

در آخر ماه شعبان ناوگان صقلیه مرکب از صد و پنجاه کشتی برسید، و این غیر از زورق‌ها بود. اینها از جزیره یابسه از بلاد اندلس می‌آمدند، با بسیاری از اسیران و اموال. پادشاه صقلیه پیام فرستاده بود که آنها در مهدیه فرود آیند. چون به نزدیکی ساحل رسیدند، ناوگان عبدالمؤمن آنان را زیر باران تیر گرفتند و سپاهیان او در خشکی ایستاده بودند. عبدالمؤمن نیز سر به سجده نهاده و چهره بر خاک می‌مالید و دعا می‌کرد. ناوگان فرنگ منهزم شدند و به بلاد خود رفتند و مسلمانان پیروز بازگشتند. ساکنان مهدیه از هر گونه کمک مایوس شدند و تا پایان آن سال به سختی مقاومت کردند تا عاقبت از پای در آمدند و از عبدالمؤمن امان خواستند عبدالمؤمن به ایشان اسلام را عرضه کرد، نپذیرفتند ولی همواره بنرمی سخن می‌گفتند و اظهار خضوع می‌نمودند تا امانشان داد و چند کشتی در اختیار آنان قرار داد تا در آنها نشستند و برفتند. چون زمستان بود دریا طوفان شد و آن کشتی‌ها در دریا غرق شدند و جز اندکی از ایشان نجات نیافتند.

در محرم سال ۵۵۵ پس از دوازده سال تسلط فرنگان بر مهدیه، عبدالمؤمن به شهر در آمد. بیست روز در آنجا درنگ کرد و کارهایش را به صلاح آورد. و آن را از جنگجویان

و آذوقه بینباشت و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد و حسین بن علی را نیز با او شریک گردانید. و زمین مهدیه را به او و فرزندانش به اقطاع داد و والی را فرمان داد که رأی او را در امور به کار بندد و به مغرب بازگردید. والله تعالی اعلم.

محاصره فرنگان اسدالدین شیرکوه را در بلبیس
اسدالدین شیرکوه بن شادی عم صلاح الدین راه نورالدین محمود بن زنگی در سال ۵۵۹ به یاری شاور وزیر العاضد الدین الله العلوی صاحب مصر فرستاد و این به سبب نزاعی بود که میان او و ضرغام بر سر وزارت در گرفته بود. ما انشاء الله بدان اشارت خواهیم داشت.

نورالدین خود با سپاهی از دمشق به سرزمین های فرنگان رفت تا آنان را از اسدالدین شیرکوه متصرف دارد. چون اسدالدین به مصر رفت، ناصرالدین برادر ضرغام لشکر به تبرد او بیرون آورد و در بلبیس^۱ با اسدالدین مصاف داد. ناصرالدین شکست خورد و از بلبیس به قاهره گریخت. اسدالدین از پی او به قاهره راند و در اواسط سال ۵۵۹ در آنجا فرود آمد و شاور بار دیگر به وزارت بازگردید ولی عهدی را که با اسدالدین و نورالدین نهاده بود بشکست. اسدالدین در بلبیس درنگ کرد. شاور از اسدالدین و نورالدین بیمناک شد در نهان فرنگان را پیام فرستاد و آنان را علیه اسدالدین و نورالدین تحریض کرد و مالی بذل نمود و ایشان به تصرف مصر آزمند شدند. پادشاه قدس با سپاهیان فرنگ به سوی مصر در حرکت آمد. سپاهیان مسلمان نیز با آنان یار شدند و اسدالدین را به مدت سه روز در بلبیس محاصره نمودند ولی هیچ پیروزی به دست نیاوردند. در این احوال خبر یافتند که نورالدین محمود یاران ایشان را در حارم^۲ در هم شکسته و حارم را گشوده است و اکنون به پانیاس می رود. فرنگان سخت بترسیدند و از اسدالدین خواستار صلح شدند و گفتند هم اکنون به بلاد خود باز می گردند. اسدالدین از بلبیس بیرون آمده راهی شام شد. تا سال ۵۶۲ که باز به مصر بازگردید و از نیل به قصد اطفیح بگذشت و به جزیره^۳ فرود آمد. شاور از فرنگان یاری طلبید. آنان نیز با جماعات خود بیامدند. اسدالدین به صعید رفته بود، و به مکانی به نام یابین رسید. فرنگان و سپاهیان مصر از پی او بودند. در اواسط سال به او رسیدند. اسدالدین با یاران خود مشورت کرد. همگان به

۱. متن: تنیس

۲. متن: خاراد

۳. متن: جزیره

جنگ اشارت کردند. او سرگرم تعبیه‌ی لشکر خود بود که فرنگان و مصریان برسیدند. او صلاح‌الدین برادرزاده‌ی خود را در قلب نهاد؛ زیرا یقین داشت که فرنگان بدان پندار که او در قلب لشکر است به آنجا حمله خواهند کرد. آن‌گاه خود با جمعی از دلیران لشکر که به آنان نیک اعتماد داشت به میمنه راند. فرنگان به قلب حمله کردند. سپاهیان اسدالدین عقب نشستند و فرنگان از پی ایشان راندند. بناگاه اسدالدین از عقب لشکر حمله کرد و بسیاری را از لشکریان مصر و فرنگ که باقی بودند بکشت. چون فرنگان از قلب بیامدند چاره‌ای جز فرار نداشتند. همگان روی به مصر نهادند. اسدالدین به اسکندریه لشکر برد و آنجا را به صلح بگشود و برادرزاده‌ی خود صلاح‌الدین را در اسکندریه نهاد.

چندی بعد سپاهیان مصری و فرنگان، صلاح‌الدین را محاصره کردند. عمش اسدالدین از صعید بیامد و کار بر دشمن تنگ شد و خواستار مصالحه گردید. پیمان صلح بدین گونه بسته شد که به او پنجاه هزار دینار بدهند و هیچیک از فرنگان در شهر نمانند. و هیچ شهر و روستایی را تصرف نکنند. فرنگان پذیرفتند. اسدالدین به شام بازگردید. و مصریان اسکندریه را گرفتند و میان ایشان و فرنگان چنان مقرر شد که در قاهره از سوی ایشان شحنه‌ای باشد و بست و گشاد شهر به دست ایشان باشد و از خراج مصر هر سال صد هزار دینار به آنان دهند. همه این قرارها با شاور وزیر خلیفه نهاده شد و العاضد را اختیار تصرف امور نبود.

فرنگان نیز به بلاد خود در سواحل شام بازگردیدند. والله تعالی اعلم.

محاصره فرنگان قاهره را

در سال ۵۶۴ اسدالدین شیرکوه به خواهش العاضد علوی به مصر رفت و شاور را به قتل آورد؛ زیرا - چنان‌که آوردیم - غلبه فرنگان بر مصر بر او گران آمده بود. پادشاه فرنگان در شام، در این روزها، آموری یا آمالریک^۱ بود. در میان ایشان دلیرتر و داناتر از او پدید نیامده بود. او گفت: برای ما گرفتن خراج مصر بهتر از تصرف آن است و اگر ما قصد تصرف مصر را بکنیم مردم مصر آن را به نورالدین محمود تسلیم خواهد کرد و حال آن‌که از خراجی که از فراچنگ می‌آوریم لشکر خود را در برابر او تقویت می‌نماییم. یاران او این رأی را نپذیرفتند و او را با خود همراه ساختند و همه به مصر روی

۱. متن: مری

آوردند.

در ماه صفر سال ۵۶۴ به بلیس لشکر آوردند و شهر را به جنگ گرفتند و تاراج کردند. سپس به سوی قاهره راندند و آنجا را محاصره نمودند.

در این احوال جماعتی از اعیان مصر با فرنگان مکاتبه کرده بودند که بیایند و مصر را تصرف کنند. این امر بیشتر به سبب معاندتی بود میان ایشان و شاور وزیر. فرنگان را بدین نامه دل قوی شد و از بلیس به مصر راندند و بر قاهره فرود آمدند و شهر را محاصره کردند. مردم قاهره بیم آن داشتند که فرنگان در قاهره نیز چنان کنند که در بلیس کرده بودند، این بود که به دفاع از شهر برخاستند. شاور نیز از بیم آن که مباد فرنگان به شهر مصر (قُسطاط) بروند و آنجا را تصرف کنند، شهر را آتش زد و مردمش را فرمان داد که به قاهره روند و شهر را به باد غارت داد. بنابراین یک روز پیش از آن که فرنگان به آنجا روند شهر غارت شده و سوخته بود ولی آتش آن دو ماه همچنان شعله‌ور بود.

العاقد، خلیفه علوی، از نورالدین محمود یاری خواست و محاصره قاهره هر روز سخت‌تر می‌شد. شاور چون در کار خود بماند، نزد پادشاه فرنگان کس فرستاد و خواستار مصالحه شد. بدین قرار که هزار هزار دینار خواهد پرداخت. مبلغی در حال و مبلغی را پس از مدتی این قرار پذیرفته آمد. شاور صد هزار دینار تسلیم کرد و فرنگان همچنان بر جای ماندند و خواستار باقی آن شدند و هر بار مطالبه می‌کردند. در خلال این مدت مصریان نزد نورالدین محمود بن زنگی کس فرستادند و او را به یاری فراخواندند و گفتند که اسدالدین شیرکوه را با لشکری نزد ایشان فرستد بدان گونه که در مصر بماند بدین شرط که ثلث مصر از آن او بود اقطاع اسدالدین برجای باشد و هزینه لشکر به عهده او باشد.

نورالدین برای این منظور اسدالدین را از حمص بخواند. حمص اقطاع او بود و فرمان داد که بسیج مصر کند و جز اسب و سلاح دوست هزار دینار نیز به او اعطاء کرد و فرمان او را بر لشکرها و خزاین و هر چه بدان نیاز افتد جاری و نافذ ساخت.

اسدالدین با شش هزار سپاهی عازم مصر شد و پیش از حرکت نیازهای سپاهیان را رفع نمود و هر سواری را بیست دینار عطا کرد. جماعتی از امرا نیز در خدمت بودند

عزالدین جوردیک^۱ و عزالدین و شرف‌الدین بُزْغَش^۲ و عین‌الدین الیاروقی^۳ و قطب‌الدین ینال‌بن حسان و صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب، و ایوب برادر شیرکوه بود. اسدالدین شیرکوه با این لشکر راهی مصر شد. چون نزدیک شد فرنگان به بلاد خود بازگشتند. او نیز در اواسط همان سال به قاهره در آمد. العاضدالدین‌الله او را خلعت داد و برای او و لشکریانش مقرری کرامندی معین نمود.

چندی بعد شاور با اسدالدین ناسازگاری آغاز کرد و در اجرای شروط راه ممالطه پویید و با خود اندیشید که بناگاه او را فروگیرد و لشکریان او را برای دفع فرنگان به خدمت خود آورد. اسدالدین از نیت او آگاه شد و روزی صلاح‌الدین‌بن ایوب که برادرزاده او بود و عزالدین جوردیک از موالی او نزد مقبره امام شافعی، رضی‌الله عنه، راه بر او گرفتند و کشتندش.

محاصره فرنگان شهر دمیاط را

پس از قتل شاور، العاضدالدین‌الله امور دولت خویش به اسدالدین سپرد. چون اسدالدین از جهان رخت بریست، صلاح‌الدین بر سراسر آن بلاد دست یافت. از بلاد مسلمانان هرچه در دست فرنگان بود بازپس گرفت. و ما در اخبار دولت او خواهیم آورد. والله اعلم.

چون اسدالدین شیرکوه مصر را تصرف کرد، فرنگان بیمناک شدند که مبادا بر شهرهای شام و بلاد ساحلی آن تعرض نماید. این بود که به همکیشان و اقوام خود که در صقلیه و فرانسه بودند نامه نوشتند و از آنان برای تصرف مصر یاری خواستند جمعاً از کشیشان و راهبان را نیز نزد ایشان فرستادند تا آنان را به جنگ علیه مسلمانان برانگیزند و عده در دمیاط نهادند بدین امید که دمیاط را بگیرند و آن را برای تصرف باقی مصر پایگاه سازند. پس همگان در دمیاط گرد آمدند و در آغاز حکومت صلاح‌الدین چندی آن شهر را محاصره نمودند. صلاح‌الدین مردم و مدافعان دمیاط را به لشکر و اموال یاری داد و خود نیز به تن خویش به دمیاط آمد و از نورالدین محمود یاری خواست و او را بیم داد که اگر دست به اقدام نزنند زودا که مصر از دست خواهد شد.

نورالدین از یک سو به صلاح‌الدین رسانید و از دیگر سو خود لشکر آراست و در شام

۳. متن: الباروقی

۲. متن: بخش

۱. متن: خردیک

به بلاد فرنگان تعرض آغاز کرد و شهرها را ویران نمود. فرنگان پس از پنجاه روز محاصره دمياط بازگشتند. اما باقی وقایع فرنگان، به دولت‌های خاندان زنگی در شام و خاندان ایوب در مصر متعلق است. ما نیز بیان آن را به تأخیر می‌اندازیم تا در جای خود از آن یاد کنیم. تنها واقعه استیلای ایشان بر قسطنطنیه و گرفتن آن از دست رومیان باقی می‌ماند. که اینک بدان می‌پردازیم.

استیلای فرنگان بر قسطنطنیه

فرنگان از آن پس که بلاد شام را تصرف کردند و با رومیان که در قسطنطنیه بودند گاه در نزاع و کشمکش بودند و گاه در صلح و صفا. زیرا اینان برخی از ثغور مسلمانان را که با روم همسایه بودند تصرف کرده بودند، رومیان نیز بارها آنان را علیه مسلمانان یاری داده بودند ولی اینان عاقبت بر رومیان غلبه یافتند و قسطنطنیه را از ایشان بستند و پس از چندی رومیان آن را از تانکرد^۱ - یکی از سرداران فرنگان - باز پس گرفتند.

کیفیت واقعه چنین است که میان ملوک روم را با ملوک فرنگ به سبب زناشویی خویشاوندی افتاد. یعنی پادشاه قسطنطنیه خواهر پادشاه فرانسه را به زنی گرفت و او پسری آورد. چندی بعد برادر پادشاه بر برادرزاده خود عصیان کرد و او را گرفت و به زندان نمود. این پسر از زندان بگریخت و به نزد دایی خود رفت و از ستمی که از عمو بر او رفته بود دادخواهی نمود.

این واقعه مصادف با حرکت فرنگان به بلاد مسلمانان و بازپس گرفتن قدس از دست ایشان بود؛ زیرا - چنانکه خواهیم گفت - قدس را صلاح‌الدین از دست فرنگان بدر آورده بود. برای انجام این مقصود سه تن قدم در راه نهادند. دوک و نیز^۲ که ناوگانی که با آن از دریا گذشتند از آن او بود و او خود مردی نابینا بود که جز به یاری کسی که دستش را بگیرد یارای رفتنش نبود و سردار فرانسه مارکیز^۳ و سوم کنت دوفلاندر^۴ و این کنت را شمار یاران از دیگران بیش بود. پادشاه نیز خواهرزاده مخلوع خود را با ایشان همراه ساخت و آنان را وصیت کرد که او را در گرفتن تاج و تختش یاری دهند.

در ماه ذوالقعدة سال ۵۹۹ این سپاه به قسطنطنیه رسید. عم آن کودک لشکر بیرون

۱. متن: لشکری

۲. متن: دو قص البنادقه

۳. متن: مرکیش

۴. متن: کبداقلید

آورد و جنگ آغاز نهاد. در این حال طرفداران آن پسر آتش افروختند و دروازه شهر را بسوختند و فرنگان را به شهر آوردند. عمو بگریخت و فرنگان آن پسر را بر تخت شاهی نشاندند و پدرش را نیز از زندان آزاد کردند ولی آن دو را هیچ اختیاری در حکومت نبود. زمام امور را مهاجمان در دست داشتند. از این رو دست به مصادره مردم گشودند و اموال کلیساها را غارت کردند و هرچه طلا و نقره یافتند حتی آنها که صلیب‌ها و تندیس‌های مسیح و حواریون را زینت داده بود و یا بر جلد‌های انجیل‌ها بود کردند و بردند. این‌گونه اعمال بر رومیان گران آمد. برجستند و آن کودک را کشتند و فرنگان را از شهر اخراج کردند. این وقایع در سال ۶۰۰ اتفاق افتاد.

فرنگان در بیرون شهر مقام کردند و شهر را در محاصره گرفتند. رومیان نزد فرمانروای قونیه، سلطان رکن‌الدین سلیمان بن قلیچ ارسلان کس فرستادند و او را به یاری فراخواندند در شهر هنوز قریب به سی هزار تن از فرنگان بودند. اینان به هنگامی که رومیان سرگرم قتال با فرنگان دیگر بودند، فرصت به دست آورده شهر را آتش زدند و دروازه‌ها را گشودند. فرنگان به شهر در آمدند و کشتار و غارت را از حد گذرانیدند.

جمع کثیری از رومیان به کلیساها پناه بردند و بزرگترین آنها کلیسای صوفیا^۱ بود. اما کلیسا نیز آنان را سود نبخشید. کشتیشان و اسقفان، در حالی که انجیل‌ها و صلیب‌ها بر سر دست گرفته بودند از کلیساها بیرون آمدند ولی فرنگان همه آنان را کشتند.

آن‌گاه آن سه پادشاه را بر سر سلطنت روم اختلاف افتاد. کار به قرعه زدن کشید. چون قرعه زدند، پادشاهی به نام کنت دوفلاندر در آمد. او به پادشاهی نشست. جزایر دریا چون جزیره اقریطش (کرت) و رودس و دیگر جزایر به نام دوک و نیز و بلاد شرقی خلیج به مارکیز فرانسه تعلق گرفت.

از این سه، آن‌که صاحب قسطنطنیه شده بود به نوایی رسید و دیگران چیزی حاصل نمودند. مثلاً یکی از سرداران روم به نام تئودور لاسکاری^۲ بر ناحیه‌ی شرقی خلیج دست یافت و تا پایان حیات بر آن ناحیه فرمان می‌راند. لاسکاری بعدها قسطنطنیه را از فرنگان بستد. والله غالب علی امره.

۲. متن: لشکری

۱. متن: سومیا

خبر از دولت بنی ارتق و حکومت ایشان بر ماردین و دیاربکر و آغاز کار و سرانجام احوالشان

ارتق پسر آکسک بود. (بعضی می‌گویند اکسب ولی اولی درست‌تر است. کلمه‌ای است اول آن همزه، سپس دو کاف که میانشان سین ساکن قرار دارد.) ارتق از ممالیک سلطان ملکشاه بن البارسلان پادشاه سلجوقی بود و او را دولت سلجوقی مقامی والا بود. حُلوان و متعلقات آن از اعمال عراق در عهده او بود. چون سلطان ملکشاه لشکر خود را به سرداری فخرالدوله بن چهیر، در سال ۴۷۷ به محاصره دیاربکر فرستاد، لشکر دیگری به سرداری ارتق به یاری او روانه داشت. ارتق در این جنگ شرف‌الدوله مسلم بن قریش را شکست داد و او را در آمد محاصره نمود. سپس در نهران با او به گفتگو پرداخت و مالی بستد و او خود را از محاصره برهانید و به رقه رفت. پس ارتق از این کار که کرده بود بیمناک شد و به تاج‌الدوله تتش پیوست و همراه او به حلب رفت و این به هنگامی بود که سلیمان بن قلمش را هوای تسخیر حلب در سر افتاده بود و ابن‌الحِیتی^۱ رئیس حلب از تاج‌الدوله تتش صاحب دمشق خواسته بود که به حلب بیاید تا شهر را تسلیم او کند. چون تتش به حلب لشکر برد سلیمان بن قلمش به دفاع بیرون آمد و نبردی سخت در گرفت و رئیس حلب ابن‌الحِیتی به ارتق پناه برد، ارتق نیز او را از سوی سلطان تتش پناه داد.

تاج‌الدوله تتش ارتق را امارت قدس داد او در سال ۴۸۳ در آن شهر جهان را بدرود گفت. پس از او دو پسرش ایلغازی^۲ و سقمان به جای او نشستند. علاوه بر قدس، رها و سروج نیز از آن، آن دو بود.

چون در سال ۴۹۱ فرنگان انطاکیه را گرفتند امرای شام و جزیره و دیاربکر اجتماع کردند و انطاکیه را محاصره نمودند، سقمان در آن روزها دلیری‌ها نمود. سپس میان سرداران فرنگ اختلاف افتاد و از یکدیگر جدا شدند و مصریان به طمع باز پس گرفتن قدس از ایشان بجنیبیدند. الملک‌الافضل که بر امور دولتشان استیلا داشت به سوی قدس لشکر راند و چهل روز شهر را محاصره نمود سپس مردم امان خواستند و تسلیم شدند. سقمان و ایلغازی پسران ارتق و پسر برادرشان یاقوتی و پسر عمشان سونج که در قدس بودند نزد الملک‌الافضل رفتند و او گرامیشان داشت و در حق ایشان نیکی کرد و یکی را از جانب خود امارت قدس داد و به مصر بازگردید. ولی فرنگان بار دیگر آمدند و قدس

۱. متن: ابن‌الحسین

۲. متن: ابوالغازی

را - چنان‌که در اخبار دولت سلجوقی آورده‌ایم - تصرف کردند. ایلغازی به عراق رفت و شحنگی بغداد یافت و سقمان به رها رفت و در آنجا اقامت گزید. میان او و کربوقا صاحب موصل فتنه‌ها و جنگ‌ها بود و در یکی از این جنگ‌ها بود که یاقوتی پسر برادرش اسیر گردید.

در سال ۴۹۵ قوام‌الدوله کربوقا بمرد و پس از او فرمانروایی موصل به موسی ترکمانی رسید. موسی ترکمانی، در حصن کیفا، نایب کربوقا بود. چکرمش صاحب جزیره ابن عمر بر سر او لشکر برد و او را در موصل به محاصره افگند. موسی، از سقمان بن ارتق یاری خواست، بدان شرط که حصن کیفا را به او دهد. او نیز به یاریش برخاست. چکرمش نیز دست از محاصره موصل برداشت. چون سقمان نزدیک شد موسی به استقبال او بیرون آمد ولی به دست یکی از غلامان قوام‌الدوله کربوقا بناگاه کشته شد. سقمان به حصن کیفا بازگشت و آنجا را در تصرف گرفت. آن‌گاه میان ایلغازی و کمشتکین القیصری فتنه افتاد و این به هنگامی بود که برکیارق او را شحنگی بغداد داده بود و حال او از سوی سلطان محمد شحنگی بغداد یافته بود. ایلغازی، کمشتکین را از دخول به شهر مانع آمد و از برادر خود سقمان یاری خواست. سقمان با لشکری از حصن کیفا بیامد و تکریت را تاراج نمود. ایلغازی نیز به تکریت رفت و صدقه بن مزید صاحب حله نیز با آن دو یار گردید و در حوالی بغداد دست به فتنه و آشوب زدند و چند تن از مردم آن بلاد را کشتند.

خلیفه نزد آنان کسانی فرستاد تا با یکدیگر مصالحه کنند و فرمان داد که کمشتکین قیصری به واسط رود. او نیز به واسط رفت و ایلغازی به واسط در آمد و سقمان نیز به شهر خود بازگردید. این واقعه در سال ۴۹۶ بود.

در سال ۴۹۷ بلک^۱ ابن بهرام بن ارتق، برادرزاده سقمان بر عانه^۲ مستولی شد. او والی سروج بود که فرنگان آن را گرفته بودند. اینک به عانه^۳ آمده و آن را از پسران یعیش بن عیسی بن خلط گرفته بود. اینان از صدقه بن مزید یاری خواستند. او بیامد و عانه را از بلک بن بهرام بگرفت و به پسران یعیش بازگردانید و به حله بازگردید ولی بلک بازگردید و بار دیگر عانه را بگرفت و از آن پس در زمره متصرفات او درآمد. در سال ۴۹۷ سقمان و چکرمش صاحب موصل برای نبرد با فرنگان متحد شدند.

۱. متن: مالک

۲. متن: عامه

۳. متن: غانه

فرنگان حران را محاصره کرده بودند. اینان نزاعی را که میان خود داشتند به یکسو نهادند و آهنگ جهاد کردند. در این نبرد سقمان هفت هزار از ترکمانان را به همراه داشت و فرنگان را منهزم ساخت و کنت بالدوین صاحب رها را اسیر نمود. یاران جکرمش، چون چنان دیدند حمله کردند و بالدوین را از دست یاران سقمان بستند و به اسارت خود گرفتند و این امر سبب پراکندگی لشکر مسلمانان شد و بار دیگر فتنه‌های دیرین میان آن دو بیدار گردید. والله اعلم.

استیلای سقمان بن ارتق بر ماردین

ماردین قلعه‌ای است از دیاربکر. آن قلعه را و همه اعمالش را سلطان برکیارق به یکی از مغنیان خود اقطاع داد. ماردین جزء ولایت موصل بود. گروه کثیری از کردان در پناه آن قلعه به راهزنی مشغول بودند. قضا را، کربوقا، فرمانروای موصل به محاصره شهر آمد رفت و آمد از آن یکی از ترکمانان بود. آن مرد ترکمانی از سقمان یاری خواست. سقمان به یاری او رفت و با کربوقا نبردی سخت کرد و سقمان منهزم شد و پسر برادرش یاقوتی بن ارتق اسیر گردید. کربوقا او را در قلعه ماردین نزد آن مغنی محبوس نمود. یاقوتی مدتی دراز در حبس بماند.

چون زیان کردان افزون شد، یاقوتی نزد آن مغنی که صاحب قلعه بود کس فرستاد و خواست که او را آزاد کند تا در ربض در کنار او باشد و کردان را از نزدیک شدن به قلعه بازدارد. مغنی نپذیرفت. یاقوتی چند بار همراه با نگهبانان قلعه بر کردان زد و تا نواحی خلایق آنان را تعقیب می‌نمود. در یکی از روزها که به غارت و حمله از قلعه بیرون آمدند یاقوتی را هوای تصرف قلعه در سر افتاد. جمعی از مردان را که همراه او بودند بگرفت و به قلعه بازگردید و تهدید کرد که اگر در قلعه را به روی او ننگشایند آنان را خواهد کشت. ساکنان قلعه در را گشودند و او قلعه را در تصرف آورد. آن‌گاه جماعتی گرد آورد و راهی نصیبین شد و جزیره ابن عمر را که از آن جکرمش بود مورد حمله قرار داد. جکرمش به مقابله‌ی او لشکر برد و او و همه یارانش را بکشت. و بر کشته‌ی او بگریست.

زن یاقوتی دختر عمویش سقمان بود. او نزد پدر رفت و ترکمانان را گرد آورد. سقمان آن جماعت را به نصیبین برد ولی از خونخواهی یاقوتی درگذشت. جکرمش مالی فراوان - آن قدر که او را خشنود نمود - به عنوان دیه برای او فرستاد. سقمان بازگردید. بعد از

یاقوتی برادرش علی که به فرمان یاقوتی در آمده بود امارت ماردین یافت. علی روزی برای انجام کاری از قلعه بیرون رفته بود، نایب او - که او نیز علی نام داشت - به سقمان پیام داد که برادرزاده‌ات می‌خواهد ماردین را به جکرمش واگذارد. سقمان پیامد و قلعه را خود تحویل گرفت. چون علی پیامد و قلعه را طلب نمود سقمان گفت من آن را گرفته‌ام تا مبادا ویران شود. پس جبل جور را به جای ماردین به او داد و ماردین را با حصن کیفا در تصرف سقمان در آمد. نصیبین را به آن بیفزود. والله اعلم.

وفات سقمان بن ارتق و حکومت برادرش ایلغازی به جای او در ماردین
فخرالملک بن عمار، صاحب طرابلس، در برابر هجوم فرنگان از سقمان بن ارتق یاری طلبید. فخرالملک، در طرابلس، بر خلفای مصر نفوذی زایدالوصف داشت. در سال ۴۹۸ که فرنگان سواحل شام را گرفته بودند و به سوی طرابلس می‌رانند، فخرالملک از سقمان یاری خواست - سقمان اجابت کرد. ولی در همان هنگام که بسیج لشکر می‌کرد، نامه‌ای از طغتكین صاحب دمشق رسید که سخت بیمار است و بیم آن دارد که اگر بمیرد فرنگان بر دمشق تعرض کنند. طغتكین از او خواسته بود که به دمشق رود. سقمان نیز بدان نیت که پس از رهایی طرابلس از تعرض فرنگان به دمشق رود، در حرکت آمد و پیامد تا به قریبتین رسید. طغتكین از کاری که کرده بود پشیمان شد و با یاران خود به سگالش نشست که چسان سقمان را از دمشق منصرف سازد. قضا را سقمان در قدس بمرد و طغتكین خوشدل شد.

چون سقمان را مرگ نزدیک شد، یارانش اشارت کردند که به حصن کیفا بازگردد. او سربرافت و گفت اکنون من در جهادم، اگر بمیرم مرا ثواب شهید دهند. چون بمرد پسرش ابراهیم او را به حصن کیفا آورد و در آنجا به خاک سپرد.

ایلغازی بن ارتق شحنة بغداد بود. گفتیم که او را سلطان محمد بن ملکشاه در ایامی که میان او و برادرش برکیارق جنگ و فتنه بود شحنگی بغداد داده بود. چون میان برکیارق و برادرش در سال ۴۹۷ صلح افتاد، قرار بر آن شد که بغداد و ممالیک دیگری از ممالیک اسلامی از جمله حلوان از آن او باشد و حلوان اقطاع ایلغازی بود. ایلغازی پیشدستی کرد و در بغداد به نام برکیارق خطبه خواند. این کار بر صدقه بن مزید که از متابعان سلطان محمد بود گران آمد. پس به بغداد آمد تا ایلغازی را از آنجا طرد کند. ایلغازی از بغداد به

بعقوبه^۱ رفت و نزد صدقه کس فرستاد و پوزش خواست که میان سلطان برکیارق و برادرش سلطان محمد چنین مصالحه شده که حلوان که اقطاع اوست در جمله‌ی ممالک برکیارق قرار گیرد و بغداد نیز که او شهنشاهش بوده بدو تعلق گرفته و پیمان صلح بسته شده و راهی جز این نیست.

برکیارق پس از این پیمان در سال ۴۹۸ دیده از جهان فرویست. ایلغازی به نام پسرش ملکشاه بن برکیارق خطبه خواند. سلطان محمد به خشم آمد و چون بر کارها مستولی شد، او را از شهنشاهی بغداد عزل کرد. ایلغازی به شام رفت و رضوان بن تتش صاحب حلب را به محاصره نصیبین که از بلاد جکرمش بود ترغیب کرد. پس برفتند و نصیبین را محاصره کردند.

جکرمش نزد رضوان کس فرستاد و او را علیه ایلغازی برانگیخت. چنانکه میانشان خلاف افتاد و در حالی که از یکدیگر جدا می شدند از اطراف نصیبین برفتند. ایلغازی به ماردین رفت. برادرش سقمان - چنانکه گفتیم - مرده بود و او بر ماردین استیلا یافت. والله تعالی اعلم.

نافرمانی های ایلغازی و اسارت او سپس آزادیش

در سال ۵۰۲ سلطان محمد بن ملکشاه امارت موصل و جزیره و دیاربکر را به مودود بن آفتکین سپرد و او را به جای چاولی سقاو که موصل را از دست جکرمش به در آورده بود به آن دیار فرستاد. مودود به موصل رسید و چاولی به نصیبین رفت و نصیبین در آن ایام در اختیار ایلغازی بود. چاولی از ایلغازی یاری خواست. ایلغازی بدو پاسخ نداد و از نصیبین به ماردین رفت و پسر خود در ماردین نهاد. چاولی ناگهان به ماردین داخل شد و از ایلغازی خواست در آن مهم که در پیش دارد او را یاری رساند. ایلغازی را در چنان وضعی چاره‌ای جز برآوردن نیاز او نبود. پس همراه او به سنجان و رجه رفت و آن دو شهر را در محاصره انداخت و بر مردم سخت گرفت. چون چاولی به خابور آمد ایلغازی بگریخت و خود را به نصیبین رسانید و از آنجا به شهر خود رفت و همچنان پراکنده خاطر بماند.

در سال ۵۰۵ سلطان محمد امیر مودود را پیام داد که به قتال فرنگان رود و امرا نیز با

۱. متن: یعقوب

او همراه شوند. مثلاً سقمان قطبی صاحب تبریز و بخشی از دیاربکر و احمدیل^۱ صاحب مراغه و ابوالهیجا صاحب اربیل و ایلغازی صاحب ماردین در لشکر او باشند. امرا همگان حاضر شدند، جز ایلغازی. او فرزند خود امیز ایاز را با لشکری فرستاد. این سپاه عظیم در حرکت آمد و رها را محاصره نمود. رها سخت مقاومت کرد. بناچار در سال ۵۰۶ به سروج رفتند. سروج نیز مقاومت کرد.

در سال ۵۰۷ به بلاد فرنگان رفتند و فرنگان را تا طبریه منهزم ساختند و شهرهایشان را زیر پی سپردند و مودود به دمشق بازگردید و لشکرها پراکنده شد. مودود در دمشق ماند تا زمستان را در نزد طغتكین فرمانروای دمشق بگذراند. در آنجا بناگاهان کشته شد و طغتكین متهم شد که در قتل او دست داشته است. چون مودود کشته شد، سلطان محمد، آقسنقر برسقی را به جای او منصوب داشت. و او را فرمان داد که آهنگ قتال فرنگان کند و به امرا نوشت که از او فرمان برند. همچنین پسر خود ملک مسعود را با لشکری گران فرستاد که همراه او باشند.

در سال ۵۰۸ آقسنقر برسقی لشکر در حرکت آورد. ایلغازی از برابر او بگریخت. آقسنقر او را در ماردین محاصره نمود تا به راه آمد و پسر خود ایاز را با لشکر او همراه نمود. اینان رها را محاصره کردند و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زدند. سپس به سروج و مرعش و سمیساط لشکر بردند و فرمانروای مرعش و کیسوم سر به فرمان نهادند.

آقسنقر برسقی چون بازگردید، ایاز پسر ایلغازی را دستگیر کرده بند برنهاد و سواد ماردین را تاراج نمود. ایلغازی در وقت به رکن الدوله داود پسر برادرش سقمان که در حصن کیفا بود، پیوست و از او یاری خواست رکن الدوله داود نیز به یاریش برخاست. در اواخر سال ۵۰۸ به جنگ آقسنقر برسقی آمد. برسقی را شکست داد و پسر خود ایاز را برهانید.

سلطان چون از این ماجرا خبر یافت نزد ایلغازی رسولی فرستاد و او را تهدید نمود. ایلغازی به طغتكین صاحب دمشق پیوست و او را به یاری خود خواند. طغتكین به سبب آنکه به قتل مودود متهم بود از سلطان رمیده بود. پس به ایلغازی دست اتحاد داد. این دو از فرمانروای انطاکیه نیز خواستند که با ایشان متحد شود. او نیز بیامد و در نزدیکی

۱. متن: احمدبک

حمص به گفتگو نشستند و پیمان بستند. او به انطاکیه رفت و ایلغازی راهی دیاربکر شد. ایلغازی با معدودی از یاران خود بود. قیرجان پسر قراجه صاحب حمص راه بر او بگرفت و اسیرش کرد و خبر اسارت او به سلطان داد. طغتكین از قیرجان خواست که ایلغازی را آزاد کند. قیرجان نپذیرفت و سوگند خورد اگر اصرار ورزد او را خواهد کشت. طغتكین نیز به دمشق بازگردید.

از سلطان محمد پاسخی در امر ایلغازی به قیرجان نرسید. قیرجان بیمناک شد که مبادا یارانش به طغتكین گرایش یابند و حمص را بدو واگذارند. این بود که به صلح گرایش یافت و گفت ایلغازی را آزاد می‌کند به شرطی که پسرش ایاز را به گروگان گیرد و چنان کرد.

ایلغازی به حلب رفت. سلطان لشکری به سرداری برسق بن برسق صاحب همدان و چند تن دیگر از امرا به قتال ایلغازی فرستاد و گفت پس از خاتمه کار او به جنگ فرنگان روند. این سپاه در سال ۵۰۹ به سوی حلب آمد. لؤلؤ خادم از موالی رضوان بن تتش حلب را پس از مرگ رضوان را در تصرف داشت و خود را اتابک البارسلان پسر رضوان می‌خواند. شمس الخواص که مقام سپهسالاری داشت نیز با او بود. برسق^۱ ابن برسق از آن دو خواست که بر طبق نامه سلطان باید حلب را تسلیم کند. این دو از تسلیم شهر امتناع کردند و ایلغازی و طغتكین را پیام دادند که به یاری ایشان بشتابند. ایلغازی و طغتكین به حلب شتافتند و بر برسق بن برسق و شمس الخواص داخل شدند. آن‌گاه برسق بن برسق و یارانش به حماة در حرکت آمدند و حماة از اعمال طغتكین بود و ذخایر و اموالش در آنجا بود. اینان شهر را به جنگ گشودند و غارت کردند و آن را به امیر قیرجان صاحب حمص سپردند و سلطان فرمان داده بود که هر شهری را که می‌گیرند به او تسلیم کنند. این امر سبب شد که دیگر امیران مایوس شوند و پراکنده گردند. چون حماة را به قیرجان تسلیم کردند، او نیز ایاز پسر ایلغازی را به ایشان تسلیم نمود.

ایلغازی و شمس الخواص و طغتكین به انطاکیه رفتند. و از فرمانروای انطاکیه راجر^۲ برای نگهداری حماة یاری خواستند و هنوز از فتح آن خبر نداشتند.

بالدوین صاحب قدس و کنت صاحب طرابلس و دیگران نیز به انطاکیه رفتند و در آنجا رایشان بر آن قرار گرفت که به سبب کثرت لشکر مسلمانان، با آنان روبرو نشوند تا

۱. متن: یوسف

۲. متن: روجیل

زمستان فرا رسد و آنان متفرق شوند، آن‌گاه در نزدیکی قلعه افامیه گرد آیند؛ ولی لشکر سلطان همچنان بر جای خود بماند و اینان خود متفرق شدند. طغتكین به دمشق رفت و ایلغازی به ماردین و فرنگان به بلاد خود. از این پس فتح کفرطاب برای مسلمانان میسر شد و به عزم بازپس گرفتن حلب بسیج لشکر کردند. راجر صاحب انطاکیه راه بر ایشان بگرفت. او با پانصد سوار به یاری فرنگان که در کفرطاب بودند می‌رفت. مسلمانان در نبرد با او شکست خوردند. برسق بن برسق سردار سپاه و برادرش به بلاد خود گریختند. ایاز پسر ایلغازی در نزد ایشان اسیر بود. در روز جنگ موکلانش او را کشتند. این واقعه در سال ۵۰۹ اتفاق افتاد. واللہ تعالی اعلم.

استیلای ایلغازی بر حلب

چون رضوان بن تتش در سال ۵۰۷ درگذشت، لؤلؤ خادم زمام امور دولتش را به دست گرفت. لؤلؤ، البارسلان پسر رضوان را به جای پدر نشانده ولی پس از چندی از او بیمناک گردید و برادرش سلطان شاه را جانشینی پدر داد و زمام اختیار وی را به دست گرفت. لؤلؤ در سال ۵۱۱ به قلعه جعیر رفت تا با امیر سالم بن مالک^۱ صاحب آن قلعه دیدار کند. ممالیک ترک وی بر او غدر کردند و در نزدیکی خرتبرت او را کشتند و بر خزاین او دست یافتند. اهالی حلب راه بر آنان بگرفتند و هرچه غارت کرده بودند از ایشان بستند.

پس از لؤلؤ شمس الخواص به عنوان اتابک سلطان شاه، جای او را گرفت. شمس الخواص پس از یک ماه از مقام خود عزل شد و ابوالمعالی بن الملحی دمشقی به جای او نشست. او را نیز عزل کردند و اموالش را مصادره نمودند و کار دولت روی در پریشانی نهاد.

مردم حلب بیمناک شدند که مبادا شهر به دست فرنگان افتد. پس ایلغازی بن ارتق را از ماردین به شهر خود فراخواندند و شهر را تسلیم او کردند و بدین طریق دولت خاندان رضوان بن تتش منقرض گردید و دیگر کسی از آن خاندان در حلب به حکومت نرسید. چون ایلغازی به حلب آمد در آنجا هیچ مالی نیافت پس جماعتی از خدم را مصادره نمود و با فرنگان پیمان دوستی بست و تا به ماردین رود و سپاهی گرد آورد و به حلب

۱. متن: مالک بن سالم بن بدران

بازگردید، پسر خود حسام‌الدین تمرتاش را به جای خود در حلب نهاد.

نبرد ایلغازی با فرنگان

چون ایلغازی بر حلب مستولی شد و از آنجا به ماردین بازگشت، فرنگان در حلب طمع کردند و لشکر بدان سوار شدند و بزاعه را تصرف کردند و برخی دیگر از اعمال حلب را زیر پی سپردند و حلب را محاصره نمودند. مردم حلب را جز دو راه در پیش پای نبود یا به قتل برخیزند یا املاکشان را که در خارج شهر بود با فرنگان تقسیم نمایند تا در کارشان فرجی پدید آید. پس به بغداد رسولان فرستادند و دادخواهی نمودند ولی کس به دادشان نرسید.

ایلغازی از سپاهیان متطوعه بیست هزار گرد آورد و در سال ۵۱۳ عازم شام شد. اسامه بن مبارک بن شبل الکلابی^۱ و طغان ارسلان بن المکر^۲ صاحب ارزن الروم نیز با ایلغازی بودند فرنگان با سه هزار سوار و نه هزار پیاده در نزدیکی دژهای اثارب، در مکانی به نام تل‌اعفر فرود آمدند و این موضعی بود که مسلم بن قریش در آنجا کشته شده بود. فرنگان لشکر خود را در مکانی میان کوه‌ها که تنها از سه جانب بدان راه بود جای دادند. ایلغازی از همان راه‌ها بر سر ایشان رسید. فرنگان که فارغ از دشمن نشسته بودند و بناگاه دشمن را رویاروی خود دیدند بر اسب‌ها جستند و پس از نبردی سخت بگریختند. مسلمانان از هر سو آنان را زیر شمشیر گرفتند و جز اندکی از ایشان کسی نجات نیافت. از زعمایشان هفتاد تن اسیر شدند. اسیران سیصد هزار دینار به مردم حلب فدیة دادند و آزاد شدند. سرجان صاحب انطاکیه نیز در این نبرد کشته شد.

فرنگانی که از معرکه گریخته بودند با جماعت دیگری گرد آمدند و برای نبرد بازگشتند و ایلغازی بار دیگر ایشان را منهزم ساخت و دژ اثارب و زردنا را بگرفت و به حلب بازگردید و کارهایش به سامان آمد. آنگاه از فرات گذشته به ماردین رفت و پسر خود سلیمان بر حلب گماشت.

در سال ۵۱۴ دبیس بن صدقه به نزد ایلغازی رفت و بدو پناه برد. خلیفه المسترشد بالله همراه با سدیدالدوله بن الانباری برای او خلعت فرستاد و از او خواست

۱. متن: اسامه بن مبارک بن منقذ الکنانی

۲. متن: طغان ارسلان بن اسکین بن جناح

دبیس را از نزد خود براند ایلغازی از این کار پوزش خواست. آن‌گاه عازم نبرد با فرنگان شد. در حوالی حلب با ایشان رویرو شد و بر ایشان پیروز گردید.

آن‌گاه او و طغتكین صاحب دمشق فرنگان را در معرعة قنسرین^۱ محاصره کردند ولی بیم آن داشتند که از خوف، دل بر هلاک نهند و دست به حمله زنند. پس دست از محاصره برداشتند تا ایشان از دژ بیرون آمدند. ایلغازی در بلاد فرنگان درنگ بسیار نمی‌توانست، زیرا سپاهیان او همه ترکمانان بودند که با کیسه‌ای آرد و اندکی گوشت خشک شده به جنگ آمده بودند و برای دست یافتن به غنایم ساعت می‌شمردند و چون آن توشه به پایان می‌رسید می‌خواستند هرچه زودتر بازگردند. والله اعلم.

عصیان سلیمان بن ایلغازی در حلب

ایلغازی بن ارتق، پسر خود سلیمان را امارت حلب داده بود. برخی از خواص سلیمان او را واداشتند علیه پدر عصیان کند. ایلغازی چون خبر یافت با شتاب تمام به گوشمال پسر آمد. سلیمان نزد پدر آمد و بسی پوزش خواست. پدر نیز از گناهش در گذشت ولی خواص و اطرافیان او را که به عصیان ترغیب کرده بودند به بند کشید.

آن‌که سرکرده این توطئه بود مردی بود که در کودکی او را بر سر راه نهاده بودند و ارتق او را برگرفته و در خانه خود بزرگ کرده بود. ایلغازی چشمان او را میل کشید و زبانش را ببرد. دیگر مردی بود از اهل حماة که ایلغازی او را بر کشیده و بر حماة سروری داده بود. او را نیز کور کرد و زبان ببرد. آن مرد از این شکنجه بمرد ایلغازی نخست قصد قتل فرزند خود کرد ولی مهر پدری او را مانع آمد. سلیمان به دمشق گریخت. طغتكین شفاعت کرد ولی ایلغازی نپذیرفت.

ایلغازی سلیمان پسر برادر خود عبدالجبار بن ارتق را امارت حلب داد و او بدرالدوله لقب یافت و در سال ۵۱۵ به ماردین بازگردید.

در سال ۵۱۵ سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه، میافارقین را به اقطاع امیر ایلغازی داد. سبب آن بود که ایلغازی پسر خود حسام‌الدین تمرتاش را با قاضی بهاء‌الدین ابوالحسن علی بن القاسم‌الشهرزوری نزد سلطان فرستاد تا از دبیس بن صدقه شفاعت کند و گفت که خود ضامن اعمال او خواهیم بود؛ ولی این کار صورت نگرفت و چون

۱. متن: مثیره

تمرتاش نزد پدر بازگشت، سلطان، میافارقین را به پدرش ایلغازی به اقطاع داد. میافارقین در عهده سقمان قطبی صاحب خلاط بود. ایلغازی میافارقین را بگرفت و همچنان در دست او بود تا سال ۵۸۰. والله تعالی اعلم.

واقعه بلک بن بهرام^۱ با ژوسلین^۲ صاحب رها

گفتیم که ژوسلین از فرنگان، صاحب رها و سروج بود. بلک بن بهرام، برادرزاده ایلغازی، شهر عانه را گرفته بود و در سال ۵۱۵ راهی رها گردید و چند روز آن را در محاصره گرفت و شهر همچنان مقاومت می نمود. بلک چون به تسخیر شهر دست نیافت از آنجا برفت. در این هنگام یاران بلک از گردش پراکنده شده بودند و تنها چهار صد سوار در اختیار داشت. ژوسلین جماعتی از فرنگان را گرد آورد و از پی او برآمد. در این حال فرنگان به زمین سستی رسیدند که آب در آن افتاده و گلناک شده بود. فرنگان را اسپان در گل ماند و چون بلک حمله آورد نتوانستند خود را برهانند. یاران بلک بر رسیدند و بر آنان ظفر یافته همه را اسیر کردند. ژوسلین را در پوست شتر کردند و پوست را دوختند و از او خواستند رها را تسلیم کنند ولی او نپذیرفت. بلک او را در خرتبرت حبس کرد. ژوسلین برای رهایی خود مالی عرضه داشت و بلک قبول نکرد. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

وفات ایلغازی و حکومت پسرش بعد از او

در ماه رمضان سال ۵۱۶ ایلغازی بن ارتق صاحب ماردین در گذشت. پس از او پسرش حسام‌الدین تمرتاش در ماردین به جایش نشست و سلطان پسر دیگرش میافارقین را گرفت. برادرزاده ایلغازی، سلیمان بن عبدالجبار، در حلب بود. او نیز بر حلب مستولی شد. بلک بن بهرام بن ارتق نیز حران را محاصره نمود و آنجا را تصرف کرد. بلک خبر یافت که سلیمان، پسر عمش عبدالجبار، صاحب حلب از مدافعه در برابر فرنگان ناتوان است و دژ اثارب را به ایشان وا گذاشته است. بلک را طمع تصرف حلب در سر افتاد و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۶ لشکر به حلب برد. حلب را به امان بستند. سپس در سال ۵۱۸ لشکر به منبج برد و شهر را محاصره نمود و تصرف کرد. فرنگان از این پیروزی خبر

۱. متن: مالک بن بهرام

۲. متن: جوسکین

یافتند و لشکر به منبج بردند. بلک که قلعه را در محاصره داشت، جمعی را در آنجا نهاد و خود با جمع دیگر از سپاهیان بر فرنگان تاخت و منهزیشان نمود و بسیاری از ایشان را کشت و بار دیگر به محاصره منبج آمد.

در یکی از این روزها که سرگرم نبرد بود، تیری بر او آمد و به دیار عدمش فرستاد. پس از مرگ بلک لشکرش پراکنده شد و حسان البعلبکی صاحب منبج که در حبس او بود آزاد شد.

تمرتاش بن ایلغازی صاحب ماردین در نبرد منبج همراه بلک بود. چون بلک کشته شد، تمرتاش پیکر او به حلب برد و به خاک سپرد و خود بر حلب مستولی شد. سپس کسی را به نیابت خود در حلب نهاد و به ماردین بازگردید.

پس از این واقعه فرنگان به صور آمدند و آن را تصرف کردند و طمع در دیگر بلاد مسلمانان بستند. دیبیس بن صدقه، صاحب حله، که از واقعه‌اش با المسترشد بالله رهایی یافته بود به فرنگان پیوست و ایشان را به تصرف حلب ترغیب کرد و همراهشان به محاصره حلب رفت و فرنگان در اطراف حلب برای خود خانه‌ها ساختند و محاصره به درازا کشید و آذوقه‌ی مردم روی در کاستی آورد و مردم پریشانحال شدند و از امیر خود نومید گردیدند. در آن وقت کس از حیث لشکر و مال نیرومندتر از آقسنقر برسقی فرمانروای موصل نبود. او را فراخواندند که از شهر دفاع کند تا شهر را تسلیم او کنند. آقسنقر برسقی پیام داد بدان شرط خواهد آمد که پیش از رسیدن او به حلب، قلعه را تسلیم نواب او کنند. مردم بپذیرفتند و قلعه را به نواب او تسلیم کردند.

چون برسقی به قلعه در آمد فرنگان را دید که آهنگ رفتن دارند. چون فرنگان به دیار خود بازگشتند، مردم حلب به استقبال برسقی از شهر بیرون آمدند. برسقی به شهر داخل شد و بر شهر و اعمال آن مستولی گردید. حلب همچنان در دست او بود تا به هلاکت رسید و پسرش عزالدین آن را در تصرف آورد. چون عزالدین نیز بمرد. سلطان محمود سلجوقی، اتابک زنگی را - چنان‌که در اخبار دولتشان خواهیم آورد - بر آن شهر امارت داد.

حسام‌الدین تمرتاش بن ایلغازی به ماردین بازگشت و دولتش در آن استمرار یافت. او بر بسیاری از قلاع دیاربکر استیلا یافت. در سال ۵۳۲ قلعۀ هتاج^۱ را - از قلاع دیاربکر -

تسخیر کرد. این قلعه بیش از این در دست بنی مروان ملوک پیشین دیاربکر، بود و این آخرین متصرفات آن خاندان بود. میافارقین نیز به دست حسام‌الدین تمرتاش افتاد. آن را از برادرش سلیمان گرفت. و تمرتاش همچنان در ماردین فرمان می‌راند تا سال ۵۴۷ که پس از سی و یک سال فرمانروایی هلاک شد. والله تعالی ولی التوفیق.

وفات تمرتاش و حکومت پسرش البی

حسام‌الدین تمرتاش بن ایلغازی در سال ۵۴۷ از جهان برفت و پسرش نجم‌الدین البی بن تمرتاش در ماردین به جایش نشست. او همچنان بر سریر فرمانروایی بود تا دیده از جهان بریست. بعد از او پسرش قطب‌الدین ایلغازی بن البی به حکومت رسید. او نیز بمرد. ابن‌اثیر تاریخ وفات او را ذکر نکرده است^۱ مورخ حماة، ابوالفداء، نیز می‌گوید به تاریخ وفات آن دو دست نیافته است.

حکومت حسام‌الدین بولوق ارسلان بن ایلغازی بن البی

چو ایلغازی بن البی بمرد امور ملک او را نظام‌الدین بَقش به دست گرفت. او پسر امیر متوفی بولوق ارسلان را که کودکی خردسال بود به جای پدر نشانند و خود بر همه امور تسلط یافت. امیر بَقش با آن‌که زمام همه امور آن کودک را به دست داشت ولی بر هواهوس خود غلبه می‌یافت. آنان بر همان حال بودند تا سال ۵۹۴ که الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب، قلعه ماردین را محاصره نمود - ابن‌اثیر بولوق را به لقب حسام‌الدین می‌خواند - و این محاصره تا سال ۵۹۵ که الملک‌العادل از ماردین بازگشت ادامه داشت. سبب بازگشت الملک‌العادل از ماردین آن بود، که چون او ماردین را محاصره نمود، ملوک جزیره به وحشت افتادند؛ زیرا قادر به دفع او نبودند. پس به طاعت او در آمدند. چون عزیز پسر صلاح‌الدین فرمانروای مصر بمرد و الافضل برادرش به جایش نشست، او را با الملک‌العادل خصومت بود. او اهالی مصر و دمشق و سنجار را علیه الملک‌العادل بسیج کرد و سپاهی به ماردین روانه داشت، اهالی ماردین را گرسنگی و بیماری ناتوان کرده بود چون نظام‌الدین بَقش چنان دید، به الملک‌العادل پیام داد که قلعه را به او تا فلان مدت تسلیم خواهد کرد، بدان شرط که اجازه دهد قدری خوردنی به قلعه بیاورند.

۱. ابن‌اثیر وفات او را در ضمن وقایع سال ۵۸۰ آورده است.

الملک‌العادل پسر خود الملک‌الکامل را بر در قلعه نهاد و سفارش کرد که نیکو بنگرد که هیچ چیز جز آذوقه به قلعه داخل نشود. اهالی قلعهٔ ماردین او را مالی دادند و قلعه را از آذوقه بینباشتند. در این احوال نورالدین صاحب موصل برسید. او به یاری مردم قلعهٔ ماردین آمده بود. العادل با او به نبرد پرداخت و منهزم شد. ساکنان قلعهٔ ماردین بیرون آمدند و تیغ در سپاهیان‌الکامل پسر العادل نهادند تا از آن حوالی بگریختند. حسام‌الدین بولوق از قلعه فرود آمد و از نورالدین استقبال کرد و سپاس گفت و در حق او دعا کرد. به دُئیسیس فرود آمد، سپس از آنجا راهی حران^۱ شد و ما انشاءالله در اخبار او خواهیم آورد. والله اعلم.

وفات بولوق و حکومت برادرش ارتق

چون بولوق ارسلان بمرد، لؤلؤ خادم، برادر خردسال او، ناصرالدین ارتق ارسلان‌بن قطب‌الدین ایلغازی را به جای او نشانند. ابن اثیر تاریخ وفات او را نیز ذکر نکرده است. او نیز در کفالت بقش فرمان می‌راند تا سال ۶۰۱. والله اعلم.

کشته شدن بقش و استبداد ناصرالدین ارتق ارسلان‌المنصور و حکومت اعقاب او ارتق‌بن ایلغازی‌بن‌البی از این‌که در کفالت بقش باشد سربر تافت. در سال ۶۰۱ بقش بیمار شد. ارتق به عیادتش آمد و در یکی از زوایای خانه‌اش لؤلؤ خادم را کشت. سپس به نزد بقش برگشت و او را نیز در بستر بیماری به قتل آورد. و خود به استقلال در ماردین به حکومت پرداخت. او را المنصور لقب دادند. او در سال ۶۳۶ بمرد و پس از او نجم‌الدین غازی‌بن ارتق به حکومت رسید. او السعید لقب داشت. نجم‌الدین در سال ۶۵۳ یا ۶۵۸ بمرد و پس از او برادرش المظفر قرا ارسلان‌بن ارتق به حکومت نشست. حکومت او یک سال یا کمی بیشتر مدت گرفت. قرا ارسلان در سال ۶۵۸ بمرد و پس از شمس‌الدین داودبن قرا ارسلان حکومت یافت. پس از او در سال ۶۹۱ نجم‌الدین غازی (دوم) المنصوربن قرا ارسلان به جایش نشست و پس از او در سال ۷۱۲ عمادالدین علی‌البی ملقب به العادل حکومت یافت. پس از او در همان سال شمس‌الدین صالح‌بن غازی (دوم) امارت یافت. پس از او در سال ۷۶۵، احمد‌المنصوربن صالح به جایش نشست.

۱. متن: حوران

آن‌گاه در سال ۷۶۹ محمود الصالح بن احمد امارت یافت و پس از او در همان سال داود المظفر بن صالح حکومت یافت. آن‌گاه کرسی فرمانروایی ماردین در سال ۷۷۸ به مجدالدین عیسی الظاهر بن داود رسید و او در این ایام سلطان ماردین است. والملك لله یؤتیه من یشاء من عباده.

چون هلاکو پسر تولوخان پسر چنگیز بغداد و اعمال آن را گرفت، المظفر قرارسلان به فرمان او در آمد و در متصرفات خود به نام او خطبه خواند و همواره میان خاندان او و خاندان هلاکو دوستی بود تا ابوسعید بن خربنده^۱ آخرین ملوک تاتار در بغداد به سال ۷۳۷ بمرد. از آن پس خطبه به نام این خاندان منقطع شد و از آن پس احمدالمنصور بن صالح که پس از ایلغازی بن ارتق نیای این خاندان دوازده همین پادشاه است، به استقلال زمام امور را به دست گرفت.

اما داود بن سقمان پس از پدرش سقمان و ابراهیم برادرش حصن کیفا را در تصرف گرفت و من از کیفیت مرگ او خبر ندارم.

پس از داود بن سقمان، پسرش فخرالدین قرارسلان بن داود به جایش نشست. فخرالدین در سال ۵۶۲ وفات کرد.

پس از فخرالدین پسرش نورالدین محمد بن قرارسلان به وصیت پدر به حکومت نشست. میان او و صلاح‌الدین دوستی و همکاری بود. او صلاح‌الدین را در گرفتن موصل یاری داد، بدان شرط که صلاح‌الدین نیز او را به تسخیر آمد یاری رساند و صلاح‌الدین یاریش داد و در سال ۵۶۹ ابن نیسان^۲ فرمانروای آمد را به محاصره افگند و آمد را بگرفت. از آن پس آمد جزء قلمرو نورالدین شد و ما در اخبار دولت صلاح‌الدین خواهیم آورد. نورالدین محمد بن قرارسلان در سال ۵۸۱ بمرد و دو پسر بر جای نهاد. پسر بزرگ قطب‌الدین سقمان بن محمد به جای او نشست و امور دولتش را قوام بن سماق‌الاسعدی^۳ وزیر پدرش بر عهده داشت.

عمادالدین برادر نورالدین نامزد امارت بود ولی او با لشکری در محاصره موصل به یاری صلاح‌الدین رفته بود. چون از مرگ برادر خبر یافت به شتاب بیامد تا بر قلمرو حکومت او دست یابد، زیرا پسران نورالدین خردسال بودند؛ ولی به چیزی دست نیافت. تنها خرتبیرت را از ایشان بستند و در تصرف خود آورد. خرتبیرت پس از او به

۳. متن: عوام بن سماق‌الاسعد

۱. متن: ابوسعید بن خربهر
۲. متن: سنان

فرزندانش به میراث رسید.

چون صلاح‌الدین ایوبی از محاصره موصل بازگشت، قطب‌الدین سقمان به دیدار او شتافت. صلاح‌الدین او را به جای پدر در کیفا ابقا کرد و آمد را نیز که قلمرو پدرش بود بدو داد و شرط کرد که همواره در امور خود به او مراجعه کند و گوش به فرمان او باشد و برای سرپرستی دولت او امیری از یاران نیایش قرارسلان را به نام صلاح‌الدین، معین نمود. دولت قطب‌الدین سقمان در حصن کیفا و آمد و متعلقات آن به سامان بود. تا سال ۵۹۷ که قطب‌الدین از بام کوشکی از آن خود در حصن کیفا فرو افتاد و بمرد.

برادرش محمود نامزد جانشینی او بود. ولی قطب‌الدین سقمان را با او سخت کینه بود. از این‌رو او را به حصن منصور، که از نقاط دور دست کشورش بود، فرستاده بود، پس مملوک خود ایاس را به جانشینی خود برگزید و خواهر خود را نیز به او داد.

چون قطب‌الدین سقمان بن محمد بمرد، ایاس به جای او نشست. دولتمردان نزد محمود کس فرستادند و او را به آمد خواندند. ایاس پیشدستی کرد تا او را به آمد راه ندهد، ولی کارش به جایی نرسید و محمود آمد را بگرفت و ایاس را به زندان فرستاد. ایاس در زندان بماند تا به شفاعت فرمانروای بلاد روم از زندان آزاد شد. ایاس پس از آزادی از زندان به روم رفت و در سلک امرای او در آمد. محمود بن محمد بر کیفا و آمد فرمان می‌راند. او را ناصرالدین لقب دادند. محمود امیری ستمگر و بدسیرت بود و به تحصیل علوم فلسفی اشتغال داشت. در سال ۶۱۹ بمرد و برادرش مسعود به جایش نشست. میان او و الملک‌الافضل بن الملک‌العادل فتنه برخاست و برادرش الملک‌الکامل از مصر با سپاهی به یاری او آمد. داود صاحب کرک و مظفر صاحب حماة نیز با او یار شدند و مسعود را در آمد محاصره کردند. تا آن‌گاه که تسلیم شد و نزد الکامل آمد. الکامل او را از بند برنهاد و همچنان در نزد او محبوس بود تا الکامل بمرد و او به مغولان پیوست و در نزد ایشان دیده از جهان فرو بست.

اما عمادالدین قرارسلان که خرتبرت را از قطب‌الدین سقمان پسر برادرش نورالدین گرفت، همچنان در آنجا فرمان می‌راند تا سال ۶۰۱ پس از بیست سال فرمانروایی در خرتبرت بمرد.

پس از عمادالدین، خرتبرت به دست پسرش نظام‌الدین ابوبکر افتاد. میان او و ناصرالدین پسر عمویش، نورالدین صاحب آمد و کیفا دشمنی بود. محمود به فرمان الملک‌العادل بن ایوب در آمد و با الملک‌الاشرف در محاصره موصل حاضر شد بدین

امید که الملك العادل او را در گرفتن خرتبرت یاری دهد. نظام‌الدین از غیاث‌الدین قلیج ارسلان صاحب بلاد روم یاری خواست. الملك الاشرف با ناصرالدین محمود لشکر آوردند و در ماه شعبان سال ۶۰۱ خرتبرت را محاصره نمودند و ریض شهر را نیز تصرف کردند. در این حال از سوی غیاث‌الدین فرمانروای روم برای نظام‌الدین مدد رسید. سردار این سپاه الملك الفضل بن صلاح‌الدین صاحب سمیساط بود. چون به ملطیه رسیدند الملك الاشرف و محمود از محاصره خرتبرت دست برداشتند و به جانب صحرا رانندند و بحیره معروف بحیره سمنین^۱ را محاصره نمودند. این دژ در ماه ذوالحجه سال ۶۰۱ فتح شد.

بفرمانروای خرتبرت با سپاهیان رومی به خرتبرت رسید. فرمانروای آمد از بحیره در حرکت آمد. سپاه روم بحیره را می‌خواست و فرمانروای آمد از تسلیم آن سربر می‌تافت. چون مناقشه به درازا کشید، بحیره در دست صاحب آمد بماند و لشکرها از هم جدا شدند.

پس از آن کیقباد صاحب بلاد روم، در سال ۶۳۱ خرتبرت را تصرف کرد و دولت بنی سقمان منقرض گردید. والله وارث الارض و من علیها و الیه یرجعون.

۱. متن: سمنین

۲. متن: ۶۶۱

خبر از دولت زنگی بن آقسنقر از موالی سلجوقیان در جزیره و شام و آغاز کار و سرانجام احوالشان

پیش از این از آقسنقر از موالی سلطان ملکشاه سخن گفتیم که او قسیم الدوله لقب داشت. سلطان ملکشاه چون در سال ۴۷۷ فخرالدوله بن جهیر را به فتح دیاربکر فرستاد - و دیاربکر از آن ابن مروان بود - ابن مروان از شرفالدوله مسلم بن قریش یاری خواست ولی شرفالدوله شکست خود و در آمد به محاصره افتاد.

سلطان، عمیدالدوله بن فخرالدوله بن جهیر را با لشکری گران به آمد فرستاد تا شرفالدوله مسلم بن قریش را اسیر کرده نزد او برد. شرفالدوله، عمیدالدوله را در رجه دیدار کرد و هدایایی تقدیم نمود. عمیدالدوله از او خشنود شد و او را به شهر خود موصل بازگردانید. بنی جهیر از این پس بر دیاربکر مستولی شدند و ما در جای خود آن گاه که از دولت بنی مروان سخن می گفتیم از آن یاد کردیم.

پس از آن واقعه حلب پیش آمد. مردم حلب پس از انقراض دولت بنی صالح بن مرداس الکلابی عصیان آغاز کردند و شرفالدوله مسلم بن قریش و سلیمان بن قلمش صاحب بلاد روم و تتش بن البارسلان طمع به تصرف آن بستند.

سلیمان بن قلمش، مسلم بن قریش را بکشت. سپس تتش، سلیمان بن قلمش را به قتل آورد و خود به حلب آمد و آن را تصرف کرد. مردم قلعه مقاومت کردند. تتش قلعه را محاصره نمود. مردم آن دیار نزد سلطان ملکشاه کس فرستادند و از او خواستند که بیاید و قلعه را در تصرف گیرد.

در سال ۵۷۹ سلطان بیامد و تتش از آنجا برفت و رهسپار بادیه شد. سلطان بر حلب مستولی گردید و قسیم الدوله آقسنقر را بر آن امارت داد و به عراق بازگردید. آقسنقر حلب را آبادان نمود و با مردم نیکی کرد. چون به فرمان ملکشاه عازم بلاد علویان در

مصر و شام شد، تتش نیز با او همراه بود و بسیاری از آن بلاد را تسخیر کرد. در سال ۴۸۰ آقسنقر لشکر بیاراست و به قلعه شیزر برد. فرمانروای شیزر ابن منقذ بود. آقسنقر شیزر را محاصره نمود و بر ابن منقذ سخت گرفت تا حاضر به مصالحه شد. آقسنقر همچنان در حلب فرمان می‌راند تا سال ۴۸۵ که سلطان ملکشاه جهان را بدرود گفت.

فرزندان ملکشاه پس از او بر سر میراث پدر اختلاف کردند. برادرش تتش از سال ۴۷۱ بر شام غلبه یافته بود. چون ملکشاه وفات کرد او را طمع سراسر کشور سلجوقی در سر افتاد. پس لشکر گرد آورد و به امید آنکه امرای شام سر از فرمان او بر نخواستند تافت، قصد حلب کرد. قسیم‌الدوله آقسنقر اطاعت کرد و یاغیسیان صاحب انطاکیه و بوزان^۱ صاحب رها و حران را نیز به متابعت او ترغیب کرد تا بنگرند که سرنوشت جانشینی ملکشاه در میان فرزندان او چه خواهد شد.

اینان همراه با تتش به رجه رفتند. تتش رجه را تصرف کرد و به نام خود، در آنجا، خطبه خواند. آن‌گاه به نصیبین رفت. نصیبین را نیز به جنگ بگشود سپس لشکر به موصل برد و فرمانروای آن ابراهیم بن قریش بن بدارن را منهزم نمود. در این جنگ‌ها آقسنقر مردانگی‌ها نمود. چون ابراهیم بن قریش کشته شد و تتش موصل را تصرف کرد، علی بن مسلم بن قریش را بر موصل امارت داد و راهی دیاربکر شد. دیاربکر را نیز بگرفت و بر آذربایجان تاخت.

برکیارق، پسر ملکشاه، بر ری و همدان و بسیاری از بلاد غلبه یافته بود. برای دفع فتنه تتش لشکر آورد. قسیم‌الدوله آقسنقر و بوزان صاحب رها به فرزند سرور خود برکیارق گرویدند و بدو پیوستند و تتش را رها کردند. تتش در حالی که بر آقسنقر و بوزان خشمگین بود به شام بازگشت و در سال ۴۸۷ برای نبرد با قسیم‌الدوله آقسنقر لشکر به حلب برد. برکیارق امیر کربوقا را با لشکری به یاری او فرستاد دو سپاه در چند فرسنگی حلب مصاف دادند. جمعی از یاران آقسنقر به تتش گرویدند و کار نبرد را مختل ساختند و آقسنقر بناچار به هزیمت شد و به اسارت افتاد. او را نزد تتش بردند. تتش همچنان در اسارت او را به قتل آورد.

کربوقا و بوزان به حلب رفتند. تتش از پی ایشان تاخت آورد و ایشان را در حلب محاصره کرد و شهر را بگرفت و اسیرشان کرد و ما در اخبار دولت سلجوقیان از آن

۱. متن: تبران

سخن گفتیم.

قسیم الدوله آقسنقر مردی نیکسیرت و عادل بود. در ایام او مردم بلادش در امان می زیستند. چون از دنیا رفت فرزندان او در ظل دولت سلجوقی پرورش یافتند. بزرگترین فرزندان او زنگی بن آقسنقر بود. او همواره مورد عنایت پادشاه بود.

چون در ایام فتنه میان برکیارق و برادرش محمد، کربوقا از سوی برکیارق امارت موصل یافت، زنگی در زمره اطرافیان او بود. زیرا کربوقا دوست پدرش بود. کربوقا در ایام امارتش در موصل، به آمد لشکر برد. فرمانروای آمد در این ایام یکی از امرای ترکمان بود و سقمان بن ارتق به یاری او آمد. زنگی بن آقسنقر که در آن ایام نوجوانی و تازه سال بود، در جمله یاران کربوقا بود و جماعتی از یاران پدرش نیز با او بودند. زنگی در آن نبرد رشادت‌ها نمود.

در این نبرد سقمان شکست خورد و کربوقا پیروز شد و یاقوتی پسر ارتق نیز اسیر گردید. کربوقا او را در قلعه ماردین حبس کرد و این از اسباب حکومت بنی ارتق در ماردین شد و ما در اخبار دولتشان آوردیم.

آن‌گاه والیان پی در پی به موصل آمدند. جگرمش بعد از کربوقا امارت موصل یافت و از او چاولی سقاوو و پس از او مودود بن ایتکین و پس از او آقسنقر برسقی و ما همه را در اخبار دولت سلجوقی آورده‌ایم.

در سال ۵۰۸ سلطان محمد بن ملکشاه، آقسنقر برسقی را به امارت موصل فرستاد. و پسرش مسعود نیز با او بود. سلطان به دیگر امرا نوشت که از او فرمانبرداری کنند و یکی از این امرا، عمادالدین زنگی بن آقسنقر بود که در زمره خواص آقسنقر برسقی در آمد.

چون سلطان محمود سلجوقی بعد از پدرش سلطان محمد بن ملکشاه در سال ۵۱۱ به پادشاهی رسید، برادرش سلطان مسعود در موصل بود و گفتیم که اتابک او آی‌ابه جیوش‌بک بود و آقسنقر برسقی در این روزها از موصل به شحنگی بغداد منتقل گردید. دبیس بن صدقه فرمانروای حله بر المسترشد و سلطان محمود بن محمد عصیان کرد و برسقی لشکر گرد آورد و به سوی حله در حرکت آمد. دبیس به سلطان مسعود و اتابک او جیوش‌بک که در موصل بودند نامه نوشت و آن دو را ترغیب کرد که اکنون وقت آن است که به بغداد لشکر برند. سلطان مسعود به بغداد حرکت کرد. وزیرش فخرالملک و ابوعلی بن عمار، صاحب طرابلس، و زنگی بن قسیم الدوله آقسنقر و جماعتی از امرای

جزیره نیز با او بودند. اینان به بغداد نزدیک شدند. برسقی بترسید و با آنان مصالحه نمود و خود نیز با آنان به شهر درآمد.

چون سلطان مسعود به بغداد داخل شد، خبر رسید که عمادالدین منکبرس با لشکری عظیم می‌آید. برسقی به مقابله با او بیرون شد ولی عمادالدین مُنکبرس به نزد دیس بن صدقه رفت و دست اتفاق به او داد. آن‌گاه به جنگ سلطان مسعود در حرکت آمدند و چنان‌که در اخبار دولت سلجوقی آوردیم برسقی به بغداد بازگشت و به یاری زنگی بن آقسنقر، منکبرس را از رسیدن به بغداد باز داشت. در نبرد سلطان محمود با برادرش سلطان مسعود زنگی بن آقسنقر دلیری‌ها نمود. عاقبت سلطان محمود بر برادر خود پیروز شد و او را نزد خود برد و اتابک او آی‌ابه جیوش‌بک را از موصل دور کرد و بار دیگر در سال ۵۱۵ آن را به برسقی اقطاع داد.

چون سلطان محمود در سال ۵۱۶ شحنگی بغداد را بر ولایت موصل در افزود، عمادالدین زنگی را امارت موصل داد و زنگی در این مقام جدید از خود شایستگی‌ها نشان داد. چون میان دیس بن صدقه و خلیفه المسترشد بالله جنگ در گرفت، خلیفه به قصد نبرد از بغداد بیرون آمد و آقسنقر برسقی را از موصل و عمادالدین زنگی را به یاری فراخواند. دیس در این نبرد منهزم شد و عمادالدین زنگی دلیری‌ها نمود. آن‌گاه دیس به بصره رفت و طایفه منتفق را که از بنی عقیل بودند گردآورد و با آنان به بصره در آمد و شهر را تاراج کردند و امیر آن را کشتند.

المسترشد بالله نزد برسقی پیام فرستاد و او را به سبب اهمالش در کار دیس، که در بصره مرتکب آن اعمال شده بود، ملامت کرد و خود به نبرد او رفت. دیس منهزم شد و خلیفه بر بصره استیلا یافت و عمادالدین زنگی بن آقسنقر را امارت بصره داد و او در حمایت شهر به وجهی پسندیده قیام کرد و اعرابی را که در حوالی بصره سکونت گزیده بودند سخت فروکوفت و از آنجا کوچ داد. سپس خلیفه در سال ۵۱۸ آقسنقر برسقی را از شحنگی بغداد عزل نمود. برسقی به موصل بازگردید و عمادالدین زنگی را از بصره فراخواند. عمادالدین زنگی از این فرمان ملول شد. و گفت: هر روز به موصل امیر جدیدی می‌رود و می‌خواهند که من در خدمت او باشم. پس به خدمت سلطان محمود سلجوقی پیوست، تا در زمره یاران او باشد و از فرمان‌های برسقی خود را خلاص سازد. در اصفهان به نزد سلطان رفت. سلطان بصره را به او اقطاع داد و او به بصره بازگشت. این

بار از سوی سلطان.

آقسنقر برسقی در سال ۵۱۸ حلب را گرفت و در سال ۵۲۰ در موصل کشته شد. پسرش عزالدین مسعود در حلب بود. به شتاب به موصل آمد و حکومت پدر را در موصل بر پای داشت و میان او و المسترشد بالله و سلطان محمود خلاف افتاد. خلیفه، عقیف خادم را به واسط فرستاد تا نواب سلطان محمود را از آنجا براند. عمادالدین زنگی از بصره به قتال عقیف خادم رفت و پس از جنگی منزهش ساخت. عقیف به نزد خلیفه بازگردید. عمادالدین زنگی در بصره ماند. سلطان محمود به بغداد آمد. عمادالدین زنگی را فرمان داد که با لشکر خود نزد او به بغداد رود. عمادالدین هرچه کشتی در بصره بود گرد آورد و همه را از مردان جنگی بینباشت و سپاهی عظیم نیز از خشکی در حرکت آورد و به جانب بغداد از آب و خشکی به راه افتاد. چون همه سلاح پوشیده بودند، منظره‌ای هولناک پدید آورده بودند. خلیفه المسترشد بالله چون آن همه مردان مسلح بدید در عزم خود سست شد و پیشنهاد صلح را بپذیرفت.

استقرار عمادالدین زنگی در شحنگی بغداد

چون در امارت بصره آن همه کفایت و لیاقت از عمادالدین زنگی آشکار شد و در واسط نیز آن شهامت‌ها نمود و در نزد سلطان محمود در بغداد نیز چنان مقام ارجمندی یافت، هنگامی که سلطان خواست که از بغداد بیرون رود نگریست تا چه کسی را به شحنگی عراق برگمارد که هم نیکو از عهده برآید و هم با بودن او از خلیفه در امان باشد. یارانش اشارت به عمادالدین زنگی کردند و سلطان در سال ۵۲۱ او را بدان مقام منصوب کرد و خود به پایتخت خویش اصفهان بازگردید. والله تعالی اعلم.

فرمانروایی عمادالدین زنگی در موصل و اعمال آن

گفتیم چون باطنیان آقسنقر برسقی را در موصل کشتند، عزالدین مسعود، پسرش، به موصل رفت. پیش از این از سوی پدر نیابت حلب را داشت. عزالدین کارهای موصل را در ضبط آورد و به سلطان محمود، اظهار اطاعت کرد. سلطان نیز او را به جای پدرش امارت موصل داد. عزالدین مردی دلیر بود. طمع در سرزمین شام بست. پس لشکر به شام کشید نخست رجه را محاصره نمود. ساکنان قلعه رجه از او امان خواستند. در این

احوال بیمار شد و بمرد و سپاهیان‌ش پراکنده شدند و برخی برخ دیگر را تاراج کردند و چنان در هم افتادند که به خاک سپردن سردار خویش را از یاد بردند.

چاولی - از موالی پدرش - سپهسالار لشکر برد. برادر خردسالش را به جای او منصوب کرد و به سلطان محمود نامه نوشت و خواست که او را در امارت ابقا کند. قاضی بهاءالدین ابوالحسن علی بن قاسم شهرزی و صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی امیر حاجب برسقی برای رساندن پیام چاولی نزد سلطان رفتند. در درگاه سلطان میان صلاح‌الدین محمد و نصیرالدین جقر از یاران عمادالدین زنگی در موصل، اتفاق ملاقات افتاد. میانشان به دامادی، خویشاوندی بود. او صلاح‌الدین محمد را از عاقبت این اقدام بترسانید و قاضی را اشارت کرد که به عمادالدین زنگی بگردند و به عهده گرفت که به پاداش بر ایشان ولایت و اقطاع خواهد گرفت.

قاضی و حاجب سوار شده نزد شرف‌الدین انوشیروان بن خالد وزیر سلطان محمود رفتند و شرحی مبسوط از اوضاع جزیره و شاه بیان کردند و گفتند که فرنگان از ماردین تا العریش را زیر فرمان گرفته‌اند و در چنین وضعی نیاز به مردی هست که بتواند از طغیان ایشان مانع آید و امور را در ضبط آورد.

آن‌گاه گفتند که پسر آقسنقر برسقی کودکی بیش نیست و اکنون او را در موصل به امارت برداشته‌اند. چگونه می‌تواند دفع فتنه کفار کند و آن بلاد را در حمایت گیرد. ما از خود رفع تکلیف کردیم و ماجرا باز نمودیم. وزیر سخن ایشان به سلطان رسانید. سلطان از آنان سپاس گفت و آنان را به خدمت خواند تا مشورت کند که چه کسی را سزاوار این مقام دانند. آنان چند تن را نام بردند و عمادالدین زنگی را نیز در زمره آنان آوردند و از جانب او مالی گزاف به خزانه سلطان بذل کردند. سلطان که از کفایت و لیاقت عمادالدین آگاه بود او را احضار کرد و بر کل آن بلاد امارتش داد و منشور امارت او بنوشت و به خطاب امارت او را بنواخت. عمادالدین حرکت کرد. نخست به بوازیح آمد و آنجا را بگرفت. سپس به موصل رفت. چاولی و لشکریان به استقبال او بیرون آمدند.

عمادالدین زنگی در ماه رمضان سال ۵۲۱ به موصل در آمد و چاولی را امارت رجبه داد و نصیرالدین جقر را به دژداری قلعه موصل معین کرد و صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را حاجبی خویش داد و بهاءالدین شهرزوری را منصب قضای همه بلاد خود و بر اقطاعات او در افزود و این قاضی جز به رأی خویش کار نمی‌کرد.

عمادالدین زنگی پس از تمشیت امور، لشکر به جزیره ابن عمر برد که موالی آقسنقر برسقی در آنجا بودند. مردم در شهر متحصن شده به دفاع پرداختند. عمادالدین زنگی شهر را محاصره کرد. میان او و شهر، دجله فاصله بود. عمادالدین از دجله بگذشت و در زمین گشاده‌ای که میان دجله و شهر بود جنگ آغاز کرد و آنان را در هم شکست. مدافعان به باروها پناه بردند. سپس امان خواستند. عمادالدین شهر را بگرفت و راهی نصیبین شد.

نصیبین از آن حسام‌الدین تمرتاش بن ایلغازی صاحب ماردین بود. حسام‌الدین از پسر عم خود رکن‌الدوله داودین سقمان، صاحب حصن کیفاء، یاری طلبید. او نیز وعده یاریش داد. حسام‌الدین به مردم نصیبین پیام داد که بیست روز مقاومت ورزند تا او بیاید؛ ولی چون یارای مقاومتشان نبود از عمادالدین زنگی امان خواستند او نیز امانشان داد و شهر را بگرفت.

عمادالدین پس از تصرف نصیبین به سنجار رفت. مردم سنجار نخست مقاومت کردند، سپس امان خواستند و عمادالدین سنجار را تصرف کرد و از آنجا لشکری به خابور فرستاد و چون خابور را بگرفت لشکر به حران برد.

رها و سروج و بیره در کنار حران و در تصرف فرنگان بود و مردم آن نواحی از فرنگان در تنگنا بودند. چون مردم حران به فرمان عمادالدین در آمدند نزد ژوسلین پیام فرستاد و با او پیمان صلح بست تا به فراغت به دیگر کارها پردازد. پس میانشان صلح برقرار شد. والله تعالی اعلم.

استیلای اتابک عمادالدین زنگی بر حلب

آقسنقر برسقی در سال ۵۱۸ حلب و قلعه آن را تصرف کرده بود و پسر خود عزالدین مسعود را در آنجا نهاده بود. چون باطنیان برسقی را کشتند عزالدین به موصل شتافت و حلب را به امیر قومان^۱ سپرد. پس از چندی او را عزل کرد و امیری به نام قتلغ ابه را به حلب فرستاد. قومان او را به حلب راه نداد و گفت میان من و عزالدین مسعود علامتی است که آن را در این تویق نمی‌بینم. قتلغ نزد عزالدین مسعود بازگشت. و این هنگامی بود که حلب را محاصره کرده بود. چون پیامد مسعود بمرد و او نیز شتابان به حلب

۱. متن: فرمان

بازگردید. رئیس شهر فضایل بن بدیع^۱ بود. او را به شهر در آوردند و قومان را از قلعه به زیر آوردند و هزار دینار دادند و به مأمن خود رسانیدند.

قتلغ در اواسط سال ۵۲۱ حلب را تصرف کرد ولی سیرتی ناپسند پیش گرفت و ستم از حد گذرانید و اوباش گردش را گرفتند و مردم بیمناک شدند و در روز عید فطر همان سال بر او شوریدند و یارانش را بگرفتند و در بند کردند. آن‌گاه بدرالدوله سلیمان بن عبدالجبار بن ارتق را که پیش از این حلب را در دست داشت بر خود امیر کردند و قتلغ را در قلعه محاصره کردند. حسان صاحب منبج و حسن صاحب بزاعه به حلب آمدند، باشد که میانشان مصالحه‌ای کنند ولی سعیشان به جایی نرسید. ژوسلین فرمانروای رها به حلب لشکر آورد. مردم با دادن مالی او را بازگردانیدند. آن‌گاه فرمانروای انطاکیه بیامد و حلب را محاصره نمود. ایشان تا نیمه ذوالقعدة همان سال قلعه را در محاصره داشتند. در این احوال عمادالدین زنگی فرمان امارت موصل و جزیره را گرفته بود. پس دو تن از امیران از یاران خود را با تویق سلطان به حلب فرستاد. کار بر آن قرار گرفت که بدرالدوله بن عبدالجبار بن ارتق و قتلغ ابه نزد عمادالدین زنگی به موصل روند و یکی از آن دو امیر در حلب بماند.

چون آن دو نزد عمادالدین آمدند و میانشان صلح افتاد، هر دو نزد او ماندند، زیرا عمادالدین هیچیک از آن دو را به حلب نفرستاد. بلکه حاجب خود صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را با لشکر به حلب فرستاد. او قلعه را بگرفت و کارها را به صلاح آورد. در ماه محرم سال ۵۲۲ عمادالدین زنگی خود به حلب راند. در راه، منبج را از حسان و بزاعه را از حسن بستد مردم حلب به استقبال او شتافتند. او بر سراسر آن نواحی مستولی شد و اعمال حلب را به امرا و سپاهیان اقطاع داد. پس قتلغ ابه را در بند کشید و به دست فضایل بن بدیع سپرد. او نیز دیدگانش را کور کرد.

چندی بعد ابن بدیع از عمادالدین برمید و به قلعه جعیر رفت و از صاحب آن قلعه یاری خواست. عمادالدین زنگی، ابوالحسن علی بن عبدالرزاق را به جای او ریاست حلب داد و به موصل بازگردید. والله اعلم.

۱. متن: مضال بن ربیع

استیلاي اتابک عمادالدین زنگی بر شهر حماة

عمادالدین زنگی به قصد جهاد با فرنگان بسیج کرد و از فرات بگذشت و راهی شام شد و از تاج الملوک بوری بن طغتكین صاحب دمشق یاری خواست و تاج الملوک پس از این که او را سوگند داد و به سوگندش اعتماد نمود به یاریش اقدام کرد و سپاه خود را به سرداری پسرش سونج از دمشق روانه نمود و او را فرمان داد که با عمادالدین زنگی در آن جهاد همراه شود. چون سونج بر رسید عمادالدین زنگی او را اکرام کرد؛ ولی پس از چندی غدر آشکار نمود. و سونج و امرایی را که با او بودند بگرفت و در حلب در بند کشید و خیمه هایشان را تاراج نمود. سپس به حماة راند. چون در آنجا نگهبانی نبود تصرفش کرد. سپس به حمص راند. فرمانروای حمص قرجان^۱ پسر قراجه با لشکر خود همراه بود. و این همان کسی بود که او را به دستگیری سونج و یارانش تحریض کرده بود. عمادالدین فرمان داد او را نیز دستگیر کردند. عمادالدین می پنداشت اکنون مردم حمص بلادشان را تسلیم او خواهند کرد ولی مردم حمص سخت مقاومت کردند. قرجان را گفت که به نایبان خود پیام دهد تا شهر را تسلیم او کنند ولی مردم به سخن قرجان گوش ندادند. عمادالدین مدتی شهر را محاصره نمود. عاقبت به موصل بازگردید سونج پسر بوری نیز با او بود. والله اعلم.

گشودن عمادالدین زنگی دژ اثارب را و هزیمت فرنگان

چون عمادالدین زنگی به موصل بازگردید، سپاهیانیش چندی بیاسودند، سپس در سال ۵۲۴ بسیج جنگ نمود و به شام بازگردید و آهنگ حلب کرد و به سوی اثارب لشکر راند. میان اثارب و حلب سه فرسنگ است. فرنگانی که در آنجا بودند بر مردم حلب سخت می گرفتند و گاه بدانجا تجاوز می ورزیدند. عمادالدین اثارب را محاصره نمود و فرنگان از انطاکیه برای دفاع از دژ اثارب بیامدند. عمادالدین و یارانش دل بر مرگ نهاده بر فرنگان تاخت آوردند. فرنگان منهزم گردیدند و بسیاری از سرانشان اسیر شدند و بسیاری به قتل رسیدند. چنان که استخوان هایشان بیش از دو سال در آن موضع باقی بود. چون فرنگان از معرکه گریختند، عمادالدین به اثارب بازگشت و آنجا را به جنگ بگرفت و ویران نمود و ساکنان آن را به دو گروه تقسیم کرد: گروهی را کشت و گروهی را اسیر

۱. متن: قیرجان

کرد و ائارب را سراسر ویران نمود.

آن‌گاه عمادالدین به جانب حارم راند. حارم نزدیک انطاکیه بود و در تصرف فرنگان عمادالدین آنجا را محاصره نمود تا به نیمی از خراج آن مصالحه کردند و بازگردید. این فتوحات دل‌های فرنگان را از وحشت بینداشت و آن طمع خام که در سر می‌پختند، از سر به در کردند.

واقعه عمادالدین زنگی با پسران ارتق

چون عمادالدین زنگی از جنگ با فرنگان فراغت یافت و ائارب و حارم را بگشود به جزیره بازگردید و شهر سرجی^۱ را محاصره کرد. این شهر از آن صاحب ماردین بود و میان ماردین و نصیبین واقع بود. حسام‌الدین تمرتاش بن ایلغازی صاحب ماردین بود و پسر عمش رکن‌الدوله داود بن سقمان صاحب حصن کیفا. اینان قریب به بیست هزار تن از ترکمانان گرد آوردند و آهنگ عمادالدین زنگی کردند. عمادالدین این سپاه را شکست داد و سرجی را تصرف نمود. رکن‌الدوله به جزیره ابن عمر شتافت تا آنجا را تاراج کند. عمادالدین از پی او رفت. رکن‌الدوله به حصن کیفا بازگردید ولی به سبب تنگی گذرگاه‌ها، عمادالدین از تعقیب او منصرف شد. ولی قلعه دارا^۲ از قلاع او را بگرفت سپس به موصل بازگردید.

افتادن دیبیس بن صدقه در اسارت اتابک زنگی

پیش از این گفتیم که دیبیس بن صدقه، چون از بصره جدا شد در سال ۵۲۵ راهی صرخد از قلاع شام شد. این سفر بدان سبب بود که صاحب قلعه صرخد که خواجه‌ای بود مرده بود و زنی بر جای نهاده بود که اینک قلعه به دست او بود. آن زن تا تکیه‌گاهی داشته باشد دیبیس بن صدقه را به صرخد فراخواند و دیبیس به صرخد رفت. دیبیس در غوطه‌ی دمشق به میان یکی از طوایف بنی‌کلب در آمد. آنان اسیرش کردند و او را نزد تاج‌الملوک بوری صاحب دمشق بردند و این خبر به اتابک عمادالدین زنگی رسید که او را با بادیبیس دشمنی بود. عمادالدین، دیبیس را از تاج‌الملوک بوری طلب داشت و در عوض پسر او سونج و دیگر امرا که در نزد او گروگان بودند، آزاد کرد. تاج‌الملوک بوری، دیبیس را نزد

۱. متن: سرخس

۲. متن: همرد

زنگی فرستاد. دبیس یقین به مرگ خود داشت؛ ولی اتابک او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود و بیم از دلش بزود.

المسترشدب‌الله، نزد بوری رسولان به دمشق فرستاد تا دبیس را تسلیم او کند، ولی دریافت که بوری دبیس را به اتابک زنگی تسلیم کرده است. رسولان خلیفه سدیدالدوله بن الانباری و ابوبکر بن بشرالجزری، اتابک زنگی را نکوهش کردند و در حق او سخنان درشت گفتند. عمادالدین کسانی بر سر راهشان گماشت تا آن دو را بگیرند و نزد او بردند. اتابک زنگی هر دو را به زندان فرستاد، خلیفه شفاعت کرد. اتابک زنگی آن دو را آزاد کرد و دبیس در نزد او بماند تا آن‌گاه که با او به عراق رفت.

حرکت اتابک زنگی به بغداد و منهزم شدن او

پیش از این گفتیم که بعد از وفات سلطان محمود سلجوقی، میان پسرش داود و برادرانش مسعود و سلجوقشاه خلاف افتاد. سپس مسعود بر تخت سلطنت مستقر شد و با برادر خود سلجوقشاه صلح کرد، بدان شرط که ولیعهد او باشد. آن‌گاه سلطان سنجر از خراسان بیامد تا سلطنت را برای پسر برادرش سلطان محمد یعنی ملک طغرل که در نزد او بود به چنگ آورد و تا همدان پیش راند. سلطان مسعود و سلجوقشاه از بغداد به مقابله بیرون آمدند ولی در راه درنگ می‌کردند تاالمسترشدب‌الله به آنها برسد.المسترشدب‌الله نیز از بغداد حرکت کرد ولی خیر یافت که اتابک عمادالدین زنگی و دبیس بن صدقه وارد بغداد شده‌اند. دبیس گفت سلطان سنجر حله را به اقطاع او داده و کس فرستاد تا خلیفه را از خود خشنود سازد ولی خلیفه شفاعت را نپذیرفت. اتابک زنگی نیز گفت که سلطان سنجر او را شحنگی بغداد داده است.

سلطان مسعود و برادرش سلجوقشاه رفتند تا با سلطان سنجر نبرد کنند. در این نبرد – چنان‌که گفتیم – سلطان مسعود شکست خورد و به بغداد بازگشت و در عباسه در جانب غربی فرود آمد. در آنجا با اتابک زنگی روبرو شد. اتابک زنگی و دبیس در حصن البرامکه فرود آمده بودند. چون نبرد در گرفت در آخر ماه رجب سال ۵۲۶ آن دو از لشکر خلیفه شکست خوردند و اتابک به موصل بازگردید.

حمله فرنگان بر مردم حلب

در غیبت اتابک عمادالدین زنگی، پادشاه فرنگان از قدس به حلب لشکر آورد. آن که به نیابت اتابک زنگی در حلب بود و امیراسوار نام داشت. علاوه سپاهیانش، ترکمانان را نیز بسیج کرد و به رویارویی با فرنگان بیرون آمدند و در حوالی قنسرین با ایشان مصاف داد. مسلمانان شکست خورده به حلب گریختند و پادشاه فرنگان پیروزمندانه در حوالی حلب به راه افتاد. سپس جماعتی از فرنگان از رها به اعمال حلب آمدند تا به تاراج پردازند. امیراسوار و امیر حسان البعلبکی، صاحب منبج، راه بر آنان گرفتند و بسیاری را کشتند و باقی را اسیر کرده پیروزمند بازگردیدند.

محاصره المسترشد بالله شهر موصل را

گفتیم که اتابک عمادالدین زنگی، لشکر به بغداد برد و در برابر المسترشد بالله بایستاد ولی از او شکست خورد. با این همه المسترشد کینه‌ی او در دل نهان می‌داشت و مترصد انتقام بود. تا آن‌گاه که میان سلاطین سلجوقی خلاف افتاد. جماعتی از امرایشان تا از فتنه کناری گرفته باشند گریختند و به خلیفه پیوستند و در سایه‌ی او قرار یافتند. خلیفه المسترشد بالله خواست به نیروی ایشان از اتابک زنگی انتقام گیرد. بهاءالدین ابوالفتح اسفراینی واعظ را با نامه‌ای عتاب‌آمیز نزد اتابک زنگی فرستاد. او نیز که به قدرت خلافت مستظهر بود موعظه‌های تلخ نمود. اتابک از آن‌گونه سخن گفتن او به هم برآمد و اهانت کرد و به زندانش افکند. خلیفه که این حال بشنید نزد سلطان مسعود سلجوقی پیام داد که به سبب اعمالی که از زنگی سرزده است آهنگ محاصره موصل دارد. سپس در ماه شعبان سال ۵۲۷ با سی هزار مرد جنگی به سوی موصل در حرکت آمد.

چون خلیفه به موصل نزدیک شد، اتابک زنگی به سنجار رفت و نایب خود نصیرالدین جقر دژدار را در شهر نهاد. المسترشد بالله بیامد و شهر را محاصره نمود. اتابک زنگی هم راه ورود آذوقه را بر لشکرگاه خلیفه بست و در لشکرگاه خوردنی کمیاب شد و سپاهیان در سختی افتادند. در موصل چند تن را قصد آن بود که آشوب برپا کنند و شهر را تسلیم نمایند ولی از آنان خبر دادند و شناختندشان و گرفتند و بر دارشان کردند. محاصره شهر سه ماه مدت گرفت. عاقبت خلیفه از عهده بر نیامد و به بغداد بازگردید. بعضی گویند که مطر خادم از بغداد آمد و خبر داد که سلطان مسعود سلجوقی

عزم عراق دارد و این امر سبب شد که خلیفه به شتاب بازگردد.

باز پس گرفتن صاحب دمشق شهر حماة را

گفتیم که اتابک زنگی بر حماة غلبه یافت و آن را از دست تاج الملوک بوری بن طفتکین صاحب دمشق در سال ۵۲۳ بستد و مدت چهار سال در دست او بود. چون تاج الملوک بوری در ماه رجب سال ۵۲۶ درگذشت، پسرش شمس الملوک اسماعیل به جایش نشست. شمس الملوک اسماعیل، بانایس را در ماه صفر سال ۵۲۷ از تصرف فرنگان به در آورد. در این هنگام خبر یافت که المسترشد بالله موصل را محاصره کرده است. او نیز لشکر به حماة برد و حماة را محاصره کرد و روز عید فطر و دو روز بعد از آن جنگ در پیوست و حماة را به جنگ تسخیر کرد. مردم امان خواستند، اما نشان داد. آنگاه والی و یاران او که در قلعه بودند فرود آمدند و امان خواستند، آنان را نیز امان داد و بر ذخایر و سلاح هایی که در قلعه بود مستولی شد و از آنجا راهی شیزر شد. شیزر در تصرف مردی از بنی منقذ بود. مالی تقدیم کرد و با او مصالحه نمود. شمس الملوک اسماعیل پس از این فتوحات به دمشق بازگردید.

محاصره اتابک زنگی قلعه آمد را و استیلای او بر قلعه نَسور^۱ سپس محاصره قلاع حمیدیه

در سال ۵۲۸ اتابک عمادالدین زنگی صاحب موصل و تمرناش صاحب ماردین به محاصره آمد، همدست شدند. فرمانروای آمد از داودبن سقمان بن ارتق، صاحب حصن کیفا، یاری خواست. او نیز لشکر گرد آورد و به مصاف با آن دو بیرون آمد. پس از نبردی داودبن سقمان را منهزم ساختند و بسیاری از لشکریانش را کشتند. محاصره آمد به دراز کشید درختان و تاک هایش را بردند و چون راه به جایی نبردند بازگردیدند. عمادالدین زنگی به قلعه نَسور از قلاع دیاربکر رفت و آنجا را در محاصره گرفت و در اواسط رجب همان سال آنجا را تصرف کرد. در این ایام ضیاءالدین ابوسعیدبن الکفرتوئی نزد او آمد. اتابک او را به وزارت خویش برگزید. مردی نیکسیرت و با کفایت بود و به لوازم ریاست نیک آگاه و دوستدار خیر و مردم خیرخواه. این وزیر در سال ۵۳۶ وفات کرد.

۱. ابن اثیر: صور

آن‌گاه اتابک بر دیگر قلاع کردان حمیدی چون قلعهٔ عقر و شوش^۱ استیلا یافت. اتابک زنگی بدان هنگام که موصل را گرفته بود، امیر عیسی حمیدی^۲ را بر فرمانروایی آن دیار مستقر ساخته بود؛ ولی چون المسترشد بالله موصل را محاصره کرد، امیر عیسی به نیکوترین وجهی به خدمت او اقدام کرد و کردان را به یاری او گرد آورد. چون خلیفه پس از نبردی با اتابک عمادالدین زنگی به بغداد بازگردید، اتابک قلاع کردان حمیدی را محاصره کرد و با آنان به نبردی سخت پرداخت، تا در همین سال آنها را تصرف نمود و خداوند شر ایشان را از سر مردم سواد که همواره با آنان در نبرد بودند کوتاه کرد. این کردان حمیدی همواره در آن نواحی دست به آشوب و تاراج و ویرانی می‌زدند. والله تعالی اعلم.

استیلای اتابک زنگی بر قلاع کردان هکاری و قلعهٔ گواشی

ابن اثیر از جنیبی (۴)^۳ حکایت می‌کند که اتابک زنگی چون قلاع کردان حمیدی را گرفت و آنان را از آنجا کوچ داد، ابوالهیجا موسی بن عبدالله، صاحب قلعهٔ اَشَب و جزیره و قلعهٔ نوشی^۴، به هراس افتاد و از او امان خواست و با اتابک زنگی پیمان بست و مالی برای او فرستاد و بدان هنگام که فرزند خود احمد بن ابی‌الهیجا را از بیم آن‌که بر اَشَب غلبه یابد، از آنجا اخراج کرده بود، اتابک زنگی آمد. اتابک قلعهٔ نوشی را به او وا گذاشت و مردی از کردان موسوم به باو^۵ ارجی^۶ را بر اَشَب امارت داد. احمد بن ابوالهیجا، پدر علی بن مشطوب از امرای سلطان صالح‌الدین ایوبی است. چون ابوالهیجا بمرد. احمد به اَشَب آمد که آنجا را در تصرف گیرد، باو ارجی او را راه نداد و می‌خواست قلعه را برای فرزند خردسال ابوالهیجا، که علی نام داشت نگهدارد. در این احوال اتابک زنگی به اَشَب لشکر آورد و مردم به نبرد بیرون آمدند. اتابک لشکر به عقب کشید تا از قلعه دور افتادند سپس حمله کرد و همه را یا به قتل آورد یا اسیر نمود و قلعه را در حال بگرفت. باو را با جماعتی از کردان نزد او آوردند. همه را بکشت و به موصل بازگردید و به عزم جنگ‌های دیگر بسیج لشکر کرد.

۱. متن: سوس
 ۲. متن: حمیری
 ۳. در ابن اثیر آمده است: حکمی عن بعض العلماء من الاكراد. و نام کسی ذکر نشده است و الکامل: وقایع سال ۵۲۸.
 ۴. متن: کواشی
 ۵. متن: باد
 ۶. متن: ارمنی

اتابک زنگی چون رفت نایب خود نصیرالدین جقر را با لشکری بفرستاد تا قلعه‌های اشب و خلی و کُهیجه^۱ و نوشی^۲ و قلعه عمادیه را ویران نمود و قلعه‌های شعبانی^۳ و فرح و کوشر^۴ و زعفران و القی و نیروه^۵ را که از قلعه‌های هکاری بودند محاصره کرد و پس از جنگی همه آنها را در تصرف آورد و سراسر جبل و وزوزان^۶ در فرمان او قرار گرفت و رعیت از تعرض کردن در امان آمد.

اما باقی قلعه‌های کردن هکاری را چون: جل^۷ صورا و هرور^۸ و ملاسی^۹ و ماثرما^{۱۰} و بابوخوا^{۱۱} و باکرا^{۱۲} و نسباس^{۱۳}، قراجا فرمانروای عمادیه فتح کرد. البته مدتی دراز بعد از قتل اتابک زنگی. او از سوی زین‌الدین علی - چنان‌که ابن‌اثیر می‌گوید - بر این قلعه‌ها امارت داشت ولی من تاریخ فتح این قلعه‌ها را نمی‌دانم. از این‌رو مطلب را در اینجا آوردم.

ابن‌اثیر می‌گوید: یکی از فضلان کردن، مطلب را به گونه‌ای دیگر عنوان کرد. بدین قرار که اتابک عمادالدین زنگی چون قلعه اشب^{۱۴} را گرفت و ویران کرد و قلعه عمادیه را بنا نمود، در میان فرمانروایان کرد، جز فرمانروای جبل صورا و هرور کسی باقی نماند و آن دو نیز صاحب چنان شوکتی نبودند که موجب بیم و هراس گردند. هنگامی که اتابک زنگی به موصل بازگردید. صاحبان قلاع جبل او را به بیم افکندند. قضا را عبدالله بن عیسی بن ابراهیم صاحب قلعه‌های ریه^{۱۵} و القی و فرح و چند قلعه دیگر، درگذشت و پسرش علی جانشین او شد. مادر او خدیجه دختر حسن و خواهر ابراهیم عیسی بود و آن دو از امرای زنگی بودند و نزد او در موصل بودند. خدیجه مادر علی، او را نزد برادرانش فرستاد تا برای او از زنگی امان گیرند و او را سوگند دهند که راه خلاف نییماید. زنگی نیز چنان کرد. علی به خدمت زنگی فرود آمد و زنگی او را به همان قلعه‌هایی که از آن پدرش بوه استقرار بخشید. زنگی به فتح قلعه‌های کردن هکاری پرداخت و قلعه شعبانی در دست یکی از امرای مهرانی بود به نام حسن بن عمر، زنگی قلعه را از او بگرفت ولی به سبب پیری و سالخوردگی و کمی قلمروش او را مقرب

- | | | |
|-----------------|-----------------|----------------|
| ۱. متن: کنجا | ۲. متن: رسی | ۳. متن: شغبان |
| ۴. متن: کواشی | ۵. متن: سفروه | ۶. متن: زوزن |
| ۷. متن: جحلا | ۸. متن: هزور | ۹. متن: ملاسی |
| ۱۰. متن: یاسرما | ۱۱. متن: مانرحا | ۱۲. متن: باکرا |
| ۱۳. متن: نسر | ۱۴. متن: اسب | ۱۵. متن: ریه |

خویش گردانید نصیرالدین جقر با علی صاحب ریبه و القی و غیر آن دل‌بد کرده بود و دستگیری و در بند کشیدن او را در چشم زنگی بیاراست. زنگی او را بدان کار فرمان داد ولی از کرده خویش پشیمان شد و به نصیرالدین نوشت که او را آزاد نماید. قضا را او مرده بود و نصیرالدین به قتل او متهم شد. سپس ناگهان لشکر به قلعه ریبه^۱ کشید و آنجا را گرفت و هر کس از فرزندان و برادران علی یافت در بند کشید. تنها مادرش خدیجه که در قلعه نبود نجات یافت. چون اتابک زنگی از فتح ریبه خبر یافت خوشحال شد و برای فتح دیگر قلعه‌ها لشکر فرستاد لشکریان زنگی قلعه‌ها را محاصره کردند و آنان را بس استوار یافتند. زنگی کردان را وعده داد که اگر قلعه‌ها را تسلیم کنند. از او احسان‌ها خواهند دید. آنان گفتند در صورتی به تسلیم راضی خواهند شد که همه زندانیان‌شان را آزاد نماید. زنگی گفت که به شرطی که چنان خواهد کرد که قلعه کواشی را نیز افزون بر آنها تسلیم کنید خدیجه مادر علی نزد فرمانروای کواشی که خول و هرون نام داشت، و از مهرانیان بود، رفت و از او خواست به خاطر آزاد شدن اسیرانشان از قلعه فرود آید و آن را تسلیم کند. او نیز چنان کرد زنگی همه قلعه‌ها را در تصرف گرفت و اسیران را آزاد کرد و سراسر جبال کردان او را مسلم شد. والله تعالی اعلم.

محاصره اتابک زنگی شهر دمشق را

کار دولت شمس‌الملوک اسماعیل بن بوری روی به انحلال و ضعف نهاد و فرنگان دست تجاوز به قلمرو فرمانش گشودند. شمس‌الملوک از عواقب کار بترسید و در نهان اتابک عمادالدین زنگی را دعوت کرد که برود و دمشق را تصرف کند. دولتمردان شمس‌الملوک از این پیام خبر یافتند. به مادرش شکایت بردند. مادر وعده داد که بزودی ایشان را از شر او راحت خواهد کرد. پس بناگاه فرزند را بکشت.

اتابک عمادالدین زنگی به قصد دمشق بیامد. از فرات رسولان خود را به دمشق فرستاد. آنان دیدند که شمس‌الملوک در گذشته و برادرش محمود به جای او نشسته است و دولتمردان گرد او را گرفته‌اند و زمام اختیارش را به دست دارند. رسولان بازگشتند و اتابک را از ماجرا آگاه کردند. اتابک به آنان نپرداخت و بیامد تا در بیرون دمشق فرود آمد. سران دولت به دفاع کوشیدند. سرکرده این امیران معین‌الدین انر

مملوک جدش اتابک طغتكین بود. در این احوال خلیفه المسترشد بالله، ابوبکرین بشرالجزری را نزد اتابک زنگی فرستاد و او را به صلح با فرمانروای دمشق فرمان داد. اتابک نیز با او صلح کرد و در جمادی الاولی ۵۲۹ از آنجا بازگردید. والله تعالی اعلم.

فتنه میان الراشد بالله و سلطان مسعود سلجوقی رفتن او به موصل
بسیاری از امرای سلجوقی قرار بر آن نهاده بودند که بر سلطان مسعود سلجوقی عصیان کنند و از فرمان او خارج شوند. در ماه صفر سال ۵۳۲ داود پسر سلطان محمود سلجوقی از آذربایجان به بغداد آمد و در دارالسلطنه فرود آمد. امرای نافرمان با او باب مراسلت و مراودت گشودند.

بعضی از ایشان چون ایشان والی قزوین و والی اصفهان و والی اهواز و والی ابله و نیز فرمانروای موصل، اتابک عمادالدین زنگی، خود نزد او آمدند. سپاهی نیز از بغداد به آنان پیوست. ملک داود بن سلطان محمود، یرنقش بازدار را شحنگی بغداد داد. موکب خلیفه با وزیر جلالالدین الرضی از بغداد بیرون آمد تا آمدن عمادالدین زنگی را تهنیت گوید. خلیفه با جلالالدین و قاضی القضاة زینبی دل بد کرده بود. چون جلالالدین نزد اتابک زنگی آمد و بدو پناهنده شد و موکب خلیفه بدون وزیر بازگردید. زنگی نیز کسانی را به بغداد فرستاد تا خانه‌های وزیر را از تاراج حفظ کنند. پس از کشمکش‌هایی که میان خلیفه و ملک داود در گرفت، خطبه به نام سلطان مسعود، در بغداد، قطع شد و به نام ملک داود خطبه خوانده شد و میان خلیفه و ملک داود و عمادالدین زنگی پیمان‌ها بسته شد و خلیفه سی هزار دینار برای اتابک زنگی بفرستاد تا به لشکر انفاق کند.

در این اوان ملک سلجوقشاه به واسط آمد و امیربک ابه فرمانروای بصره را بگرفت و اموالش را به غارت برد. اتابک عمادالدین زنگی به دفاع از او راهی واسط شد و چون میانشان مصالحه افتاد، زنگی به بغداد بازگردید و همه سپاهیان را برای رویارویی با سلطان مسعود بسیج کرد و از جاده خراسان در حرکت آمد.

در راه خبر یافتند که سلطان مسعود برای نبرد با ملک داود به بغداد رفته است. زنگی به بغداد بازگردید. سپس ملک داود نیز بازگشت. سلطان مسعود بیامد و پنجا و چند روز بغداد را محاصره نمود و چون کاری از پیش نبرد به نهروان رفت. بدان آهنگ که به همدان بازگردد. طرنطای صاحب واسط با کشتی‌های بسیار به او پیوست و سلطان

مسعود به بغداد بازگردید و در جانب غربی دجله فرود آمد. در این حال میان لشکریان بغداد اختلاف افتاد و ملک داود به ولایت خود آذربایجان بازگردید و امرایی که با او بودند پراکنده شدند. خلیفه الراشد بالله به اتابک زنگی پیوست و با چند تن از یارانش همراه او به موصل رفت.

سلطان مسعود در اواسط ذوالقعدة سال ۵۳۰ به بغداد داخل شد و در آنجا استقرار یافت و مردم بیاسودند. آنگاه قاضیان و فقها را گرد آورد و سوگند نامه الراشد بالله را به خط او حاکی از آنکه اگر لشکرگرد آورد و خروج کند، خود را از خلافت خلع کرده است به آنها نشان داد. و همه به خلع او فتوا دادند. دیگر دولتمردان و غیر ایشان به فساد او شهادت دادند و چون قاضی القضاة در بغداد حاضر نبود و نزد اتابک زنگی در موصل بود قاضی ابوطاهر بن الکرخی را برای این امر حاضر کردند.

چون الراشد بالله را عزل کردند. عبدالله بن المستظهر را از آنجا که بود حاضر آوردند و با او بیعت کردند و به المقتفی لامرالله ملقبش نمودند.

چون خلافت بر المقتفی لامرالله مسلم شد، اتابک زنگی کمال الدین محمد بن عبدالله شهرزوری را به رسالت به بغداد فرستاد. رسالتش مسموع افتاد و با اقطاعی از ملک خاص خلیفه، به موصب بازگردید و هیچ کس را پیش از او چنان اقطاعی نبوده بود. کمال الدین حکمی را که قاضی القضاة در باب خلع الراشد بالله صادر کرده بود با خود به موصل برد. الراشد بالله ناچار موصل را ترک گفت و چنانکه در اخبار خلفا و سلجوقیان آوردیم - به آذربایجان رفت. والله تعالی ولی التوفیق.

جنگ سپاهیان حلب با فرنگان

سپس لشکریان حلب به سرداری امیر اسوار، نایب اتابک زنگی در حلب، در ماه شعبان سال ۵۳۰، اجتماع کردند و به غزای فرنگان رفتند و در حالی که فرنگان غافل از حمله دشمن بودند بر لاذقیه تاختند و سراسر آن را زیر پی سپردند و تاراج بسیار کردند، و غنایم فراوان به دست آوردند و لاذقیه و بلاد مجاور آن را ویران نمودند و با آن غنایم سالم بازگشتند و شام را از اسیران و چارپایان پر کردند. این امر در عزم فرنگان بسی سستی پدید آورد. والله سبحانه و تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

محاصره کردن اتابک زنگی شهر حمص را و استیلای او بر بعین^۱ و هزیمت فرنگان و تسلط مسلمانان بر حمص

اتابک زنگی در ماه شعبان سال ۵۳۱ لشکر به حمص برد. امارت حمص را معین‌الدین ایزر در دست داشت. او از سوی فرمانروای دمشق در آن شهر بود و حمص به اقطاع او بود. اتابک زنگی صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را که مردی مکار بود بر مقدمه بفرستاد ولی مکر صلاح‌الدین محمد در معین‌الدوله کارگر نیفتاد و حمص به مقاومت در ایستاد. رسولان به آمدوشد پرداختند و صلاح‌الدین محمد را محاصره نمود. زنگی نیز خود برسید ولی بی آنکه حاصلی به دست آورد آنجا را رها کرد و به بعین لشکر برد و بعین از دژهای بزرگ فرنگان بود.

اتابک زنگی در ماه شعبان سال ۵۳۱ عازم بعین شد. فرنگان لشکر گرد آوردند و با سپاهی گران به قتال پرداختند. در این نبرد خداوند دشمن را منهزم ساخت و مسلمانان از آسیب ایشان نجات یافتند. چون اتابک زنگی به بعین لشکر کشید، ملوک و سرداران فرنگان در دژ بعین تحصن جستند و سخت به دفاع پرداختند. اتابک زنگی نیز محاصره را هرچه سخت‌تر نمود. جماعتی از کشیشان و راهبان به بلاد مسیحیان روم و فرنگ رفتند و از آنان برای نبرد با مسلمانان یاری خواستند و آنان را از استیلای اتابک عمادالدین زنگی بر بعین بترسانیدند و گفتند پس از بعین نوبت بیت‌المقدس خواهد رسید.

اتابک زنگی از آن پس محاصره بعین را شدت بخشید تا ذخیره آذوقه در آنجا به پایان آمد و محاصره، مردم را از پای در آورد. مردم بعین عاقبت امان خواستند و بر عهده گرفتند که پنجاه هزار دینار تسلیم او کنند. اتابک پذیرفت و قلعه را بگرفت. اتابک زنگی پس از تصرف قلعه بعین، خبر یافت که سپاهیان روم و فرنگ به یاری ایشان می‌آیند. اتابک در خلال محاصره بعین، معره و کفرطاب و دیگر ولایاتی را که میان حلب و حماة است تصرف کرده بود و این کار سبب سستی در عزم فرنگان شده بود.

اتابک زنگی در محرم سال ۵۳۲ به بعلبک رفت و دژ مجدل^۲ از اعمال صاحب دمشق را گرفت. نایب بانیاس که او نیز از سوی صاحب دمشق در آنجا بود، سر به اطاعت آورد.

۲. متن: معدل

۱. متن: بغدوین

از این پس حادثه پادشاه روم و حمله او به حلب اتفاق افتاد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. اتابک زنگی آن‌گاه راهی سَلَمیّه شد و چون حادثه روم اتفاق افتاد به محاصره حمص بازگردید.

اتابک زنگی در سال ۵۳۲ نزد شهاب‌الدین محمود صاحب دمشق رسول فرستاد و مادرش زمره خاتون^۱ دختر چاولی را که فرزند شمس‌الملوک را کشته بود خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد. سپس حمص و قلعه آن را بگرفت و خاتون را در رمضان همان سال بدان قلعه فرستاد. اتابک می‌پنداشت که با ازدواج با زمره خاتون دمشق را خواهد گرفت ولی به این مقصود دست نیافت. والله تعالی مؤید بنصره من یشاء من عباده.

حرکت رومیان به شام و تصرف ایشان بزاعه را

چون فرنگان در بحرین از پادشاهان مسیحی - چنان‌که گفتیم - یاری خواستند، پادشاه روم در قسطنطنیه سپاه گرد آورد و در سال ۵۳۱ با ناوگان خویش در دریا به حرکت آمد و شهر نیقیه را^۲ در محاصره گرفت. سپس با گرفتن مالی از مردم شهر مصالحه کرد و از آنجا به سوی ادنه و مصیصه به راه افتاد. این دو شهر در دست لیون ارمنی صاحب قلاع دروب بود. پس از محاصره آن دو شهر را نیز بگرفت راهی عین زربه گردید. عین زربه را به جنگ بستند و تل حمدون را نیز تصرف نمود و مردم آنجا را به جزیره قبرس فرستاد. سپس انطاکیه را در ماه ذوالقعدة همان سال در قبضه تصرف آورد. ریموند یکی از ملوک فرنگان صاحب انطاکیه بود، با او مصالحه نمود. آن‌گاه لشکر به بغراس برد و از آنجا به بلاد پسر لیون ارمنی در آمد. او نیز با پرداخت مالی مصالحه نمود و خود به فرمان او در آمد.

پادشاه قسطنطنیه آن‌گاه در آغاز سال ۵۳۲ لشکر به شام برد و بزاعه را محاصره نمود. بزاعه در شش فرسنگی حلب است. مردم آنجا از اتابک زنگی یاری خواستند. او برای حمایت آن دیار لشکر به حلب فرستاد و پادشاه روم پس از نبردی بزاعه را در اواسط آن سال به امان بگرفت. سپس غدر کرد و با آن‌که مردم بزاعه را امان داده بود دست به کشتارشان زد. سپس به سوی حلب رفت و در قویق^۳ فرود آمد و فرنگانی که در سواحل بودند نیز با او بودند. روز دیگر بیامد و حلب را محاصره نمود. این محاصره سه

۱. متن: مردخان

۲. متن: قیلیقه

۳. متن: وابق

روز مدت گرفت و یکی از سرداران بزرگشان کشته شد. رومیان بی هیچ نصیبی بازگشتند و در ماه شعبان همان سال لشکر به اثارب برد. مردم اثارب قلعه را گذاشته بگریختند. رومیان چون اثارب را خالی از سکنه یافتند، اسیران بزاعه را در آنجا جای دادند و گروهی به نگهبانی از آنان برگماشتند. اسوار نایب حلب سپاهی به اثارب فرستاد و با آن نگهبانان جنگید و اسیران را برهانید.

اما اتابک عمادالدین زنگی چون از حمص^۱ بیرون آمد به سلمیه رفت و سلمیه را فتح کرد و از فرات گذشته به رقه رفت و از پی رومیان روان شد و راه آذوقه بر آنان بیست. رومیان آهنگ قلعه شیزر نمودند. این قلعه در دست امیر سلطان بن علی بن مقلدبن نصرین منقذالکنانی بود. رومیان شیزر را محاصره کردند و منجنیقها نصب نمودند. صاحب شیزر از اتابک یاری خواست. اتابک برفت و بر نهر عاصی میان شیزر و حماة فرود آمد و روزها گروههایی از لشکر می فرستاد. اینان می رفتند و بر رومیان دستبردی زده باز می گشتند.

سپس نزد رومیان کسی فرستاد و آنان را به نبرد در سرزمینی گشاده دعوت کرد. رومیان این دعوت را نپذیرفتند. سپس دست به کار فتنه انگیزی میان رومیان و فرنگان شد و آن دو فرقه یکی را از دیگری به وحشت افگند. چنانکه پادشاه روم در ماه رمضان آن سال پس از چهل روز محاصره شیزر از آنجا برفت. اتابک از پی ایشان تاخت آورد و خلق کثیری را بکشت و اموالشان را تاراج نمود.

اتابک زنگی، قاضی کمال الدین ابوالفضل محمد بن عبداللہ بن القاسم شهرزوری را نزد سلطان مسعود سلجوقی فرستاد و از او برای دفع رومیان یاری خواست و گفت بیم آن است که بر حلب استیلا یابند، آنگاه از فرات به سوی بغداد سرازیر شوند. قاضی کمال الدین کسانی را در جامع قصر نهاد که فریاد کنند و از مسلمانان یاری طلبند. خطیب نیز بر فراز منبر چنین کرد. در جامع سلطان نیز چنین کردند و مردم بانگ به گریه و شیون برداشتند و عوام از هر سو به جنبش آمدند و در آن حالت بر در سرای سلطان گرد آمدند. چون فریادها به گریه بلند شد و از هر سو ندای دادخواهی سردادند سلطان مسعود سخت بترسید و فرمان داد قاضی کمال الدین را حاضر آوردند. قاضی از کاری که کرده بود سخت بترسید. سپس سلطان فرمان بسیج لشکر داد. در این حال نامه ای از اتابک

۱. متن: حصن الاثارب

زنگی برسید حاکی از آنکه پادشاه روم لشکر از آنجا برده است. قاضی نیز این خبر به سلطان داد. سلطان گفت لشکر بسیج شده و باید به شام رود و پس از جهد و بذل خدمتی عظیم به او و اصحابش لشکر را بازگردانید.

استیلای اتابک زنگی بر بعلبک

چون در شوال سال ۵۳۳ شهاب‌الدین محمودبن بوری صاحب دمشق – چنانکه در اخبار ایشان گفتیم – کشته شد، مادرش زمرد خاتون زوجه‌ی اتابک زنگی بود در این هنگام اتابک در جزیره بود. زن نزد او کس فرستاد و از آنچه رفته بود آگاهش کرد و از او خواست به دمشق رود و انتقام خون پسرش را از دولتمردانش بستاند. اتابک نیز عازم دمشق شد.

مردم دمشق بر شهر خویش تحصن گزیدند. ولی اتابک زنگی آهنگ بعلبک نمود و در آنجا فرود آمد.

بعضی گویند سبب تصرف اتابک عمادالدین زنگی شهر بعلبک را آن بود که بعلبک از آن معین‌الدین انر بود و او را کنیزی بود که سخت دوستش می‌داشت. چون مادر جمال‌الدین^۱ محمدبن بوری را به زنی گرفت آن کنیز به بعلبک فرستاد. هنگامی که زنگی قصد دمشق کرد نزد انر رسول فرستاد که شهر را به او تسلیم کند و هر چه خواهد به جای آن بستاند. انر از این امر سربر تافت. اتابک به بعلبک رفت و در آخر ماه ذوالحججه‌ی سال ۵۳۳ شهر را محاصره نمود و منجینق‌ها نصب کرد و محاصره را هر روز سخت‌تر کرد تا عاقبت مدافعان امان خواستند و او شهر را بگرفت. مدافعان شهر به قلعه پناه بردند. چون از معین‌الدین انر مأیوس شدند. از اتابک امان خواستند، چون اتابک قلعه را گرفت همه را بند بر نهاد و بر دار نمود. سپس کنیز انر را به زنی گرفت. و او را به حلب برد. آن کنیز در حلب بماند تا آن‌گاه که اتابک زنگی بمرد و پسرش نورالدین محمود، پس از مرگ پدر، او را نزد صاحبش فرستاد. والله تعالی اعلم.

محاصره کردن اتابک زنگی شهر دمشق را

در ماه ربیع‌الاول سال ۵۳۴ اتابک عمادالدین زنگی بعد از فراغت از بعلبک به

۱. متن: کمال‌الدین

محاصره دمشق رفت و در بقاع فرود آمد و در نزد جمال‌الدین محمد بن بوری صاحب دمشق رسول فرستاد که دمشق را به او تسلیم کند و هر شهر دیگر را که خواهد در عوض آن بستاند. چون جمال‌الدین محمد سر فرود نیاورد، عمادالدین زنگی لشکر بر سر او کشید و تا داریا پیش راند. طلایع دو لشکر با یکدیگر مصاد دادند. پیروزی از آن یاران اتابک بود. اتابک تا مصلی براند و در آنجا فرود آمد. مردم دمشق در غوطه با او نبرد کردند. اتابک پیروز شد و بسیاری از ایشان را بکشت. سپس ده روز دست از جنگ برداشت و با فرمانروای دمشق به گفتگو نشست تا در عوض دمشق بعلبک و حمص و هر جای دیگر را که می‌خواهد به او دهد. جمال‌الدین محمد خود پذیرفت ولی اصحابش موافقت نکردند بار دیگر جنگ در گرفت.

در ماه شعبان همان سال جمال‌الدین محمد در گذشت. پسر مجیرالدین ابق^۱ به جای او نشست و معین‌الدین انر زمام امور کارهایش را به دست گرفت.

در این اوضاع و احوال زنگی را طمع تسخیر ملک او را در دل بجنید ولی دمشق در برابر او مقاومت کرد. معین‌الدین انر چون کار را سخت دید نزد فرنگان پیام فرستاد و آنان را در جنگ با اتابک به یاری خواند و مالی به ایشان بذل کرد و از غائله‌ی زنگی آنان را بیم داد و گفت اگر به یاری او آیند ایشان را در تسخیر بانیاس یاری خواهد داد. با این شرط فرنگان اجابت کردند. زنگی در پنجم رمضان همان سال لشکر بیاراست و به مقابله‌ی فرنگان رفت تا مباد با دمشقیان متحد شوند. چون فرنگان از حرکت او خبر یافتند از رفتن به دمشق منصرف شدند.

اتابک عمادالدین زنگی بار دیگر به محاصره دمشق رفت و روستاهای اطراف آن را آتش زد و به بلاد خود بازگردید. سپس فرنگان به دمشق رسیدند و معین‌الدین انر با لشکر دمشق به بانیاس راند. بانیاس از آن اتابک زنگی بود و بدین طریق می‌خواست به پیمان خود با فرنگان وفا کند.

نایب اتابک در بانیاس جماعتی را به راه انداخته بود که برود و بر صور حمله آورد. در راه صاحب انطاکیه که به یاری دمشق می‌آمد او را بدید و پس از جنگی لشکر بانیاس منهزم شده به شهر گریخت. بسیاری کشته شدند و باقی خود را به شهر رسانیدند این شکست سبب سستی عزم آنان شد. معین‌الدین انر و فرنگان شهر را محاصره کرده به

۱. متن: محی‌الدین انر

جنگ بگرفتند. معین‌الدین بانیاس را به فرنگان تسلیم کرد. چون اتابک زنگی از محاصره بانیاس خبر یافت به بعلبک بازگردید تا از محاصره آن ممانعت ورزد. چون لشکریان دمشق پس از تسخیر بانیاس و تسلیم آن به فرنگان، بازگشتند اتابک زنگی لشکر خود را برای حمله و غارت به حوران و اعمال دمشق فرستاده بود پس خود جریده با جمعی از خواصش سحرگاه بر دمشق فرود آمد و مردم را از آن حادثه هیچ آگاهی نبود. میان او و دمشقیان نبرد در گرفت و از دو سو جماعتی کشته شدند. سپس اتابک از جنگ باز ایستاد؛ زیرا شمار لشکریانش اندک بود و به مرج راهط به انتظار لشکر خود درنگ کرد. چون لشکریانش از اطراف با غنایم بسیار بازگشتند به بلاد خود بازگردید.

استیلای اتابک بر شهرزور و اعمال آن

شهرزور و اعمال آن در دست قفقاق‌بن ارسلان تاش^۱ امیر ترکمان بود. ملوک دیگر با او مصالحه کرده بودند و متعرض بلاد او نمی شدند؛ زیرا راه‌ها تنگ و آن بلاد در غایت استواری بود. این امر سبب شده بود که کارش بالاگیرد و ترکمانان از هرسو بر او گرد آیند. اتابک عمادالدین زنگی در سال ۵۳۴ لشکر به جنگ او برد. در این جنگ اتابک پیروز گردید و لشکرگاه قفقاق بر باد رفت. اتابک از پی او براند و قلاع و دژهایش را محاصره کرد و بگرفت. قفقاق امان خواست. اتابک امانش داد و او در زمره ملازمان و خادمان اتابک و پس از او پسرانش در آمد. تا آن قرن به پایان رسید.

در سال ۵۳۵ میان اتابک زنگی و داودبن سقمان صاحب کیفا، فتنه و جنگ‌ها برخاست. داود منهزم شد و اتابک از قلاع او قلعه بهمرد^۲ را گرفت. در این حال زمستان در رسید و اتابک به موصل بازگردید.

آن‌گاه اتابک زنگی به شهر حدیثه^۳ لشکر برد و در سال ۵۳۶ آنجا را بگرفت و هرکه از آل مهراش^۴ در آنجا بود به موصل نقل کرد و یاران خویش را به جای ایشان برگماشت. آن‌گاه صاحب آمد به نام او خطبه خواند و در اطاعت او در آمد. صاحب آمد پیش از این با داودبن سقمان علیه او متحد شده بود.

۳. متن: حریمه

۲. متن: همرد

۱. متن: ارسلان شاه

۴. متن: مهارش

اتابک زنگی در سال ۵۳۷ لشکری به دژ اشب^۱ فرستاد و آن یکی از بزرگترین و استوارترین دژهای کردان هکاری بود و ذخایر و زن و فرزندانشان در آن دژ بود. اتابک زنگی دژ را محاصره کرد و به تصرف آورد. سپس فرمان داد آن را ویران کنند و قلعه عمادیه را به جای آن بسازند. عمادیه، پیش از این به سبب وسعت آن و عجزشان از حمایت آن ویران شده بود. اینک دوباره بنای آن تجدید می شد. نصیرالدین جقر نایب او در موصل نیز بسیاری از قلاع کوهستانی را فتح کرده بود. والله تعالی اعلم.

صلح اتابک زنگی با سلطان مسعود سلجوقی و استیلای او بر اکثر دیار بکر سلطان مسعود، پادشاه سلجوقی، بدان سبب که بسیاری از کسانی که در اطراف، علیه او خروج کرده بودند به اتابک زنگی انتساب داشتند، سخت کینه‌ی او را به دل داشت. فتنه‌انگیزی‌های اتابک به سبب غفلت سلطان از او و اشتغال او به دیگر امور بود. چون سلطان مسعود از کارهای دیگر فراغت یافت در سال ۵۳۸ به قصد جنگ با اتابک و محاصره موصل راهی بغداد شد. اتابک زنگی نزد سلطان مسعود رسول فرستاد تا او را با خود بر سر لطف آورد و گفت که صد هزار دینار به او می‌دهد و بر سبیل شروع در پرداخت، بیست هزار دینار روانه داشت.

در این اوان سلطان را کار برآشفتم و با اتابک زنگی راه مدارا پیش گرفت و از باقی آن مال چشم پوشید. اتابک در همدلی و همداستانی با سلطان مبالغت کرد. چنان‌که پسر بزرگش سیف‌الدین غازی همچنان نزد سلطان بود. در این احوال بگریخت که نزد پدر رود. اتابک زنگی نایب خود نصیرالدین جقر را که در موصل بود پیام داد که از دخول او به موصل ممانعت کند و پسر را پیام داد که به خدمت سلطان بازگردد. آن‌گاه به سلطان نوشت که «پسر از بیم آن‌که سلطان با او دل‌بد کرده باشد از نزد او گریخت. من حتی با او دیدار هم نکردم و نزد سلطان باز پس فرستادم. من مملوک سلطانم و همه این بلاد از آن اوست». این عمل سبب شد که در نظر سلطان مقامی هرچه ارجمندتر یابد.

آن‌گاه اتابک به دیاربکر لشکر برد و شهرهای طنزه^۲ و اسعرد و حران و حصن‌الرواق^۳ و حصن قطلیس^۴ و حصن ناتاسا^۵ و حصن ذوالقرنین و دیگر حصن‌ها را بگرفت.

۳. متن: الرزق

۲. متن: طره

۱. متن: اشهب

۵. متن: یاسنه

۴. متن: تطلیت

همچنین از ماردین هرچه در دست فرنگان بود چون حملین و موزر و تل موزن^۱ و غیر آن را بستند. اینها از دژهای ژوسلین^۲ بودند.

اتابک در همه آنها نگهبانان گماشت و آهنگ آمد کرد. و آمد را محاصره نمود و سپاهی به عانه از اعمال فرات فرستاد و آنجا را تصرف نمود. والله اعلم.

فتح رها و غیر آن از متصرفات فرنگان

فرنگان که در رها و سروج و بیره بودند به مسلمانان همجوار خود، چون مردم آمد و نصیبین و رأس عین و رقه، آزار و آسیب بسیار رسانیده بودند. زعیم و سرکرده ایشان در آن ایام ژوسلین^۳ بود.

هرگاه اتابک زنگی قصد آن بلاد می کرد، فرنگان گرد می آمدند و در برابر او قرار می گرفتند این بار اتابک چنان وانمود که به جنگ دیار بکر می رود تا آنان بدان فریفته شده مجتمع نشوند. ژوسلین که چنان پنداشته بود از فرات گذشت و به سوی بلاد غربی^۴ رفت. این خبر به اتابک آوردند. او در نیمه جمادی الاخر سال ۵۳۹ به آهنگ جنگ در حرکت آمد و مسلمانان را علیه دشمنانشان تحریض کرد و به رها رفت. ژوسلین در رها نبود. فرنگان در شهر تحصن کردند. اینان شهر را محاصره نمودند و این محاصره و قتال یک سال مدت گرفت. اتابک زنگی پیش از گرد آمدن فرنگان بارها به شهر حمله کرد و سخت پای فشرد. عاقبت در باروی شهر سوراخی پدید آمد و فرو ریخت و شهر به جنگ گشوده شد. سپس قلعه را محاصره کرد و آن را نیز بگرفت. سپس هرچه از مردم شهر غارت کرده بود به آنان باز پس داد و نگهبانان گماشت و به جانب سروج و دیگر بلادی که در شرق فرات در دست فرنگان بود لشکر برد و همه را بستند. مگر بیره را که شهری سخت استوار بود.

اتابک زنگی مدتی به محاصره بیره درنگ کرد عاقبت از آنجا برفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

۱. متن: مودن

۲. متن: سجستان

۳. متن: جوسکین

۴. متن: غزنه

کشته شدن نصیرالدین جقر نایب موصل و امارت زین الدین علی کجک بر قلعه موصل

ملک البارسلان معروف به خفاجی، پسر سلطان محمود^۱ سلجوقی در نزد اتابک زنگی بود. اتابک زنگی، همگان را می‌گفت که این بلاد از آن ملک البارسلان است و اینک منتظر وفات سلطان مسعود است تا به نام او خطبه بخواند و آن بلاد را به نام او در تصرف آورد. در این سال ملک البارسلان در موصل بود و نصیرالدین هر روز به دیدار او می‌رفت تا خدمتی کند. بعضی از مفسدان ملک البارسلان را برانگیختند که نصیرالدین را بکشند و بر موصل استیلا یابند. چون در یکی از روزهای ماه ذوالقعدة سال ۵۳۹ نصیرالدین بر او داخل شد، سپاهیان اتابک و موالی او را به قتل اشارت کرد. آنان برجستند و او را کشتند. سپس سرش را به سوی یارانش انداختند بدان خیال که پراکنده خواهند شد ولی آنان عصیان کردند و به سرای او حمله نمودند. در این حال قاضی تاج‌الدین یحیی بن شهرزوری بر او داخل شد - و چنان می‌نمود که در فرمان اوست - و اشارت کرد که به قلعه فرا رود تا بر اموال و سلاح‌ها دست یابد. پس ملک البارسلان برخاست و به قلعه رفت. قاضی از نگهبانان قلعه که قصد قتال داشتند خواست که قلعه را بکشایند و چون به درون رفت بگیرند و در بندش کشند. ملک البارسلان و کسانی که نصیرالدین را کشته بودند، به قلعه در آمدند. والی قلعه همه را در بند کشید و قاضی به شهر بازگردید.

اتابک زنگی در این هنگام سرگرم محاصره بیره بود. ترسید که در بلاد او اختلاف‌ها و کشمکش‌ها افتد، پس به موصل بازگردید زین‌الدین علی بن بکتکین - معروف به کجک - را به جای نصیرالدین به فرمانروایی قلعه فرستاد و همچنان مترصد اخبار قلعه بود. فرنگانی که در بیره بودند از بازگشت او بیمناک بودند. از این‌رو نزد نجم‌الدین صاحب ماردین کس فرستادند و بیره را تسلیم او کردند و از آن پس بیره به دست مسلمانان افتاد.

محاصره کردن اتابک عمادالدین زنگی جعبر و فنک را

اتابک زنگی در محرم سال ۵۴۱ به حصن جعبر تاخت آورد. این دژ را سابقاً دوسر^۲ می‌خواندند و بر فرات مشرف بود. از آن سالم بن مالک العقیلی بود. سلطان ملکشاه آن را

۲. متن: دوس

۱. متن: محمد

به پدرش اقطاع داده بود و حلب را از او گرفته بود. اتابک لشکری را نیز به فنک فرستاد. فنک در دو فرسنگی جزیره ابن عمر است. سپاه اتابک فنک را محاصره کرد. فرمانروای آن در این روزگاران حسام‌الدین کرد بشنوی بود. اتابک جعبر را محاصره کرد. چون محاصره به دراز کشید امیر حسان‌المنبجی میانجی شد و از سوی اتابک با پیام‌هایی صاحب قلعه را تهدید کرد. حسان گفت: چه کسی تو را از تسلیم قلعه منع می‌کند؟ گفت: آن‌که تو را از تسلیم به امیر بلک ابن بهرام منع می‌کرد. قضیه از این قرار بود که حسان را بلک پسر برادر ایلغازی در منبج محاصره کرده بود. در بین محاصره تیری که کس ندانست از کجا رها شد بر بلک آمد و او را به قتل آورد و حسان از محاصره آزاد شد. اتابک نیز چند روز بعد به چنین تیری کشته شد. والله تعالی اعلم.

کشته شدن عمادالدین زنگی

اتابک عمادالدین زنگی بن آقسنقر، صاحب موصل و شام، جعبر را محاصره کرده بود. جماعتی از موالی او شب هنگام به خوابگاهش رفتند و در بستر به قتلش آوردند. آن‌گاه به جعبر رفتند و مردم را خبر کردند و از بارو خبر قتل او را به همه جا رسانیدند یاران اتابک بر او داخل شدند، در او رمقی یافتند.

قتل او در پنجم ربیع‌الآخر سال ۵۴۱ اتفاق افتاد. به هنگام مرگ شصت ساله بود. او را در رقه به خاک سپردند. اتابک خود هفت ساله بود که پدرش را از دست داده بود. اتابک زنگی مردی با سیاست نیکو بود و دادگر بود و سپاهیان سخت از هیبت او می‌ترسیدند. آن بلاد را آبادان نمود و ایمنی بخشید. داد مظلومان از ظالمان می‌ستانید. بسیار دلیر و غیور بود. فراوان به جهاد می‌رفت. چون کشته شد لشکریانش از قلعه فنک حرکت کردند. قلعه فنک در دست صاحب آن امیر حسام‌الدین کرد بماند. ابن‌الائیر گوید: از ایشان شنیدند که می‌گفتند قریب به سیصد سال است که در آن قلعه هستند. مردمی باوفا و عصیت‌اند و هر کس را که به ایشان پناهنده شود یاری می‌نماید. والله اعلم.

استیلای غازی پسر زنگی بر موصل و استیلای پسر دیگرش محمود بر حلب چون اتابک زنگی کشته شد پسرش نورالدین محمود انگشتری او را از دستش به در کرد

و به حلب رفت و بر آن شهر مستولی گردید. ملک البارسلان پسر سلطان محمود سلجوقی که در نزد اتابک بود در این روز خروج کرد و سپاهیان بر او گرد آمدند. او طمع در آن بست که به استقلال در موصل فرمان راند. جمال‌الدین محمد بن علی بن ابی منصور که متولی دیوان بود و سلاح‌الدین محمد یاغیسیانی حاجب، دست اتفاق به هم دادند که در حفظ دولت برای یاران خود بکوشند پس ملک البارسلان را به فرو رفتن در انواع لذات و نوشخواری‌ها ترغیب کردند. سپس او را به رقه بردند و از دیدار مردم بازداشتند. در آن حال آن دو از مردم برای سیف‌الدین غازی پیمان می‌گرفتند و به موصل می‌فرستادند.

سیف‌الدین غازی در شهرزور بود که اقطاع او بود. زین‌الدین علی کجک نایب پدرش در قلعه موصل، او را به موصل فراخواند و او پیش از رسیدن ملک البارسلان به موصل رسید. ملک البارسلان به سنجار رفت سپاهیان از گرد او پراکنده شده بودند. اشارت کردند به جانب شرقی دجله رود.

چون جمال‌الدین محمد بن علی خبر یافت که سیف‌الدین غازی به موصل رسیده، نزد او کس فرستاد. و او را از قلت یاران ملک البارسلان بی‌گانه‌انید. او نیز جماعتی از لشکر خود را نزد او فرستاد. او را گرفتند و در قلعه موصل حبس کردند. سیف‌الدین غازی بر موصل و جزیره مستولی شد و برادرش نورالدین محمود بر حلب. صالح‌الدین محمد یاغیسیانی به او پیوست و امور دولتش را به دست گرفت. والله سبحانه و تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

عصیان رها

چون اتابک زنگی کشته شد، رها را ژوسلین تصرف نمود. ژوسلین خود در قلمرو خویش تل باشر و بلاد مجاور آن بود. مردم رها که بیشتر ارمن‌ها بودند عصیان کردند و دیگران را به عصیان علیه مسلمانان برانگیختند و هماهنگ شدند که شهر را به ژوسلین تسلیم کنند و برای این کار روزی را معین کردند. ژوسلین با لشکر خود بیامد و شهر را بگرفت ولی قلعه همچنان مقاومت می‌ورزید. خیر به نورالدین محمود رسید. در حلب بود، بسیج حرکت به رها نمود. ژوسلین به دیار خود بازگشت. نورالدین شهر را محاصره کرد و مردم شهر را اسیر و برده ساخت و از آنجا برفت. سیف‌الدین غازی لشکر به رها

فرستاد ولی در راه از آنچه نورالدین کرده بود خبر یافت و بازگردید. این واقعه در سال ۵۴۱ اتفاق افتاد.

هم در این سال فرمانروای دمشق آهنگ بعلبک نمود. نجم‌الدین ایوب‌بن شادی در آنجا بود، به نیابت از اتابک زنگی. ترسید مبادا فرزندان زنگی نتوانند او را به موقع یاری دهند با فرمانروای دمشق مصالحه نمود که بعلبک را به او دهد و مالی با چند قریه از قراء دمشق بستاند. پس با او به دمشق رفت و در آنجا اقامت گزید.

نورالدین محمود در سال ۵۴۲ از حلب لشکری به جنگ فرنگان برد و شهر ارتاح^۱ را به جنگ بگشود و چند دژ را نیز محاصره نمود.

فرنگان را امید آن بود که پس از قتل اتابک زنگی هرچه از دست داده‌اند باز پس خواهند گرفت ولی حوادثی پیش آمد که هرگز تصورش را نمی‌کردند.

چون اتابک عمادالدین زنگی کشته شد، صاحب ماردین و صاحب کیفا نیز طمع در آن بستند که بلادی را که در آن ایام اتابک از دست داده‌اند فراچنگ آرند ولی چون سیف‌الدین غازی بر ملک مستولی شد، لشکر به اعمال دیاربکر کشید و دارا و دیگر شهرها را بگرفت. سپس به ماردین رفت و آنجا را محاصره نمود و در حوالی آن دست به آشوب و تاراج زد و همچنان کرد که حسام‌الدین تمرتاش صاحب ماردین با همه دشمنی که با اتابک زنگی داشت بر او رحمت فرستاد و روزگار او را آرزو کرد. سپس نزد سیف‌الدین غازی کس فرستاد و با او مصالحه کرد و دختر خویش بدو داد. سیف‌الدین به بیمار بود و پیش از زفاف بمرد و برادرش قطب‌الدین پس از او با آن زن ازدواج کرد. والله اعلم.

مصاهرت سیف‌الدین غازی با صاحب دمشق و هزیمت نورالدین محمود

پادشاه آلمان از فرنگان در سال ۵۴۱ لشکر برد و دمشق را محاصره نمود. فرمانروای دمشق مجیرالدین ابق^۲ بن بوری^۳ ابن طغتكین^۴ بود. مجیرالدین در کفالت مملوک نیای خود معین‌الدین اتر می‌زیست.

۳. متن: بوری بن محمد

۲. متن: ارتق

۱. ارتاج
۴. متن: طفرکین

معین‌الدین نزد سیف‌الدین غازی کس فرستاد و او را به یاری مسلمانان فراخواند. سیف‌الدین سپاه گرد آورد و به شام رفت و برادر خود نورالدین را نیز از حلب فراخواند و هر دو در حمص فرود آمدند و مردم دمشق به آنان دلگرم شدند و نیرو گرفتند. معین‌الدین، آغاز کرد و میان طایفه از فرنگان ساکن شام و فرنگانی که از آلمان آمده بودند فتنه‌ها انگیخت و حصن بانیاس را به فرنگان شام داد تا کاری کنند که آلمانیان از آنجا بروند. آنان نیز چنان کردند. پادشاه آلمان از دمشق به سوی بلاد خود در حرکت آمد. بلاد او سرزمین‌های آن سوی قسطنطنیه در جانب شمالی بود. امیر سیف‌الدین غازی و برادرش نورالدین محمود در دفاع از مسلمانان امتحانی نیکو دادند.

چون پادشاه آلمان به شام آمد پسر الفونسو^۱ پادشاه جلیقیه (گالیسیا) در اندلس نیز با او بود. جد او همان کسی بود که طرابلس شام را از مسلمانان گرفته بود، در هنگامی که فرنگان به شام آمده بودند. این پسر اکنون حصن عُرْمَه را گرفته بود و قصد آن داشت که طرابلس را نیز از کنت بگیرد. کنت نزد نورالدین محمود و معین‌الدین اثر که هر دو پس از رفتن پادشاه آلمان، در بعلبک مانده بودند پیام داد و آنان را بر پسر الفونسو پادشاه جلیقیه و استخلاص حصن عریمه از دست او برانگیخت. آن دو در سال ۵۴۳ برای انجام این مهم برفتند و نزد سیف‌الدین غازی که در حمص بود کس فرستادند و به یاریش خواندند. او نیز لشکری به سرداری عزالدین ابوبکر الدیسی صاحب جزیره ابن عمر روانه نمود. اینان چند روز حصن عریمه را محاصره کردند، سپس بارو را شکافتند و شهر را از فرنگان بستند و از ایشان هر کس در آنجا بود اسیر کردند و از آن جمله بود پسر الفونسو. سپاه سیف‌الدین غازی نزد او بازگشت.

به نورالدین خبر رسید که فرنگان در جایی از زمینشان به نام یغری^۲ گرد آمده‌اند و قصد حمله به اعمال عرب دارند. نورالدین بر سر ایشان لشکر برد و جنگ در پیوست و متهمشان گردانید و بسیاری را بکشت و اسیر کرد و از غنایم و اسیرانشان نزد برادر خود سیف‌الدین غازی و خلیفه المقتفی لامرالله فرستاد. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

۱. متن: ادفونش

۲. متن: بیغو

وفات سیف‌الدین غازی بن زنگی و حکومت برادرش قطب‌الدین مودود سپس سیف‌الدین غازی پسر اتابک زنگی صاحب موصل، در نیمه سال ۵۴۴ پس از سه سال و دو ماه از حکومتش بمرد و فرزندش خردسال که نزد عم خود نورالدین محمود پرورش یافته بود بر جای نهاد. چون این کودک نیز بمرد سیف‌الدین را میراث بری نماند. سیف‌الدین مردی کریم و دلیر و صاحب سفره بود. هر صبح و شام طعام می‌داد و در هر نوبت صد رأس گوسفند می‌کشتند.

سیف‌الدین نخستین کسی بود که سنجق بالای سرش نگه داشتند. نیز فرمان داد که شمشیرها از کمربندها بیاویزند و آن را از هر زیوری عاری گردانند و گفت تاگرزها را در حلقه‌ی زین جای دهند. نیز برای فقیهان مدارس و برای فقیران رباطها بنا نمود. چون حَيْضُ تَيْصُ شاعر او را در قصیده‌ای با این مطلع:

إلام يراك المجد في زئ شاعرٍ وقد تحلّت شوقاً فروع المنابر

ستود، جز خلعت‌ها و چیزهای دیگر، او را هزار مثقال زر داد.

چون سیف‌الدین غازی از دنیا رفت، جمال‌الدین وزیر و زین‌الدین علی دست اتفاق به هم دادند و قطب‌الدین مودود را به جای او نشانند و با یکدیگر پیمان‌ها نهادند و سوگندها خوردند. قطب‌الدین در حالی که زین‌الدین در رکابش بود به دارالسلطنه رفت و همگان با او بیعت نمودند و هر که در قلمرو او در موصل و جزیره بود با او بیعت کرد. او با خاتون، دخت حسام‌الدین تمرتاش صاحب ماردین ازدواج کرد و این همان زنی است که سیف‌الدین بیش از زفاف با او هلاک شده بود. همه فرزندان مودود از این زن بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای سلطان محمود بر سنجان

چون قطب‌الدین مودود موصل را تصرف کرد، برادرش نورالدین محمود در شام بود. نورالدین از او بزرگتر بود و حلب و حماة را در تصرف داشت.

پس از برادرش سیف‌الدین غازی جماعتی از امرا به او نامه نوشتند که بیاید و تخت سلطنت را بگیرد. از جمله اینان نایب سنجان، المقدم عبدالملک پدر شمس‌الدین محمد بود. نورالدین با هفتاد سوار از امرای خود به سنجان رفت. چون به ماکسین^۱ رسید

۱. متن: مساکن

سخت باران می‌بارید. به شهر در آمد. نگهبانان او را نشناختند و پنداشتند یکی را امرای لشکر ترکمان است سپس از یاران پیش افتاد و به سرای شحنه در آمد. شحنه برخاست و بر دست او بوسه زد و فرمانبرداری نمود. یاران او نیز برسیدند و همه به سنجار رفتند. در راه اسب خویش به تاخت آورد و از یاران جدا افتاد و با دو سوار به سنجار رسید. در خارج شهر فرود آمد و نزد مقدم کس فرستاد. مقدم خود به موصل رفته بود. پسرش شمس‌الدین محمد در قلعه بود، از پی پدر فرستاد. او از راه بازگردید و سنجار را به نورالدین محمود تسلیم نمود. نورالدین بدین گونه سنجار را بگرفت.

آن‌گاه نورالدین محمود، فخرالدین قرارسلان را فراخواند. او صاحب حصن کیفا بود. میان آن دو سابقه مودت بود. چون این اخبار به قطب‌الدین مودود صاحب موصل و وزیرش جمال‌الدین و سپهسالارش زین‌الدین رسید به سنجار رفتند تا با نورالدین محمود مقابله کنند و تا تل اعقر پیش آمدند ولی از نبرد با او سرباز زدند. جمال‌الدین وزیر به صلح اشارت کرد و خود نزد او رفت و پیمان صلح منعقد نمود و سنجار به قطب‌الدین مودود تعلق گرفت و حمص و رحبه را که در زمین شام بود از او بستند. پس شام قلمرو او شد و دیار جزیره از آن برادرش و براین متفق شدند. نورالدین به حلب بازگردید و هرچه ذخایر پدرش اتابک زنگی بود به سنجار حمل کرد و آن ذخایر بسیار و گرانبها بودند. والله تعالی اعلم.

نبرد نورالدین محمود در انطاکیه و کشته شدن صاحب آن و فتح افامیا

در سال ۵۴۴ نورالدین محمود لشکر به انطاکیه برد و در آن حوالی دست به غارت و آشوب زد و بسیاری از دژهایش را ویران نمود. در آن حال که نورالدین محمود یکی از دژها را در محاصره داشت فرنگان گرد آمدند و بر سر او تاختند. نورالدین با ایشان نبرد کرد و دلیری‌ها نمود و فرنگان منهزم شدند و پرنس^۱ صاحب انطاکیه کشته شد و او از سران بدسیرت آنان بود. بعد از او پسرش بوهوموند^۲ که هنوز خردسال بود به جایش نشست. پرنس دیگری مادر او را به زنی گرفت. و متکفل امور آن پسر شد. نورالدین به جنگ او رفت. این بار نیز فرنگان شکست خوردند و پرنس دوم اسیر شد. پس از او بوهوموند خود در انطاکیه به استقلال به فرمانروایی نشست.

۲. متن: سمند

۱. متن: برنس

نورالدین در سال ۵۴۵ لشکر به افامیه - میان شیزر و حماة - برد و آن یکی از بهترین قلاع آن حوالی بود. چون افامیه را بگرفت آن را از لشکر و سلاح و آذوقه بینباشت ولی هنوز از آن کار نپرداخته بود که فرنگان شام سپاه گرد آوردند و به سوی او راندند و چون خبر فتح افامیه را شنیدند جنگ ناکرده به بلاد خود بازگشتند و پیام آشتی دادند و مصالحه کردند. پایان.

هزیمت دادن نورالدین، ژوسلین را و اسارت ژوسلین

نورالدین پس از آن، سپاه گرد آورد و به تل باشر و عینتاب و عزاز^۱ و دیگر دژهای شمالی حلب رفت. این بلاد از آن زعیم فرنگان ژوسلین بود ژوسلین لشکر بیاورد و نبرد در گرفت. در این نبرد شکست در مسلمانان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی به اسارت در آمدند. از جمله اسیران سلاحدار نورالدین بود. ژوسلین سلاح نورالدین را نزد ملک مسعودبن قلیچ ارسال فرمانروای قونیه و آقسرای فرستاد و به طعنه گفت: این سلاح شوهر دختر تو است. باش تا بزرگتر از آن را برایت بفرستم. این امر بر مسعود گران آمد و برای دست یافتن به ژوسلین حيله‌ها اندیشید و میان ترکمانانی که در آن حوالی زندگی می‌کردند اموالی بذل کرد تا در فرصتی او را بگیرند. قضا را ژوسلین را به هنگام شکار گرفتند ولی او پیشنهاد کرد که مالی بستانند و آزادش کنند. ژوسلین کسانی را فرستاد تا آن مال را بیاوردند. یکی از ترکمانان این خبر به ابوبکرین دایه^۲ والی حلب رساند. ابوبکر جماعتی را همراه او کرد، از دیگر ترکمانان. آنان برفتند و ژوسلین را اسیر کرده به حلب بردند. نورالدین به قلعه‌های او لشکر برد و همه را تصرف نمود. این قلعه‌ها عبارت بودند: از تل باشر و عینتاب^۳ و عزاز و تل خالد و قورس و راوندان^۴ و برج الرصاص^۵ و حصن الباره و کفرسوت^۶ و کفرلائتا^۷ و دلوک و مرعش و نهرالجوز^۸. نورالدین در این قلعه‌ها آذوقه ذخیره نمود. فرنگان لشکر آوردند تا او را از آنجا برانند. در دلوک^۹ جنگ در گرفت. فرنگان منهزم شدند و مسلمانان بسیاری از ایشان را کشتند یا اسیر کردند. نورالدین به دلوک بازگشت و آن را فتح کرد فتح تل باشر به تأخیر افتاد تا

۳. متن: عنتاب

۶. متن: کفرشود

۹. متن: جلاک

۲. متن: رامه

۵. متن: مرج الرصاص

۸. متن: نهرالجود

۱. متن: عذار

۴. متن: داوندان

۷. متن: کفرلات

آن‌گاه که نورالدین دمشق را گرفت مردم تل باشر امان خواستند. او نیز امیر حسان‌المنبجی را بفرستاد و تل باشر تسلیم او گردید و این واقعه در سال ۵۴۹ اتفاق افتاد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای نورالدین بر دمشق

فرنگان در سال ۵۴۸ عسقلان را از دست خلفای علوی مصر گرفتند. بدان سبب که دمشق میان نورالدین و عسقلان فاصله بود، راهی برای دفاع از آن نمی‌یافت. فرنگان پس از تصرف عسقلان دست نطاول به دمشق گشودند و بر مردم جزیه نهادند و اسیران مسیحی را که در دست آنان بودند مخیر کردند که اگر خواهند به وطن خویش بازگردند. فرمانروای دمشق در این ایام مجیرالدین ابق^۱ ابن محمد بن بوری بن اتابک طغتکین بود و نیرویی نداشت. نورالدین را بیم آن بود که فرنگان دمشق را بستانند. از سوی دیگر هرگاه مجیرالدین از ملوک همسایه در تنگنا می‌افتاد دست یاری به سوی فرنگان دراز می‌کرد و این امر ممکن بود سبب غلبه فرنگان شود.

نورالدین در این کار نگریست و با مجیرالدین از در ملاطفت و دوستی در آمد تا رشته‌های مودت میان او و مجیرالدین استوار گردید. آن‌گاه دست به تفتین زد و دولتمردانش را یکی‌یکی متهم ساخت که با او مکاتبه دارند و گفته‌اند که دمشق را تسلیم او خواهند کرد. یا آنها را علیه یکدیگر بر می‌انگیخت. بدین گونه ارکان دولتش را هرچه بیشتر سست می‌نمود. و از امرای او کسی جز خادم عطاء بن حفاظ‌السلمی کسی باقی نماند و امور دمشق در دست او بود. نورالدین دید با وجود عطاء بن حفاظ تصرف دمشق میسر نیست. پس مجیرالدین را علیه او چنان برانگیخت که بگرفتاش و در بندش کشید و به قتلش آورد.

چون دمشق از مدافعان خالی شد، نورالدین دشمنی خویش با مجیرالدین آشکار کرد و لشکر به دمشق برد. مجیرالدین از فرنگان یاری خواست و گفت که اگر به یاریش برخیزند اموالی خواهند پرداخت و بعلبک را نیز تسلیم ایشان خواهد کرد. فرنگان لشکر گرد آوردند و بسیج دمشق کردند. در خلال این احوال به سال ۵۴۹^۲ نورالدین، به سوی دمشق در حرکت آمد. آن‌گاه به جماعتی از آشوبگران دمشق نامه نوشت و وعده‌ها داد.

چون برسید آنان بر مجیرالدین بشوریدند. مجیرالدین به قلعه پناه برد. نورالدین شهر را بگرفت و او را در قلعه محاصره نمود و پیشنهاد کرد که اگر تسلیم شود شهر حمص را به او اقطاع خواهد داد. مجیرالدین فرود آمد و نورالدین قلعه را گرفت ولی به جای حمص بلس را به او اقطاع داد. مجیرالدین راضی نشد و به بغداد رفت و در آنجا خانه‌ای ساخت و تا هنگام وفات در آنجا بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای نورالدین بر تل باشر و محاصره کردن او قلعه حارم را
چون نورالدین از کار دمشق پرداخت، فرنگانی که در تل باشر در شمال حلب بودند نزد او کس فرستادند و از او امان خواستند و گفتند که قلعه را تسلیم خواهند کرد. امیر حسان‌المنبجی از امرای بزرگ نورالدین برفت و در سال ۵۴۹ قلعه را بستند. نورالدین در سال ۵۵۱ به قلعه حارم^۱ لشکر کشید. این قلعه در نزدیکی انطاکیه و از آن بوهمند امیر انطاکیه بود. نورالدین قلعه را محاصره نمود. فرنگان برای دفاع گرد آمدند ولی جنگ ناکرده مصالحه کردند که نیمی از اعمال حارم را تسلیم او کنند. نورالدین این مصالحه را بپذیرفت و از آنجا برفت. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق بمنه و کرمه.

استیلای نورالدین بر شیزر

شیزر حصنی است نزدیک به حماة در مسافت نیم مرحله از آن، بر کوهی بلند که جز از یک راه بر آن فرا نتوان رفت. این دژ از آن خاندان منقذکنانی بود که از سال ۴۲۰، زمان صالح بن مرداس صاحب حلب، تا آن زمان در دست ایشان بود. تا نوبت به ابی‌المُرّهف نصر بن علی بن المنقذ رسید. او این قلعه را از پدر خود ابوالحسن علی به ارث برده بود. چون در سال ۴۹۱ مرگش فرا رسید برادر خود ابوسلامه^۲ مرشد بن علی را به جانشینی خویش برگزید.

مرشد مردی عالم بود و آگاه به قرآت و ادب. برادر خردتر خویش، سلطان بن علی را ولایتعهدی داد و میان آن دو برادر چنان اتفاق و همدلی بود که کس میان دو تن نشان نداده است. مرشد را چند پسر بود. همه صاحب عزت و سیادت. یکی از ایشان

۲. متن: سامه

۱. متن: بهرام

عزالدوله ابوالحسن علی بود و دیگری مؤیدالدوله اسامه. اما برادرش سلطان را پسر نبود و در سن پیری صاحب پسر شد. از این رو میان عم زادگان همچشمی و رقابت پدید آمد. برخی نیز فرصت را مغتنم دانسته آتش اختلاف را دامن می‌زدند؛ ولی به سبب مقام و موقعیت مرشد و همدلی او با برادرش دست به اقدامی نمی‌زدند. چون مرشد در سال ۵۳۱ درگذشت. سلطان بن علی با پسران برادر دل بد کرد و آنان را از شیزر براند و آنان هر یک از طرفی رفتند. بعضی نزد نورالدین آمدند او نیز به آنان روی خوش ننمود، زیرا سرگرم جنگ با فرنگان بود.

آن‌گاه سلطان بن علی درگذشت و فرزندان او امور شیزر به دست گرفتند و با فرنگان مراوده و مراسم برقرار کردند و نورالدین از عملشان برآشفت.

در سال ۵۵۲ در شام زلزله افتاد و بیشتر شهرهایش چون حماة و حمص و کفرطاب و معره و افامیه و حصن‌الاکراد و عرقه و لاذقیه و انطاکیه ویران شد و باروهای بسیاری از بلاد و قلعه‌ها فرو ریخت. چون این حادثه رخ نمود، نورالدین از آن بیمناک شد که فرنگان فرصت غنیمت شمرده به شام دستبرد زدند. این بود که سپاهیان خود را در اطراف آن بلاد نگه داشت تا باروهایشان مرمت شد.

در روز زلزله، پسران منقذ، امرای شیزر نزد فرمانروای شیزر که خود یکی از آنان بود به دعوتی گرد آمده بودند. چون زلزله شد قلعه بر سرشان فرود آمد و هیچیک از ایشان رهایی نیافتند. یکی از امرای نورالدین در آن حوالی بود، پیشدستی کرد، به قلعه فرا رفت و آن را بگرفت. نورالدین آن قلعه را از او بستد و رخنه‌هایی را که در بارو پدید آمده بود مرمت کرد و بار دیگر آن را بساخت و چنان شد که پیش از این حادثه بود. ابن‌اثیر چنین می‌گوید.

ابن خلکان گوید: در سال ۴۷۴ بنی منقذ شیزر را از رومیان بستند. کسی که فتح شیزر به دست او میسر شد علی بن منقذ بن نصر بود و چون شیزر را گرفت شرح واقعه را در نامه‌ای به بغداد نوشت و آن نامه این است:

«نامه من از حصن شیزر - حماه الله - است. خداوند استیلا بر این دژ بزرگ را که هیچیک از مردم این روزگار را توان تسخیرش نبود، روزی من ساخت. چون حقیقت امر شناخته شود، همگان خواهند دانست که من هژبر این امت هستم و سلیمانی هستم که بر عفریتان نافرمان فرمان می‌رانم و می‌توانم میان مرد و زنش جدای افکنم و ماه را از

جایگاهش فرو کشم... بدین دژ شیزر نگریستم چیزی دیدم که هر کس را شیفته‌ی خویش سازد. سه هزار مرد را با زن و فرزند و اموالش در برمی‌گیرد... به تلی که میان آن و دژ رومیان موسوم به حواص فاصله است رفتم. این تل را نیز به نام آن دژ حواص نامند. چون دژ شیزر را به نیروی شمشیر از رومیان گرفتم همه زن و فرزند خویش با همه عشییره خود را به آنجا بردم. رومیانی را که در دژ بودند اکرام کردم و آنان را با خانواده و عشییره خود بیامیختم. خوک‌های ایشان باگوسفندان ما چرا می‌کنند و صدای ناقوس‌هایشان با آواز اذان ما آمیخته است. چون مردم شیزر شیوه رفتار مرا دیدند با من انس گرفتند. قریب به نیمی از ایشان به من پیوستند و من در اکرامشان مبالغت نمودم. مسلم‌بن قریش العقیلی بیامد و از مردم شیزر قریب بیست مرد را به قتل آورد. چون مسلم از آنجا بازگردید دژ را به من تسلیم کردند» پایان نامه علی بن مقذ.

میان آنچه ابن خلکان آورده، با آنچه ابن‌الاثیر آورده است پنجاه سال فاصله است و قول ابن‌الاثیر درست است، زیرا فرنگان در اوایل سال پانصد چیزی از شام را تصرف نکردند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای نورالدین بر بعلبک

بعلبک در دست ضحاک بقاعی بود - منسوب به ناحیه‌ی بقاع در بعلبک - او را فرمانروای دمشق بر آن دیار امارت داده بود. چون نورالدین دمشق را تصرف کرد، ضحاک در بعلبک موضعی استوار گرفت. نورالدین نیز بدو نپرداخت و سرگرم کار فرنگان بود. در سال ۵۵۲ نورالدین ضحاک را به تسلیم او واداشت و قلعه را از او بستد. والله اعلم.

استیلای امیر امیران برادر نورالدین محمود بر حران سپس بازپس گرفتن آن نورالدین در سال ۵۵۴ در حلب بود. برادر خردتر او امیر امیران نیز با او بود. نورالدین در قلعه سخت بیمار شد چنان‌که شایعه مرگ او را دادند. برادرش امیر امیران یاران خود را گرد آورد و قلعه حلب را محاصره نمود. شیرکوه بن شادی، بزرگترین امرای نورالدین در حمص بود، چون شایعه مرگ نورالدین شنید لشکر به دمشق برد تا آن را در تصرف آورد. برادر شیرکوه نجم‌الدین ایوب، در دمشق بود. برادر را از این کار سرزنش کرد و فرمان

داد به حلب رود و بنگرد آیا نورالدین مرده است یا نه. شیرکوه شتابان به حلب رفت. و به قلعه فرا رفت. و از فراز بامی نورالدین را که زنده بود به مردم نمود. چون معلوم شد که هنوز زنده است مردم از گرد برادر نورالدین امیر امیران، پراکنده شدند. سپس امیر امیران به حران رفت و آنجا را بگرفت. چون نورالدین شفا یافت، آهنگ حران کرد. حران را از برادر بستد و به زین الدین علی کجک، نایب برادر قطب الدین صاحب موصل، تسلیم کرد. سپس به رقه رفت و آن را محاصره نمود. والله تعالی ولی التوفیق.

خبر سلیمان شاه و حبس او در موصل، سپس حرکتش از موصل برای سلطنت در همدان

سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملک شاه در خراسان نزد عم خود سلطان سنجر بود. سلطان سنجر او را ولیعهد خود ساخته بود و به نام او بر منبرهای خراسان خطبه می خواندند. چون سنجر در سال ۵۴۸ - چنانکه در اخبار دولتشان آوردیم - اسیر دشمن گردید، سپاهیان بر سلیمان شاه گرد آمدند و او را به سرداری خود برگزیدند؛ ولی او را توان مقاومت با دشمن نبود. نزد خوارزمشاه گریخت. خوارزمشاه نیز دختر برادر خود را به عقد او در آورد، سلیمان شاه در خوارزم که بود، چیزهایی شنید که او را به هراس افگند، پس از خوارزم بیرون آمده راهی اصفهان شد. شحنة اصفهان او را از دخول به شهر منع کرد. سلیمان شاه آهنگ کاشان نمود. محمد شاه پسر برادرش محمود بن محمد نیز لشکری به دفع او فرستاد. سلیمان شاه روانه خوزستان شد^۱. ملک شاه بن سلطان محمود او را به آن دیار راه نداد. سلیمان شاه آهنگ لحف^۲ نمود و در بند نجین فرود آمد. آنگاه رسولی نزد خلیفه المقتفی^۳ فرستاد و زن و فرزند خویش به گروگان نهاد و از خلیفه اجازت خواست که به بغداد در آید. خلیفه اجازه داد و اکرانش کرد و پسر ابن هبیره وزیر خلیفه نیز با موکب به استقبال بیرون آمد. قاضی القضاة نیز در آن موکب بود. پس از دیدار همگان وارد بغداد شدند. و تا اواخر ۵۵۰ خلیفه او را احضار کرد و خلعت داد. سلیمان شاه پس از چند روز به قصر خلیفه احضار شد و در برابر قاضی القضاة سوگند خورد که مرتکب خطایی نشود. پس به نام او در بغداد خطبه خواندند و به القاب پدرش غیاث الدینا ملقب نمودند. خلیفه سه هزار تن از لشکریان

۱. متن: خراسان

۲. متن: نجف

۳. متن: المستظهر

بغداد را به فرمان او کرد و او در ماه ربیع‌الاول سال ۵۵۱ به بلاد جبال روان گردید. خلیفه نیز تا حلوان برفت و نزد ملک‌شاه بن محمود برادر سلطان محمد صاحب همدان و دیگران کس فرستاد و او را به یاری سلیمان شاه فرا خواند. ملک‌شاه فرمانروای همدان بود. با دو هزار سوار بیامد. سلیمان شاه او را ولیعهد خویش گردانید. خلیفه آنان را به مال و سلاح یاری داد. ایلدگز صاحب ری نیز به آنان پیوست و شمار سپاهشان افزون گردید.

چون سلطان محمد، این خبر بشنید نزد قطب‌الدین مودود صاحب موصل و نایش زین‌الدین کجک کس فرستاد و از آنان یاری طلبید و برای روبرو شدن با لشکر سلیمان شاه در حرکت آمد. چون نبرد در گرفت سلیمان شاه شکست خورد و ایلدگز از او جدا شد و سلیمان شاه از راه شهرزور به بغداد روان شد. زین‌الدین علی با جماعتی از لشکر موصل بیامد و در شهرزور به انتظار رسیدن او نشست. امیر بُزان^۱ که از طرف زین‌الدین شهرزور را به اقطاع داشت نیز با او بود. چون سلیمان شاه بیامد، زین‌الدین او را بگرفت و به موصل برد و با اکرام در قلعه زندانش نمود و خبر به سلطان محمود بن محمد فرستاد. چون سلطان محمود بن محمد در سال ۵۵۵ درگذشت، اکابر امرا از همدان نزد اتابک قطب‌الدین مودود رسول فرستادند و سلیمان شاه را طلب داشتند که به پادشاهی بردارند. جمال‌الدین وزیر قطب‌الدین وزارت سلیمان شاه را به عهده داشت. چون موافقت حاصل آمد، قطب‌الدین او را با ساز شاهانه روانه نمود و زین‌الدین علی با لشکر موصل نیز تا همدان با او همراه شد.

چون به بلاد جبل نزدیک شد از هر سو جماعتی با اسب و سلاح به او می‌پیوستند چنان‌که لشکری عظیم بر او گرد آمد، آن‌سان‌که زین‌الدین علی بر جان خویش بترسید و از آنان جدا شده به موصل بازگردید. سلیمان شاه به همدان رفت و باقی احوال او را ضمن اخبار دولت سلجوقیان آوردیم.

محاصره قلعه حارم و انهزام نورالدین در برابر فرنگان سپس هزیمت ایشان و فتح قلعه

نورالدین محمود سپاه حلب را گرد آورد و فرنگان را در قلعه حارم محاصره نمود. فرنگان برای دفع او بسیج کردند ولی از جنگ خودداری ورزیدند و چون محاصره به

۱. متن: ابراق

دراز کشید نورالدین نیز بازگشت.

در سال ۵۵۸ نورالدین محمود به عزم غز و طرابلس در حرکت آمد و به بقیعه زیر حصن الاکراد رسید. ولی فرنگان در آنجا بر لشکر او شکستی سخت وارد آوردند و بسیاری را کشتند. نورالدین محمود با اندکی از سپاهیان خود به بحیره قدس^۱ در نزدیکی حمص گریخت. فراریان نیز او رسیدند. نورالدین از آنجا به حلب و دمشق کس فرستاد و اموال و لباس و خیمه و سلاح و اسب خواست و نیازهای سپاهیان را بر طرف ساخت. فرنگان را قصد آن بود که به حمص حمله کنند ولی چون خبر یافتند که نورالدین در آن نزدیکی است منصرف شدند و او را به آشتی دعوت کردند. نورالدین پیشنهاد صلح را پذیرفت. فرنگان نیز جمعی از سپاهیان خود را به نگهداری حصن الاکراد نهادند و بازگشتند.

در این جنگ‌ها بود که نورالدین محمود یکی از یاران خود را به نام ابن نصری عزل کرد. زیرا او را نصیحت کرده بود که به جای آن همه بخشش و صدقه به فقرا و فقها و صوفیه و قاریان قرآن به کار هزینه‌های لشکریان خود که سرگرم جهاد کفار هستند پردازد. نورالدین محمد از سخن او برآشفته و گفت: «والله من جز به پایمردی ایشان امید به پیروزی ندارم. اینان با تیر دعا به هنگام شب با دشمن من می‌جنگند. چگونه این صلوات و صدقات را از ایشان دریغ دارم و حال آنک آنان را از بیت‌المال حقی است و تصرف در آن حق برای من جایز نیست».

آن‌گاه به بسیج سپاه پرداخت تا انتقام خویش از فرنگان بستاند. جماعاتی از فرنگان به مصر رفته بودند. نورالدین آهنگ بلاد ایشان نمود تا آنان را از مصر بازگرداند. سپس نزد برادر خود قطب‌الدین مودود صاحب موصل و فخرالدین قرا ارسلان فرمانروای کیفا و نجم‌الدین البی^۲ صاحب ماردین کس فرستاد و آنان را به یاری فراخواند. از آن میان تنها قطب‌الدین به یاریش آمد و بر مقدمه زین‌الدین علی کجک سپهسالار خود را بفرستاد و پس از او صاحب حصن کیفا نیز بیامد. نجم‌الدین البی لشکر فرستاد. چون از هر سوگرد آمدند در سال ۵۵۹ به سوی حارم در حرکت آمد و آن را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد. پادشاهان فرنگ آنان که در ناحیه‌ی ساحل بودند به عزم قتال بیامدند. سردارانشان پرنس و بوهموند صاحب انطاکیه بودند و نیز کنت صاحب طرابلس و پسر

۲. متن: ولی

۱. متن: قطینه

ژوسلین. همراه با اینان همه امم مسیحی نیز در حرکت آمدند و آهنگ حارم کردند. نورالدین حارم را رها کرده به ارتاح^۱ رفت ولی مسیحیان از پی ایشان نرفتند. نورالدین به حارم بازگشت و در آنجا برای مصاف، لشکرهای خود بیاراستند. فرنگان جنگ آغاز کرده بر میمنه‌ی مسلمانان زدند و ایشان را منهزم ساختند و از پی ایشان بتاختند. بناگاه زین‌الدین علی با لشکریان موصل بر صفوف پیادگان زد و خلق کثیری از ایشان را بکشت. فرنگان که از پی میمنه می‌تاختند بازگشتند و به دست مسلمانان گرفتار آمدند و جنگی سخت در گرفت و فرنگان روی به گریز نهادند. مسلمانان از کشتن به اسیر گرفتن پرداختند و بسیاری را اسیر کردند. بوهوموند صاحب انطاکیه و کنت صاحب طرابلس نیز به اسارت در آمدند.

نورالدین جماعتی از لشکر خود را به آن اعمال فرستاد و دستبردها زد. یارانش اشارت کردند که به انطاکیه بتازند. نورالدین نپذیرفت و گفت بیم آن دارد که شهر را به رومیان تسلیم کنند: زیرا بوهوموند خواهرزاده اوست و همسایگی بوهوموند بهتر از همسایگی با پادشاه قسطنطینیّه است.

نورالدین قلعه حارم را محاصره نمود و آن را بگشود و پیروزمند بازگردید. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

فتح کردن نورالدین قلعه بانیا س را

چون نورالدین قلعه حارم را گشود لشکریان موصل و حصن کیفا را اجازت داد که به بلاد خود بازگردند و خود عازم فتح بانیا س شد. این قلعه از سال ۵۴۳ در دست فرنگان مانده بود. نورالدین چنان نمود که آهنگ طبریه دارد. فرنگان نیز همه نیروی خود را برای حمایت طبریه بسیج کردند. در این حال نورالدین عنان به سوی بانیا س گردانید. زیرا مدافعان آن اندک بودند. نورالدین در ماه ذوالحجه‌ی سال ۵۵۹ بانیا س را محاصره نمود. نصرت‌الدین امیر امیران نیز با او بود. در این نبرد تیری بر یکی از چشم‌هایش آمد. فرنگان برای مدافعه‌ی شهر لشکر آوردند ولی هنوز کار بسیج سپاه را به پایان نیاورده بودند که قلعه فتح شد و از مردان جنگی آذوقه و سلاح پر شد. فرنگان بیمناک شدند و نیمی از اعمال طبریه را به نورالدین دادند و بر باقی جزیه پذیرفتند.

۱. متن: ارتاح

خبر پیروزی نورالدین بر حارم و بانیا س به پادشاهان فرنگ که به مصر رفته بودند رسید. آنان با شیرکوه مصالحه کردند و شتابان بازگشتند تا بانیا س را نجات دهند ولی نورالدین پیش از رسیدن ایشان بانیا س را فتح کرده بود و نورالدین به دمشق بازگردید. در سال ۵۶۱ نورالدین جریده و با اندکی از یاران خویش به منیطره راند و بناگاه بر سر دشمن تاخت. هنوز فرنگان برای نبرد آماده نشده بودند که آن را در تصرف آورد. فرنگان نیز از باز پس گرفتن آن مأیوس شدند. والله تعالی اعلم.

آمدن شاور، وزیر العاضد، در مصر نزد نورالدین به یاری خواستن و یاری کردن نورالدین او را با فرستادن اسدالدین شیرکوه

دولت علویان در مصر روی به اضمحلال نهاده بود و وزرایش بر خلفایش فرمان می‌راندند. یکی از آخرین کسانی که با خلفا چنین شیوه‌ای داشت شاور بن مجیرالسعدی بود. شاور در آغاز در خدمت صالح بن زُزیک و ملازم او بود. صالح بن زُزیک او را امارت صعید داد. شاور در آنجا نیرومند شد و صالح از کرده خویش پشیمان گردید.

چون صالح را مرگ فرارسید پسر خود العادل را وصیت کرد که شاور را عزل نکند ولی او برگفته‌ی پدر کار نکرد و او را عزل کرد. شاور از عزل خود برآشفت و سپاهی گرد آورد و به قاهره آمد و شهر را بگرفت. عادل بن صالح بن زُزیک از او بگریخت. او را دستگیر کرده کشتند. شاور زمام کارهای خلیفه العاضد را به دست گرفت. العاضد نیز او را امیرالجیوش لقب داد. این وقایع در سال ۵۵۸ اتفاق افتاد.

ضرغام که مقام صاحب‌الباب داشت با شاور به نزاع برخاست. او سرور امرای بقریه نیز بود. به هنگام قیام او هفت ماه از وزارت شاور گذشته بود. ضرغام شاور را از قاهره بیرون راند و او به شام رفت، به قصد دیدار نورالدین محمود، باشد که به یاریش برخیزد و ثلث خراج مصر را بستاند. نورالدین این شرط بپذیرفت و سپاهی به سرداری یکی از امرای خود، اسدالدین شیرکوه بن شادی گرد، همراه او نمود. اسدالدین در حمص بود لشکر بسیج کرد و در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۵۹ راهی مصر شد. نورالدین تا حدود بلاد فرنگان از پی او برفت تا آنان را از تعرض به لشکر او بازدارد.

اسدالدین با شاور برفت. صالح‌الدین، پسر نجم‌الدین ایوب برادر اسدالدین نیز با او بود. چون به بلبیس رسیدند، ناصرالدین برادر ضرغام با لشکر مصر بیامد ولی منتهزم

شده به قاهره بازگردید. اسدالدین شیرکوه از پی او برفت و در نزدیکی مشهد سیده نفیسه رضی الله تعالی عنها، او را بکشت. برادرش نیز کشته شد و شاور به مقام وزارت خویش بازگردید. اسدالدین شیرکوه در خارج شهر قاهره درنگ کرد و منتظر بود تا شاور پیمانی را که با نورالدین بسته است عمل کند ولی شاور پیمان بگسست و اسدالدین را پیام داد که به دیار خود بازگردد. اسدالدین در طلب خراج ابرام کرد و به سوی بلیس و بلاد شرقی لشکر برد و بر آن بلاد مستولی شد. شاور از فرنگان یاری طلبید. آنان نیز که از غائله‌ی نورالدین بیمناک بودند و طمع به ملک مصر بسته بودند، دعوت او را اجابت کردند.

نورالدین برای بازداشتن فرنگان، به سوی بلاد ایشان لشکر برد ولی آنان مدافعانی در شهرهای خود نهادند و راهی مصر شدند. چون به مصر نزدیک شدند اسدالدین آنجا را ترک گفت و به بلیس راند. فرنگان و سپاهیان مصر او را سه ماه در بلیس محاصره کردند. اسدالدین هر صبح و شام بیرون می آمد جنگی کرده به شهر بازمی گشت. این حال بود تا آن‌گاه که فرنگان از غلبه‌ی نورالدین بر حارم خبر یافتند. پس نزد اسدالدین کس فرستادند و پیشنهاد صلح دادند و پیروزی‌های نورالدین را از او پوشیده داشتند. اسدالدین مصالحه نمود و از بلیس بیرون آمده به دمشق رفت. فرنگان بر سر راه او کمینگاه‌ها نهاده بودند ولی اسدالدین راه دیگرگون نمود.

نورالدین محمود بار دیگر اسدالدین شیرکوه را در ربیع‌الاول سال ۵۶۲ با لشکری به مصر فرستاد. او آهنگ اِطْفِیح نمود و از نیل بگذشت. و به جانب غربی قاهره آمد و در جیزه در ساحل نیل فرود آمد و جیزه را پنجاه روز محاصره کرد. شاور از فرنگان یاری خواست و خود از نیل گذشته و آهنگ اسدالدین نمود. اسدالدین و لشکرش به صعید رفته بودند. در اواسط آن سال با هم روبرو شدند. سپاه شاور شکست خورد. اسدالدین به اسکندریه رفت و آنجا را بگرفت و برادرزاده‌ی خود صلاح‌الدین را در اسکندریه نهاد و بازگشت و سراسر بلاد صعید را زیر پی درنوردید. سپاهیان مصر و فرنگان به اسکندریه رفتند و صلاح‌الدین را در آنجا محاصره نمودند. اسدالدین لشکر به اسکندریه برد. مصریان خواستار مصالحه شدند و میانشان مصالحه افتاد، اسدالدین به شام بازگردید و اسکندریه را به ایشان وا گذاشت.

شجاع‌بن شاور، به نورالدین محمود نامه نوشت و خود با جمعی از امرا اظهار اطاعت

کرد. آن‌گاه فرنگان بر مصر دست تطاول گشودند و بر مردم جزیه نهادند و از سوی خود در قاهره شحنة گماردند و دروازه‌های شهر را به اختیار خود گرفتند و به پادشاه خود که در شام بود پیام دادند که به مصر بیاید و آن سرزمین را در تصرف آرد. چون نورالدین این خبر بشنید پیشدستی کرد و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۶۴، اسدالدین را به مصر فرستاد. او مصر را بگرفت و شاور را بکشت و فرنگان را از آنجا براند. العاضد خلیفه علوی او را به وزارت خویش برگزید. اسدالدین چونان وزرای پیشین زمام اختیار خلیفه را به دست گرفت.

چون اسدالدین هلاک شد، صلاح‌الدین پسر برادرش به جایش نشست. صلاح‌الدین با وجود این در طاعت نورالدین محمود بود. خلیفه العاضد نیز بمرد. نورالدین به صلاح‌الدین نوشت که در مصر به اقامه دعوت عباسی پردازد و به نام المستضی بامرالله خطبه بخواند. بعضی گویند این فرمان را در ایام حیات العاضد صادر نمود. در اواخر عمر او، پس از آشکار شدن دعوت عباسیان در مصر العاضد پنجاه روز یا در همین حدود بزیست و پس از مرگ او به نام خلیفه عباسی خطبه خواندند.

دولت علویان مصر بدین گونه منقرض گردید. این واقعه در سال ۵۶۷ اتفاق افتاد و ما شرح و تفصیل آن را در دولت خاندان ایوب - انشاءالله تعالی - خواهیم آورد. در خلال این احوال میان نورالدین محمود و فرمانروای قونیه قلیچ ارسلان بن مسعود بن قلیچ ارسلان فتنه افتاد. چون خبر این فتنه به مصر رسید صالح بن رزیک به قلیچ ارسلان نامه نوشت او را از دخول در فتنه منع نمود. واللہ تعالی ولی التوفیق.

فتح نورالدین صافیثا و عریمه و منبج و جعبر را

سپس نورالدین محمود در سال ۵۶۲ لشکر گرد آورد و برادر خود قطب‌الدین مودود را از موصل بخواند. قطب‌الدین در حمص به او پیوست و هردو وارد بلاد فرنگان شدند. نخست بر حصن‌الاکراد گذشتند و نواحی آن را تاراج کردند. آن‌گاه به عرقه راندند و حلبه^۱ را ویران کردند و عریمه و صافیثا را گرفتند و گروه‌هایی از لشکر خود را به بلاد اطراف فرستادند. سپس به حمص بازگردیدند و تا ماه رمضان در آنجا درنگ کردند. سپس به بانیا س رفتند و آهنگ دژ هونین نمودند. این دژ در دست فرنگان بود. ایشان

۱. متن: جکه

بگریختند و نورالدین بارویش را ویران نمود و آن را به آتش کشید و عزم بیروت کرد. برادرش قطب‌الدین به موصل بازگشت. نورالدین از اعمال خود رقه را بر ساحل فرات به او داد.

آن‌گاه غازی بن حسان منبجی در منبج عصیان کرد. نورالدین محمود به منبج لشکر فرستاد و آنجا را به جنگ بستد و آن را به برادر غازی، یعنی ینال بن حسان به اقطاع داد. منبج همچنان در دست او بماند تا آن‌گاه که صلاح‌الدین ابن ایوب آن را بستد. آن‌گاه بنی کلاب، شهاب‌الدین مالک^۱ ابن علی بن مالک العقیلی صاحب قلعه جعبر را گرفتند. جعبر را پیش از آن دوسر^۲ می‌گفتند. سپس به نام بناکننده آن جعبر نامیده شد. این قلعه را سلطان ملکشاه آن‌گاه که حلب را گرفت به نیای شهاب‌الدین عطا کرده بود و ما اخبار آن را آوردیم. جعبر همچنان در دست او و اعقابش بود تا شهاب‌الدین هلاک شد.

در سال ۵۶۳ شهاب‌الدین به شکار رفته بود. بنی کلاب در کمین او نشستند و اسیرش کردند و او را نزد نورالدین محمود صاحب دمشق بردند. او نیز با اکرام تمام در بندش نمود و پی در پی گاه به وعده و گاه وعید از او می‌خواست که از جعبر فرود آید و آن را تسلیم کند ولی او از این پیشنهاد سربرمی‌تافت. پس به سرداری امیرفخرالدین مسعود^۳ بن ابی‌علی الزعفرانی لشکری به جعبر فرستاد و آن را محاصره نمود. مدافعان قلعه پایداری کردند. نورالدین لشکری دیگر فرستاد و بر هر دو سپاه امیر مجدالدین^۴ ابوبکر معروف به ابن دایه را فرماندهی داد. این امیر مجدالدین برادر شیری و یکی از امرای بزرگ او بود. او نیز مدتی قلعه را محاصره نمود و کاری از پیش نبرد. نورالدین ناچار شد راه ملاحظت پیش گیرد و به عوض جعبر، سروج و اعمال آن را به او وا گذاشت. همچنان سرزمین‌های میان حلب و باب بزاعه را و افزون بر آن بیست هزار دینار نقد و در سال ۵۶۴ جعبر را از او بستد و حکومت بنی مالک در آن قلعه به پایان آمد. والبقاء لله وحده.

حرکت زین‌الدین نایب موصل به اربل و استبداد قطب‌الدین پیش از این گفتیم که نصیرالدین جقر نایب اتابک عمادالدین زنگی در موصل بود و به

۳. متن: محمود

۲. متن: دوس

۱. متن: ملک

۴. متن: فخرالدین

دست ملک البارسلان پسر سلطان محمود سلجوقی در اواخر سال ۵۳۹ کشته شد و این واقعه به هنگامی بود که اتابک زنگی به محاصره بیره رفته بود چون خبر بشنید زین الدین علی بکتکین^۱ را به نیابت خود به موصل فرستاد. زین الدین علی، باقی ایام اتابک و همه ایام پسرش غازی و در روزگار پسر دیگرش قطب الدین در موصل مانده بود.

در سال ۵۵۸ قطب الدین محمود وزیرشان، جمال الدین ابوجعفر محمد بن علی بن ابی منصور اصفهانی را در بند کرد و او یک سال بعد همچنان در بند بمرد. جنازه اش را به مدینه نبویه حمل کردند و با شکوهی تمام در ریاطی که در آنجا برای این منظور آماده کرده بودند دفن نمودند. وفات او در ایام حکومت سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود اتفاق افتاد و به جای او پسرش جلال الدین ابوالحسن به وزارت برگزیده شد. زین الدین علی معروف به کجک زمام امور دولت قطب الدین را به دست داشت و به انفراد فرمان می راند. بسیاری از بلاد چون اربل و شهرزور و قلعه هایی که در این بلاد و بلاد همکاره بود، چون عمادیه و جز آن و حمیدیه و تکریت و سنجار همه در اقطاع او بودند. او زن و فرزند و همه ذخایر خود را به اربل حمل کرد و خود همچنان به نیابت در قلعه موصل بماند تا سالخورده شد و کور و کر گردید. پس آهنگ بیرون آمدن از موصل و رفتن به اربل نمود. پس همه بلادی را که در دست داشت جز اربل را به قطب الدین تسلیم نمود و در سال ۵۶۴ به اربل رفت. قطب الدین، فخر الدین عبدالملک را که خواجه ای از غلامان جدش اتابک زنگی بود به جای او نهاد و او را در دولت خود فرمانروایی داد. او به قلعه موصل آمد و آن را تعمیر کرد زیرا در اثر اهمال زین الدین خرابی های بسیار یافته بود. والله تعالی اعلم.

محاصره نورالدین قلعه کرک را

در سال ۵۶۵ صلاح الدین نزد نورالدین کس فرستاد و از او خواست پدرش نجم الدین ایوب را نزد او فرستد. نورالدین نیز نجم الدین را با لشکری بفرستاد. چون نجم الدین در حرکت آمد جمع کثیری از بازرگانان و یاران صلاح الدین نیز به او پیوستند. نورالدین بیمناک شد که مبادا در راه فرنگان به آنان تعرضی کنند پس با لشکری به کرک رفت و آن

۱. متن: کمستکین

را محاصره نمود.

این دژ را یکی از فرنگان به نام پرنس ارقاط (۴) پی افکنده بود. نورالدین کرک را محاصره نمود. چون خیر محاصره کرک به فرنگان رسید لشکر گرد آوردند و به کرک رانندند. نورالدین پیش از رسیدن مقدمه لشکر فرنگان به قصد رویارویی در حرکت آمد. فرنگان از رویارویی با او منصرف شده بازگردیدند نورالدین در آن بلاد به پیشروی پرداخت و بر هر قلعه که گذشت ویران نمود تا به بلاد مسلمانان رسید و در عَشْتَرَا^۱ فرود آمد. نجم‌الدین ایوب نیز در اواسط سال ۵۶۵ وارد مصر شد و خلیفه علوی العاضد به استقبال او بیرون آمد.

در آن هنگام که نورالدین در عَشْتَرَا^۲ بود شهاب‌الدین الیاس بن محمد^۳ ابن ایلغازی بن ارتق، صاحب قبیله بیره^۴ به دیدار او می‌آمد. چون به نواحی بعلبک نزدیک شد به جماعتی از فرنگان برخورد. میان آنان نبرد در گرفت. فرنگان منهزم شدند و شهاب‌الدین جمعی از ایشان را بکشت و جمعی را اسیر کرد. اسیران و سرهای کشتگان را نزد نورالدین آوردند، او سر یکی از سرداران استباریه^۵ را که صاحب حصن‌الاکراد بود بشناخت و مسلمانان را با او کینه‌ی دیرینه بود.

به هنگامی که نورالدین در عَشْتَرَا بود از زلزله‌ای که بسیار از بلاد چون شام و موصل و جزیره و عراق را ویران کرده بود خبر یافت. همه این بلاد در زمرة قلمرو او بود. نورالدین به اصلاح و آبادانی آنها یکی پس از دیگری پرداخت تا همه را به نیروی کوشش خویش بار دیگر آبادان نمود. فرنگان نیز از بیم نورالدین هرچه از بلادشان در اثر زلزله خراب شده بود آباد کردند. والله تعالی اعلم.

وفات قطب‌الدین صاحب موصل و امارت پسرش سیف‌الدین غازی

قطب‌الدین مودود بن اتابک زنگی، صاحب موصل، در ماه ذوالحجه‌ی سال ۵۶۵ پس از یازده سال و نیم از آغاز حکومتش بمرد. او پسر بزرگ خود عمادالدین زنگی بن مودود را به جانشینی معین کرده بود. آنکه زمام دولتش را در دست داشت فخرالدین عبدالملک بود. عیدالمسیح از عمادالدین کراهت داشت زیرا عمادالدین را به عمش نورالدین

۱. متن: حوشب

۲. متن: عشیرا

۳. متن: محمد بن الیاس

۴. متن: اکیره

۵. متن: استبان

محمود سخت گرایش بود و نورالدین، عبدالملک را دشمن می داشت. این بود که عبدالملک به دستگیری خاتون دختر تمر تا ش بن ایلغازی که مادر سیف الدین بود، سیف الدین را به حکومت برگزید. عماد الدین نزد عمش نورالدین رفت و از او یاری خواست. فخرالدین عبدالملک در موصل به تدبیر امور ملک پرداخت و بار دیگر زمام همه کارها را به دست گرفت. والله تعالی اعلم.

استیلای نورالدین بر موصل و ابقای سیف الدین غازی را بر حکومت آن چون سیف الدین غازی بعد از پدرش قطب الدین مودود به امارت موصل رسید و فخرالدین عبدالملک زمام امور دولتش را - چنانکه گفتیم - در دست گرفت، خبر به نورالدین محمود رسید، به خشم آمد و با جمعی از سپاهیان به سوی موصل راند و در آغاز سال ۵۶۶ در نزدیکی قلعه جعبر از فرات گذشت و به رقه رفت و آنجا را بگرفت. سپس خابور و نصیبین را که همه از اعمال موصل بودند در تصرف آورد. در نصیبین، نورالدین محمود بن قراارسلان بن داود بن سقمان صاحب حصن کیفا به یاریش آمد. سپس نورالدین محمود به سنجار راند و آنجا را پس از محاصره بگرفت و به عماد الدین پسر برادرش قطب الدین مودود تسلیم نمود. در این حال نامه امیران موصل که او را به شتاب در حرکت ترغیب می کردند بر رسید. نورالدین محمود به سوی موصل در شتاب آمد و به بلد^۱ رسید. سپس از دجله گذشت و در مشرق موصل در حصن نینوا فرود آمد. دجله میان او و موصل فاصله بود. در این روز در باروی موصل شکافی پدید آمد.

سیف الدین غازی برادر خود عزالدین بن مسعود را نزد شمس الدین ایلدگز صاحب همدان و بلاد جبل و آذربایجان و اصفهان و ری فرستاد و از او برای مقابله با عمش نورالدین محمود یاری خواست. شمس الدین ایلدگز نزد نورالدین کس فرستاد و او را از قصد موصل منع کرد. نورالدین پاسخی درشت داد و سخت تهدید کرد و به محاصره موصل پرداخت. در این هنگام امرای موصل به اطاعت او درآمدند. چون فخرالدین عبدالملک چنان دید، از نورالدین امان خواست و از او خواست که سیف الدین غازی پسر برادر خود را بر حکومت موصل باقی گذارد. نورالدین گفت بدان شرط که تو خود از موصل خارج شوی و با من به شام آیی. بر این نهادند. نورالدین محمود در اواسط

جمادی الاول سال ۵۶۶ موصل را بگرفت و به شهر در آمد و یکی از خواجگان را به نام کمشتکین که سعدالدوله نام داشت بر قلعه موصل نیابت داد و پسر برادر خود سیف‌الدین غازی را بر مقام فرمانروایش ابقا کرد.

در این اوان که نورالدین موصل را در محاصره داشت، از سوی خلیفه المستضی بامرالله برای او خلعت رسید و او را فرمان داد که در موصل مسجد جامعی بنا کند. او نیز مسجد جامعی بنا کرد به نام او الجامع النوری شهرت یافت.

نورالدین محمود، سیف‌الدین غازی را گفت که در تمام کارهای خود با کمشتکین مشورت کند. سنجار را نیز به اقطاع عمادالدین پسر برادر خود قطب‌الدین داد و به شام بازگردید. والله تعالی اعلم.

وحشت میان نورالدین و صلاح‌الدین

صلاح‌الدین در ماه صفر سال ۵۶۹ از مصر به غزای بلاد فرنگان رفت و در شوبک فرود آمد. مردم شوبک از او امان خواستند که ده روز ایشان را مهلت دهد. صلاح‌الدین اجابت کرد. نورالدین خبر یافت. او نیز از دمشق به قصد غزای بلاد فرنگان از جانب دیگر، در حرکت آمد.

صاحب‌نظران به صلاح‌الدین چنین نصیحت کردند که اگر به یاری نورالدین برخیزد، فرنگان در هم شکسته خواهند شد و او با دل فارغ به دفع وی خواهد پرداخت. و تو را یارای دفاع نیست. از این رو صلاح‌الدین شوبک را رها کرده به مصر بازگردید و به نورالدین نامه نوشت و عذر آورد که شنیده است که بعضی از فرومایگان علوی در مصر آهنگ آشوب دارند. از این رو بازگشت به مصر ضروری می‌نمود. نورالدین این عذر را نپسندید و تصمیم گرفت که او را از مصر عزل کند. صلاح‌الدین با پدر و دایی خود شهاب‌الدین حارمی و دیگر خویشاوندان خود مشورت کرد. تقی‌الدین عمر، پسر برادرش، اشارت به امتناع و عصیان کرد. نجم‌الدین ایوب پدر صلاح‌الدین این رأی را ناصواب دانست و او را گفت: کسی که بخواهد در برابر نورالدین عصیان ورزد از ما نیست. آن‌گاه چنان رأی داد که به او نامه‌ای نویس و اظهار فرمانبرداری کن حتی اگر خواهد همه این بلاد را بازگیرد همه را تسلیم او نمای.

چون مجلس پراکنده شد او با پسرش تنها ماند وی را گفت: آنچه در سر داشتی رایی

بیخردانه بود. آیا نمی‌دانی نورالدین چون بشنود که ما را با او سر عصیان است با تمام نیرویش برسر ما خواهد تاخت و ما را یارای دفع او نخواهد بود. اما اکنون به فرمانبرداری ما آگاه گردد ما را وا گذاشته به دیگری خواهد پرداخت. به خدا سوگند اگر به نورالدین نبرد آغاز کرده بودی من خود یکی از جنگاوران می‌بودم، ولی ملاحظت و مدارا اولی است.

صلاح‌الدین نامه‌ای چنان‌که پدرش گفته بود به نورالدین نوشت: نورالدین نیز از جنگ با مصر منصرف شد. پس از چندی هم بمرد. صلاح‌الدین به تصرف یک‌یک بلاد پرداخت.

نورالدین لشکر گرد آورد و به جنگ فرنگان رفت سبب این لشکرکشی آن بود که در سال ۵۶۷ دو کشتی بازرگانی از مصر به شام می‌رفتند. فرنگان آنها را گرفتند و حال آن‌که میان ایشان و نورالدین پیمان صلح بود. چون نورالدین در این باب توضیح خواست، گفتند که این دو شکسته بودند و از شروط آن هر کشتی که بشکند و داخل آب‌های آنان گردد حق تصرف آن را دارند. نورالدین این پاسخ را مغالطه‌آمیز خواند و لشکر خویش در حرکت آورد و جماعتی از لشکر خود را به سوی انطاکیه و طرابلس فرستاد و حصن عرقه را محاصره نمود و ریض آن را ویران نمود و سپاهی به حصن صافیثا و عریمه فرستاد و به جنگ هر دو را بگشود و خراب کرد. سپس از عرقه به طرابلس رفت و بر هر جا که گذشت ویران نمود. تا فرنگان تسلیم رأی او شدند و هرچه برده بودند بازپس دادند و بار دیگر خواستار تجدید معاهده شدند ولی نورالدین پس از آن‌که مردانشان را کشت و اموالشان را به غنیمت گرفت این خواست به اجابت رسانید.

در همین سال ۵۶۷ نورالدین برای رساندن نامه‌ها از کبوتر نامه‌بر استفاده کرد. این پرنده از بلاد دور دست به آشیانه خویش بازمی‌گشت. این امر بدان سبب بود که قلمرو فرمانش وسعت گرفته بود و نیاز بدان بود که اخبار به سرعت برسد تا او به انجام آنها قیام کند. نورالدین کسانی را برای نگهداری و بستن نامه‌ها بر بال‌ها کبوتران به خدمت گرفت و برایشان راتبه و مواجب معین نمود.

آن‌گاه فرنگان به حوران از اعمال دمشق حمله آوردند. در این هنگام نورالدین در کُسوه بود. چون بشنید عزم نبرد کرد. فرنگان چون خبر یافتند به سواد از اعمال دمشق رفتند. مسلمانان از پی ایشان رفتند و جمع کثیری را کشتند. نورالدین در عشترا فرود آمد

و از آنجا لشکری به اعمال طبریه فرستاد و آنجا را زیر پی سپرد. فرنگان به مدافعه رفتند. مسلمانان با غنایم بسیار از آنجا بازگشتند. فرنگان به تعقیب ایشان پرداختند تا از نهر گذشتند. فرنگان می‌خواستند اموالی را که مسلمانان به غنیمت گرفته‌اند از آنان بستانند. پس میان دو گروه نبردی درگرفت و غنایم از دستبرد فرنگان دور افتاد. از این رو نوید بازگشتند. خدای تعالی مسلمانان را بر کافران پیروز گردانید. بمنه و کرمه.

نبرد قلیچ‌بن لیون ارمنی با رومیان

قلیچ‌بن لیون صاحب دروب حلب و در اطاعت نورالدین محمود زنگی بود. نورالدین او را به خدمت گرفت و از بلاد شام او را اقطاع داد. قلیچ همواره در جنگ‌های نورالدین با فرنگان ملازم بود و این فرنگان همکیشان او بودند. قلیچ پسر لیون ارمنی نیز به یاری نورالدین بر دشمنان خود فایز آمده بود. شهرهای ادنه و مصیصه و طرسوس که در همسایگی او بودند در تصرف پادشاه قسطنطنیه قرار داشتند ولی قلیچ پسر لیون آن شهرها را در تصرف خود آورد. پادشاه قسطنطنیه در اواسط سال ۵۶۸ لشکری عظیم، به سرداری یکی از امرای بزرگ به جنگ او فرستاد. پسر لیون بسیج نبرد کرد و از نورالدین نیز یاری خواست. نورالدین سپاهی به یاریش فرستاد در این نبرد لشکر روم منهزم شد. پسر لیون غنایم و اسیرانی رومی را نزد نورالدین فرستاد. این پیروزی سبب نیرومندی و شوکت پسر لیون شد و رومیان از تصرف آن بلاد مأیوس گردیدند. والله تعالی اعلم.

حرکت نورالدین محمود بن زنگی به بلاد روم

ذوالنون بن محمد بن دانشمند صاحب ملطیه و سیواس و آقسرای و قیساریه بود. او این بلاد را پس از عمش یاغی ارسلان و برادرش ابراهیم بن محمد به ارث برده بود. قلیچ ارسلان همواره هوای آن داشت که آن بلاد را از او بستاند و عاقبت تصرف کرد. ذوالنون از نورالدین یاری خواست. نورالدین نزد قلیچ ارسلان شفاعت کرد که آن بلاد را به ذوالنون باز پس دهد. ولی قلیچ ارسلان نپذیرفت. نورالدین نیز لشکر آراست و کیسون^۱ و بهتسنی^۲ و مرعش و مرزبان و آنچه میان آنها و از بلاد او بود در تصرف آورد. این واقعه

۱. متن: بکسور

۲. متن: مهنسا

در ماه ذوالقعدة سال ۵۶۸ بود. آن‌گاه به سیواس نیز لشکر فرستاد و آن را بگرفت. قلیچ ارسلان نزد نورالدین محمود کس فرستاد و از او دلجویی نمود. نورالدین خواهش او بپذیرفت و گفت به شرطی که لشکری در جنگ فرنگان به یاری او فرستد با او صلح خواهد کرد. قلیچ ارسلان نیز این شرط‌ها قبول کرد. نورالدین به دیار خود بازگشت و سیواس در دست ذوالنون باقی ماند و لشکر نورالدین همچنان در آن شهر بود. چون نورالدین از دنیا برفت قلیچ ارسلان نیز بار دیگر سیواس را تصرف کرد. در این ایام رسول کمال‌الدین ابوالفضل محمدبن عبدالله‌بن الشهرزوری با منشور خلیفه المستضی بامرالله نزد نورالدین آمد که بلاد موصل و جزیره و اربل و خلاط و شام و بلاد روم و دیار مَصر را به قلمرو او در می‌آورد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

حرکت صلاح‌الدین به کرک و بازگشت او

گفتیم که میان نورالدین محمود و صلاح‌الدین وحشتی پدید آمد و نورالدین آهنگ آن نمود که او را از مصر معزول سازد. صلاح‌الدین به دلجویی او اظهار فرمانبرداری کرد و قرار شد که در کرک اجتماع کنند و هر که زودتر رسید منتظر دیگری بماند.

صلاح‌الدین در ماه شوال سال ۵۶۸ از مصر حرکت کرد و بر نورالدین سبقت گرفت و شهر را محاصره نمود. چون نورالدین از حرکت صلاح‌الدین از مصر خبر یافت سپاه خویش بسیج کرد و در دو منزلی کرک در رقیم فرود آمد. صلاح‌الدین چون از نزدیک شدن نورالدین آگاه شد ترسید که مباد اگر با او روبرو شود زبان به سرزنش و عتاب او گشاید و او را از امارت مصر معزول سازد.

صلاح‌الدین پدر خود نجم‌الدین ایوب را در مصر به جای خود نهاده بود. نجم‌الدین سخت بیمار شده بود. صلاح‌الدین بیماری پدر را بهانه قرار داد و به مصر بازگردید و عیسای ققیه را نزد نورالدین فرستاد بدین عذر که پدرش بیمار بود و نگهداری ملک مصر اهمیت بیشتری داشته است. چون به مصر آمد دید که پدرش مرده است. سبب مرگ او آن بود که سوار بر اسب شده، اسب او را برداشته و بر زمین زده. بدن در هم شکسته‌اش را به مصر آورده‌اند و او پس از چند روز در گذشته است. این واقعه در اواخر ذوالحجه سال ۵۶۸ اتفاق افتاد.

نورالدین به دمشق بازگردید و رسولی نزد خلیفه فرستاد. این رسول قاضی

کمال‌الدین ابوالفضل محمدبن عبدالله الشهرزوری بود، که قاضی همه بلاد او و صاحب اوقاف و دیوان بود. نورالدین نامه‌ای همراه او کرد و خواستار منشور امارت بلادی که در دست او بود گردید چون مصر و شام و جزیره و موصل و آنچه به فرمان او آمده است چون دیاربکر و خلاط و بلاد روم و نیز همه اقطاعاتی که در دست پدرش از بلاد عراق بوده چون صریفین و درب هارون، همچنین زمینی بر ساحل دجله خارج شهر موصل به او واگذار شود تا برای شافعیان مدرسه بسازد. خلیفه همه این خواهش‌ها را برآورد.

وفات نورالدین محمودبن زنگی و امارت پسرش اسماعیل

نورالدین محمودبن اتابک زنگی بن آقسنقر در روز یازدهم شوال سال ۵۶۹، پس از هفده سال فرمانروایی بمرد. نورالدین لشکر بسیج کرده بود که مصر را از صلاح‌الدین بن ایوب بستاند. و بدین بهانه که برای غزو با فرنگان به جمع‌آوری لشکر می‌پردازد، برادرزاده خویش سیف‌الدین غازی صاحب موصل را به موصل و دیاربکر و دیار جزیره فرستاد، می‌خواست این لشکر را در شام نهد و خود با لشکری راهی مصر گردد ولی اجل مهلتش نداد.

نورالدین محمود صاحب کشوری گسترده بود. به نام او در حرمین شریفین مکه و مدینه و نیز در یمن خطبه می‌خواندند. شمس‌الدوله بن ایوب یمن را تصرف کرده بود. نورالدین به انجام مصالح مسلمانان توجه خاص داشت. و در امر نماز و جهاد سختکوش بود. به فقه بر مذهب ابوحنیفه آگاه بود. فرمانروایی دادگر بود و فرمود تا در تمام اعمال او از گرفتن باج خودداری شود. قلعه‌های شام را همه تعمیر کرد و استواری بخشید و برگرد شهرهای آن چون دمشق و حمص و حماة و شیزر و بعلبک و حلب باروها برآورد. برای حنفیان و شافعیان مدرسه‌ها بنا کرد. مسجد جامع نوری از بناهای اوست و در میان راه‌ها کاروانسراها و نیز بیمارستان‌ها ساخت و برای صوفیان خانقاه‌ها بنا نمود و برای مخارجشان موقوفات معین کرد. گویند ربع موقوفات او در هر ماه نه هزار دینار صوری بود.

نورالدین محمود علما و اهل دین را اکرام می‌کرد و به تعظیمشان برپای می‌خواست و با آنان مجالست می‌کرد و به خلاف ایشان سخن نمی‌گفت. در عین فروتنی مهیب و باوقار بود. چون از دنیا رفت امرا و دولتمردان او در دمشق گرد آمدند و با پسرش الملک‌الصالح

اسماعیل که نوجوانی یازده ساله بود بیعت کردند و سوگند خوردند. مردم نیز سر به فرمان او نهادند. صلاح‌الدین نیز که در مصر بود اظهار فرمانبرداری نمود و در آنجا به نام او خطبه خواند و به نام او سکه زد. امیر شمس‌الدین محمد بن عبدالملک معروف به ابن مقدم کفالتش را به عهده گرفت. کمال‌الدین بن الشهرزوری اشارت کرد و در همه کارهایشان به صلاح‌الدین رجوع کنند، مبادا سر از طاعت بیرون کند ولی آنان این رأی را نپسندیدند. والله تعالی ولی التوفیق.

استیلای سیف‌الدین غازی بر بلاد جزیره

گفتیم که نورالدین محمود بر بلاد جزیره مستولی شد و سیف‌الدین غازی پسر برادرش قطب‌الدین مودود را امارت موصل داد و فخرالدین عبدالملک را نیز همراه او کرد. فخرالدین زمام امور او را به دست داشت و بر او تحکم می‌کرد. همچنین سعدالدین کمشتکین را نیز امارت قلعه موصل داد. نورالدین پیش از مرگش از سیف‌الدین غازی خواست که لشکر گرد آورد، بدین بهانه که به غزای فرنگان می‌رود. سیف‌الدین در راه که می‌رفت خبر وفات نورالدین را شنید. سعدالدوله کمشتکین که بر مقدمه لشکر او حرکت می‌کرد به حلب گریخت. سیف‌الدین نیز با آنچه برایش باقی مانده بود به نصیبین بازگشت و آن را تصرف کرد. آن‌گاه به خابور لشکر فرستاد و آن را نیز بگرفت. آن‌گاه لشکر به حران برد. قایماز حرانی از ممالیک نورالدین بر حران فرمان می‌راند. سیف‌الدین غازی چند روز آنجا را محاصره نمود، سپس بدین وعده که حران را به اقطاع قایماز خواهد داد او را به تسلیم واداشت. چون قایماز تسلیم شد او را در بند کرد و حران را تصرف نمود. سپس به رها لشکر برد. یکی از خادمان نورالدین والی رها بود. سیف‌الدین غازی رها را از او بستد و در عوض قلعه زعفرانی را در جزیره ابن عمر به او داد. ولی پس از چندی آن را نیز او بستد.

آن‌گاه سیف‌الدین غازی به رقه و سروج لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت و بر همه بلاد جزیره جز قلعه جعبر که بس منیع و استوار بود و جز رأس عین که از قطب‌الدین صاحب مادرین بود، دست یافت و این قطب‌الدین پسر دایی او بود.

شمس‌الدین علی بن الدایه یکی از امرای بزرگ نورالدین که با لشکری در حلب بود. نتوانست مانع راه سیف‌الدین غازی گردد. فخرالدین عبدالملک پس از مرگ نورالدین،

از سیواس نزد او آمد. این فخرالدین همان بود که سیف‌الدین غازی را پس از پدرش به امارت نشانده بود. اینک آمده بود که از ثمرات خویش بهره گیرد. دید که سیف‌الدین غازی بر سراسر بلاد جزیره مستولی شده است، او را اشارت کرد که به شام لشکر برد ولی امیری دیگر به نام عزالدین محمود معروف به زلفندار با رای او مخالفت ورزید و سیف‌الدین رای او را پذیرفت و به موصل بازگردید.

صلاح‌الدین چون از اعمال سیف‌الدین خبر یافت نزد الملک‌الصالح اسماعیل بن نورالدین محمود کس فرستاد و اهل دولت او را سرزنش نمود که چرا او را برای دفع سیف‌الدین غازی فراخواند. همچنین ابن‌المقدم و رجال دولت او را تهدید کرد که چرا با آنکه زمام دولت الملک‌الصالح اسماعیل را به دست دارند به دفع سیف‌الدین غازی نپرداخته‌اند.

شمس‌الدین‌الدایه نزد الملک‌الصالح کس فرستاد و او را از دمشق به حلب فراخواند تا پسر عم خود سیف‌الدین را از جزیره براند ولی امرای او از این کارش منع کردند؛ زیرا بیم آن داشتند که ابن‌الدایه بر رای و اندیشه‌ی او غلبه یابد. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه.

محاصره فرنگان بانیا س را

چون نورالدین محمود درگذشت فرنگان گرد آمدند و قلعه بانیا س را محاصره نمودند. این قلعه از اعمال دمشق بود. شمس‌الدین بن مقدم لشکر بسیج کرده از دمشق بیرون آمد آن‌گاه نزد ایشان رسول فرستاد و تهدید کرد که اگر از محاصره دست برندارد از سیف‌الدین صاحب موصل یاری خواهد خواست و صلاح‌الدین فرمانروای مصر را فرا خواهد خواند. فرنگان با گرفتن مالی مصالحه کردند و رفتند و اسیرانی را که در دست داشتند آزاد نمودند و پیمان بستند و صلح استقرار یافت. چون صلاح‌الدین بشنید سخت به خشم آمد و به الملک‌الصالح اسماعیل و دولتمردانش نامه نوشت و آنان را از ارتکاب چنین عملی سرزنش نمود و وعده داد که بزودی به جنگ فرنگان کمر خواهد بست. قصد صلاح‌الدین از این تهدید آن بود که لشکر بیاورد و آن بلاد را تصرف کند. در حالی که ابن‌المقدم از بیم او و سیف‌الدین غازی با فرنگان مصالحه کرده بود. والله تعالی اعلم.

استیلاي صلاح الدين بر دمشق

چون سيف الدين غازي بر بلاد جزيره استيلا يافت، شمس الدين بن الدايه فرمانرواي حلب، بر حلب بيمناک شد. زيرا سعدالدين کمشتکين از او گريخته و نزد ابن الدايه آمده بود. ابن الدايه سعدالدين را به دمشق فرستاد تا الملک الصالح اسماعيل را به دفع سيف الدين غازي دعوت کند. سپاه حلب نیز با سعدالدين بود. چون سعدالدين به دمشق نزديک شد، ابن المقدم لشکري به مقابله ي او فرستاد و هرچه داشت تاراج کردند. سعدالدين به حلب بازگرديد.

آن گاه ابن المقدم و دولتمردان دمشق چنان ديدند که رفتن الملک الصالح اسماعيل به حلب به مصلحت نزديکتر است. پس نزد سعدالدين کمشتکين کس فرستادند و الملک الصالح را با او به حلب گسيل داشتند. چون به حلب رسيدند سعدالدين کمشتکين ابن الدايه و برادرش و نیز رئيس حلب ابن الخشاب و سرکرده احداث حلب را در بند کشيد و خود زمام همه امور الملک الصالح اسماعيل را به دست گرفت.

ابن المقدم و امرای او در دمشق از شر او بترسيدند و به سيف الدين غازي صاحب موصل نامه نوشتند که بياید تا دمشق را تسليم او کنند. او پنداشت حيله ای در کار است و ماجرا به سعدالدين کمشتکين نوشت و با او چنان مصالحه کرد که مالي بستاند و از حادثه کناري گيرد. اين وقايع سبب شد که دمشقيان به وحشت افتند. پس به صلاح الدين بن ايوب نامه فرستادند و او را به دمشق فراخواندند. صلاح الدين در حرکت آمد. نخست فرنگاني را که بر سر راهش بودند فرو کوفت و به بُضري رفت. فرمانرواي بُضري سر به فرمان نهاد. آن گاه به دمشق در آمد رجال ملک، شمس الدين محمد بن المقدم را پيش انداختند و به استقبال بيرون آمدند. اين ابن المقدم همان بود که پدرش - چنان که گفتيم - سنجار را در سال ۵۴۴ به نورالدين تسليم کرده بود. صلاح الدين در آخر ربيع الاول سال ۵۷۰ به دمشق در آمد و در خانه پدری خود معروف به دارالعقيقی^۱ وارد شد. قلعه شهر در دست ريحان، خادم نورالدين بود. صلاح الدين، قاضي کمال الدين بن الشهرزوري را نزد او فرستاد که قلعه را تسليم کند و او را پيام داد که من در طاعت الملک الصالح اسماعيل هستم و در بلاد خود به نام او خطبه می خوانم و اينک آمده ام تا بلادی را که از او گرفته اند باز پس گيرم و به او تسليم کنم. ريحان قلعه را تسليم نمود. صلاح الدين بر آن

۱. متن: دارالعفيقی

استیلا یافت و هرچه اموال و ذخایر در آنجا بود بستد و با این همه همچنان نسبت به الملك الصالح اظهار فرمانبرداری می نمود و به نام او خطبه می خواند و سکه می زد. پایان. والله اعلم.

استیلاي صلاح الدين بر حمص و حماة سپس محاصره حلب و تصرف بعلبك چون صلاح الدين بر دمشق مستولى شد و برادر خود سيف الاسلام طغتكين بن ايوب را به جاي خود نهاد و به حمص لشكر برد. حمص و حماة و سلميه و بعين^۱ و تل خالد و رها از بلاد جزيره جز قلعه هاي آن در اقطاع امير فخرالدين مسعود بن زعفراني از امرای نورالدين بود. چون نورالدين درگذشت زعفراني به سبب روش ناپسندی که در پيش گرفته بود نتوانست در آنجا بماند. صلاح الدين پس از استقرار در دمشق به حمص لشكر برد و آن را بگرفت؛ ولي والي قلعه حمص همچنان مقاومت می ورزید. صلاح الدين لشكري به محاصره آن گسيل داشت و خود به حماة رفت. در نيمه شعبان سال ۵۷۰ در حماة فرود آمد. قلعه حماة در دست امير عزالدين جورديک^۲ بود. صلاح الدين او را پيام داد که من در فرمان الملك الصالح هستم و آمده ام تا او را از تعرض فرنگان مصون دارم و بلاد او را در ناحیه ي جزيره از پسر عمش سيف الدين غازي صاحب موصل بستانم. عزالدين بر اين ادعا او را سوگند داد. سپس صلاح الدين او را نزد الملك الصالح به حلب فرستاد تا میان او و الملك الصالح اتفاق کلمه پديد آورد و شمس الدين علی و حسن و تقی الدين عثمان پسران دایه را از زندان آزاد کند. عزالدين نیز بدین منظور برفت و برادر خود را در قلعه به جاي خود نهاد. چون به حلب رسید سعدالدين کمشتکين او را بگرفت و به حبس فرستاد. برادرش نیز قلعه حماة را به صلاح الدين تسليم کرد.

آنگاه صلاح الدين در همان اوان به حلب لشكر کشيد و حلب را محاصره نمود. الملك الصالح اسماعيل که کودکی نوخاسته بود از مردم شهر ياری خواست و حقوق پدر خویش فرا يادشان آورد. مردم به رحم آمدند و گريستند و گفتند تا سرحد مرگ از او دفاع خواهند کرد و به مقابله با سپاه صلاح الدين بسيج کردند.

سعدالدين کمشتکين برای کشتن صلاح الدين دست به دامان رئيس اسماعيليان زد. او نیز چند تن از فدييان را بدین آهنگ بفرستاد. یکی از ياران صلاح الدين از توطئه خبر يافت

۱. متن: مرعش

۲. متن: خردیک

و همه آنان را بشناخت. صلاح‌الدین همه را بگرفت و بکشت. صلاح‌الدین همچنان حلب را در محاصره داشت. سعدالدین کمشتکین نزد فرنگان کس فرستادند و از ایشان خواست که به بلاد صلاح‌الدین تاخت آورند. باشد که او از حلب برود. کنت ریموند سن‌ژیلی صاحب طرابلس را که در سال ۵۵۹ نورالدین در جنگ حارم اسیر کرده و در حلب در بند بود، سعدالدین کمشتکین در برابر صد و پنجاه هزار دینار صوری و هزار اسیر آزاد کرد. کنت ریموند مردی عاقل و دلیر بود. قضا را چون از اسارت آزاد شد پادشاه فرنگان مری بمرد و پسرش که جوانی مجذوم و عاجز بود به جایش نشست. او همواره بر رأی کنت ریموند کار می‌کرد. در هفتم رجب سال ۵۷۰ لشکر بسیج کرده بیامد. چون صلاح‌الدین بشنید از حلب به حماة رفت و از آنجا راهی رستن شد. چون فرنگان از نزدیک شدن او خبر یافتند. از حمص برفتند. صلاح‌الدین به حمص رسید و قلعه را محاصره نمود در آخر ماه شعبان بگرفت و بر بسیاری از شام مستولی شد. سپس لشکر به بعلبک برد. یمن خادم در آنجا فرمان می‌راند. او از موالی نورالدین بود. صلاح‌الدین بعلبک را محاصره نمود تا مردم امان خواستند و در نیمه رمضان همان سال شهر را تسلیم کردند. صلاح‌الدین آن را به شمس‌الدین محمد بن عبدالملک‌المقدم، به سبب اظهار فرمانبرداریش در دمشق و تسلیم کردن دمشق به او به اقطاع داد. والله تعالی اعلم.

جنگ‌های صلاح‌الدین با سیف‌الدین غازی صاحب موصل و غلبه بر او و استیلای او بر بعین و دیگر بلاد

چون صلاح‌الدین حمص و حماة را گرفت و حلب را محاصره نمود، الملک‌الصالح اسماعیل، از حلب به پسر عم خود سیف‌الدین غازی صاحب موصل نامه نوشت و از او یاری خواست. او نیز لشکر گرد آورد و از برادر خود عمادالدین زنگی بن قطب‌الدین مودود صاحب سنجار مدد طلبید ولی عمادالدین زنگی به سبب مودتی که میان او و صلاح‌الدین بود از یاریش سربر تافت؛ زیرا صلاح‌الدین او را امارت سنجار و وعده حکومت داده بود.

سیف‌الدین غازی در رمضان سال ۵۷۰ لشکری به سرداری برادرش عزالدین

مسعود، به شام فرستاد و سپهسالار خود عزالدین محمود را که به زلفندار^۱ ملقب بود همراه او نمود و تدبیر کار لشکر بدو داد. سیف‌الدین خود به سنجار رفت و عمادالدین زنگی را به محاصره گرفت. عمادالدین نیک پایداری کرد. به هنگام محاصره خبر یافت که برادرش عزالدین مسعود در شام از صلاح‌الدین شکست خورده است پس در سنجار با عمادالدین مصالحه نمود و به موصل بازگردید.

سیف‌الدین غازی بار دیگر لشکری به سرداری برادر خود عزالدین مسعود و عزالدین زلفندار بسیج کرده به جنگ صلاح‌الدین فرستاد. این لشکر به حلب رفت و سپاهیان او که در حلب بودند به آن پیوستند و همگان راهی نبرد با صلاح‌الدین شدند. صلاح‌الدین نزد سیف‌الدین کس فرستاد که حمص و حماة و دمشق را به او واگذارد و بر این صلح کنند. و او نایب‌الملک‌الصالح اسماعیل باشد ولی سیف‌الدین غازی نپذیرفت و گفت باید هرچه از شام گرفته است باز پس دهد و خود به مصر بازگردید و بر آن بسنده کند. صلاح‌الدین چون از مصالحه مأیوس شد عزم نبرد کرد و در نزدیکی حماة با لشکر عزالدین روبرو گردید. عزالدین زلفندار بگریخت ولی عزالدین مسعود برادر سیف‌الدین چندی پایداری کرد و چون صلاح‌الدین حمله کرد او نیز بگریخت. صلاح‌الدین لشکرگاهش را تاراج کرد و از پی ایشان بتاخت تا آنان را به حلب بازگردانید و شهر را محاصره نمود.

صلاح‌الدین نام‌الملک‌الصالح اسماعیل را از خطبه و سکه بیفکند و فرمان داد که در جمیع بلادش به نام وی خطبه بخوانند. چون مدت محاصره به دراز کشید با او مصالحه کردند که هرچه از شام در دست دارد از آن او باشد. بر این قرار صلح برقرار گردید. صلاح‌الدین در دهم شوال سال ۵۷۰ از حلب به حماة بازگردید و از آنجا به بعین لشکر برد. بعین در دست فخرالدین مسعود بن زعفرانی، از امرای نورالدین بود. فخرالدین به صلاح‌الدین پیوسته بود و در خدمت او بود و چون در خدمت او به مقاصد خویش نمی‌رسید از صلاح‌الدین جدا شده به بعین رفت. صلاح‌الدین بعین را محاصره نمود تا مردم از او امان خواستند. چون بعین را گرفت به حماة آمد و آن را به دایی خود شهاب‌الدین محمود بن تکش الحارمی به اقطاع داد و حمص را به ناصرالدین محمد پسر عمویش شیرکوه اقطاع داد. آن‌گاه به دمشق رفت و در اواخر شوال همان سال

۱. متن: القنطار

۵۷۰ به دمشق وارد شد.

سیف‌الدین غازی صاحب موصل بعد از هزیمت برادرش و لشکریان او از محاصره برادر دیگرش در سنجار دست برداشت و چنان‌که گفتیم به موصل بازگردید. سیف‌الدین غازی به جمع لشکر و بذل اموال پرداخت و از صاحب کیفا و ماردین یاری خواست و با شش هزار سپاهی در حرکت آمد و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۱ به نصیبین راند و در آنجا درنگ کرد تا زمستان برود. آن‌گاه عازم حلب شد. سعدالدین کمشتکین خادم و مدبر دولت الملک‌الصالح اسماعیل با لشکر حلب به او پیوست. صلاح‌الدین آن گروه از لشکر خود را که به مصر رفته بودند فراخواند. آنان بیامدند و صلاح‌الدین از دمشق به جنگ سیف‌الدین غازی و سعدالدین کمشتکین در جنبش آمد. در تل‌السلطان دو لشکر به یکدیگر رسیدند و مصاف دادند. سیف‌الدین شکست خورد و به حلب بازگردید و برادر خود عزالدین مسعود را در حلب نهاد و خود از فرات گذشته به موصل رفت. او می‌پنداشت که صلاح‌الدین در پی اوست. از این‌رو با وزیر خود جلال‌الدین و مجاهدالدین قایماز مشورت کرد که از موصل دور شود و به قلعه عقرالحمیدیه پناه جوید ولی آن دو موافقت نکردند. سیف‌الدین غازی پس از این شکست، زلفندار را از سپهسالاری لشکر عزل کرد؛ زیرا او سبب این شکست شده بود و به جای او مجاهدالدین قایماز را سپهسالاری داد.

چون سپاه موصل از برابر صلاح‌الدین بگریخت و صلاح‌الدین بر آن غنایم و اموال دست یافت به بزاعه رفت و آنجا را بگرفت و یکی را از سوی خود بر آن امارت داد و راهی منبج شد فرمانروای منبج قطب‌الدین ینال بن حسان‌المنبجی بود که با صلاح‌الدین سخت دشمنی داشت صلاح‌الدین شهر را گرفت و او را در قلعه محاصره نمود. سپس دیوارهای قلعه را سوراخ کرد و قلعه را به جنگ تصرف کرد و قطب‌الدین را اسیر نمود. سپس او را عریان کرده آزاد نمود و او به موصل رفت و سیف‌الدین غازی رقه را به اقطاع او داد.

چون صلاح‌الدین از منبج فراغت یافت به قلعه عزاز لشکر برد و آن قلعه‌ای استوار بود. صلاح‌الدین چهل روز آن را محاصره نمود تا مردم امان خواستند و در روز عید اضحی به دست صلاح‌الدین افتاد. سپس صلاح‌الدین به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود. الملک‌الصالح اسماعیل در حلب بود. مردم حلب به دفاع از شهر برخاستند. از

این‌رو صلاح‌الدین دست از جنگ برداشت و همچنان محاصره را ادامه داد. و چون دو جانب در جنگ مانده شده بودند تن به مصالحه دادند. پس از استقرار صلح میان طرفین خواهر الملک‌الصالح نزد صلاح‌الدین آمد. صلاح‌الدین او را گرامی داشت و مالی گزاف به او تقدیم نمود. آن دختر خواستار قلعه‌ی عزاز شد. صلاح‌الدین قلعه را به او داد و به سوی بلاد اسماعیلیه در حرکت آمد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

عصیان صاحب شهرزور بر سیف‌الدین غازی صاحب موصل و بازگشت آن مجاهد‌الدین قایماز والی شهر اربیل بود و میان او و شهاب‌الدین محمدبن بزان^۱ دشمنی بود. چون سیف‌الدین غازی، مجاهد‌الدین قایماز را نیابت امور موصل داد، شهاب‌الدین محمدبن بزان ترسید که مبادا از او آزاری برسد، این بود که در سال ۵۷۲ عصیان آغاز کرد، جلال‌الدین وزیر، در این باب نامه‌ای بلیغ به او نوشت و از او خواست که به اطاعت باز آید و او را تهدید و ترغیب نمود. شهاب‌الدین سر به فرمان آورده به موصل آمد. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

افول دولت سعدالدین کمشتکین و کشته شدن او

سعدالدین کمشتکین خادم، زمام دولت الملک‌الصالح را در حلب به دست داشت. ابوصالح العجمی همواره با او رقابت داشت. ابوصالح از سران دولت نورالدین بود و نزد پسرش الملک‌الصالح اسماعیل نیز صاحب مقامی ارجمند بود و کمتر به سعدالدین می‌پرداخت. قضا را یکی از باطنیان او را به قتل آورد و میدان را برای سعدالدین خالی گذاشت. سعدالدین نیز خودکامگی از حد بگذرانید. تا آن‌گاه که زبان ساعیان در حق او دراز شد که سلطان را محجور داشته و بر او فرمان می‌راند و نیز در قتل ابوصالح دست داشته است. الملک‌الصالح سعدالدین را بگرفت و به شکنجه کشید. قلعه‌ی حارم در اقطاع او بود. یارانش از تسلیم آن امتناع کردند. الملک‌الصالح خواست که قلعه را تسلیم کنند ولی ایشان همچنان مقاومت می‌ورزیدند. سعدالدین از شکنجه به هلاکت رسید. فرنگان طمع در قلعه بستند و آن را محاصره نمودند. الملک‌الصالح با پرداخت مالی با ایشان مصالحه نمود. فرنگان بازگشتند. آن‌گاه لشکر به قلعه برد. مدافعان قلعه که از طول

۱. متن: بدران

محاصره ناتوان شده بودند قلعه را تسلیم کردند و الملک الصالح بر قلعه تسلط یافت. والله تعالی اعلم.

وفات الملک الصالح اسماعیل و استیلای پسر عمش، عزالدین مسعود بر حلب
الملک الصالح اسماعیل بن نورالدین محمود صاحب حلب در اواسط سال ۵۷۷ پس از
هشت سال از آغاز حکومتش در گذشت. او وصیت کرد که پس از او عزالدین مسعود،
صاحب موصل، صاحب ملک او خواهد بود و امرای خود را سوگند داد که تخلف نکنند.
بعضی از امرای او گفتند: اگر عمادالدین پسر عم دیگری را در نظر می‌گرفتی بهتر بود که
جز سنجار جای دیگری در دست او نیست. از دیگر سو او شوی خواهر تو است. پدرت
نورالدین او را دوست می‌داشت؛ ولی الملک الصالح نپذیرفت. و گفت اگر حلب را به
عمادالدین دهد تواند آن را از تعرض صلاح‌الدین نگهدارد و حال آن‌که عزالدین مسعود
را چندان لشکر و قدرت هست که صلاح‌الدین را یارای تصرف حلب نباشد.

چون الملک الصالح بمرد، امرای او نزد عزالدین مسعود کس فرستادند و او را به
حلب فراخواندند. او با مجاهدالدین قایماز به فرات آمد و در آنجا با امرای حلب دیدار
کرد و همگان در آخر ماه شعبان سال ۵۷۷ وارد حلب شدند. در این هنگام صلاح‌الدین
در مصر، بود ولی تقی‌الدین عمر پسر برادر صلاح‌الدین در منبج بود. چون از نزدیک
شدن ایشان خبر یافت از منبج به حماه رفت. مردم حماه بر او شوریدند و به نام عزالدین
مسعود شعار دادند.

سپاه حلب عزالدین را اشارت کرد که به دمشق رود و بلاد شام را یک‌یک بگیرد ولی
عزالدین به سبب پیمانی که میان او و صلاح‌الدین بود امتناع کرد و چند ماه در حلب
درنگ کرد آن‌گاه از حلب به رقه رفت. والله تعالی اعلم.

استیلای عمادالدین بر حلب و واگذاشتن او سنجار را به عزالدین
چون عزالدین مسعود از حلب به رقه رفت، در آنجا رسول برادرش عمادالدین صاحب
سنجار با او دیدار کرد. عمادالدین از عزالدین می‌خواست که سنجار را از او بستاند و
حلب را در عوض به او دهد. عزالدین مسعود اجابت نکرد. عمادالدین نیز پیام داد که
ناچار است سنجار را به صلاح‌الدین واگذارد. امرای عزالدین او را تحریض کردند که با

خواهش او موافقت کند و از آن میان مجاهدالدین قایماز بیش از دیگران اصرار می‌ورزید عزالدین به سبب کثرت بلاد و لشکریان مجاهدالدین یارای مخالفت با او را نداشت. پس سنجار را از برادرش عمادالدین بستند و حلب را به او داد. عمادالدین به حلب رفت و بر آن مستولی شد. از آن پس صلاح‌الدین که همواره بیم آن داشت مبادا عزالدین از حلب به دمشق دست‌اندازی کند، نفسی به راحت کشید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

حرکت صلاح‌الدین به بلاد جزیره و محاصره او موصل را و استیلای او بر بسیاری از بلاد عزالدین سپس بر سنجار

عزالدین صاحب موصل، حران و قلعه آن را به مظفرالدین کوکبری^۱ ابن زین‌الدین علی بن بکتکین^۲ به اقطاع داد. چون صلاح‌الدین به محاصره بیره رفت، مظفرالدین به او گرایش یافت و او را وعده یاری داد و برانگیخت که به بلاد جزیره آید. صلاح‌الدین چنان وانمود که به محاصره حلب می‌رود ولی به فرات رفت و مظفرالدین از آب گذشت و با او دیدار کرد و همراه وی به بیره رفت و بیره قلعه‌ای است بس متیع در کنار فرات و در مرز بلاد جزیره. صاحب آن یکی از بنی ارتق بود. از مردم ماردین. او به فرمان صلاح‌الدین گردن نهاد و صلاح‌الدین از پلی که در آنجا بود عبور کرد.

عزالدین مسعود صاحب موصل همراه با مجاهدالدین به نصیبین رفته بودند تا نگذارند صلاح‌الدین به حلب دست یابد. چون خبر یافت که صلاح‌الدین از فرات عبور کرده است به موصل بازگشت و برای رها نگهبانان فرستاد.

صلاح‌الدین به ملوک آن نواحی نامه نوشت و از آنان یاری خواست و آنان را وعده‌ها داد و پیش از این گفتیم که میان او و نورالدین محمدبن قراارسلان صاحب کیفا معاهده‌ای بود که صلاح‌الدین آمد را فتح کند و به او واگذاردش. چون اکنون به آنان نامه نوشت فرمانروای کیفا نخستین کسی بود که او را پاسخ گفت. صلاح‌الدین به رها رفت و در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۷۸ آنجا را محاصره نمود و جنگی سخت درگرفت. رها در آن ایام در دست امیرفخرالدین مسعودبن الزعفرانی بود. فخرالدین از صلاح‌الدین امان خواست، سپس با او در محاصره قلعه شرکت جست. نایبی که در قلعه بود مالی بستد و قلعه را تسلیم نمود. صلاح‌الدین آن را به مظفرالدین کوکبری صاحب حران به اقطاع داد.

۲. متن: زین‌الدین کجک

۱. متن: کرجنکری

صلاح‌الدین از رها به رقه راند. والی رقه قطب‌الدین ینال‌بن حسان‌المنبجی بود. او از رقه به موصل رفت. صلاح‌الدین رقه را تصرف کرد، سپس به خابور و قرقسیا و ماکسین و عربان^۱ لشکر برد و بر همه آنها مستولی گردید.

صلاح‌الدین آن‌گاه به نصیبین راند و در وقت شهر را بگرفت. سپس قلعه را محاصره کرد و پس از چند روز آن را نیز فتح کرد. سپس آن را به اقطاع ابوالهیجای سمین که از اکابر امرایش بود داد. سپس همراه با صاحب حصن کیفا از آنجا دور شد.

در این اثنا خبر یافت که فرنگان بر اعمال دمشق حمله آورده‌اند و به داریا رسیده‌اند. صلاح‌الدین به این خبر نپرداخت و سرگرم کار خود شد. مظفرالدین^۲ کوکبری و ناصرالدین و محمدبن شیرکوه او را به تسخیر موصل تحریض می‌کردند و تصرف موصل را بر تصرف سنجار و جزیره ابن عمر ترجیح می‌دادند. صلاح‌الدین نیز آهنگ موصل نمود.

عزالدین مسعود صاحب موصل و نایبش مجاهدالدین لشکر گرد آورده و باب عطا گشودند و در بلادی که در دست داشتند چون جزیره و سنجار و موصل و اربل آذوقه و مردان جنگی نهادند. صلاح‌الدین آهنگ موصل نمود و بیامد تا به نزدیکی بارو رسید. بارو را استوار و عزالدین را آماده دفاع یافت. مظفرالدین و ناصرالدین ابن شیرکوه و جماعتی از اعیان دولتش با او بودند.

صلاح‌الدین، مظفرالدین و ناصرالدین پسر عم خود را گفت: شما مرا فریب دادید. سپس بامداد روز دیگر خود و یارانش عزم قتال کردند و نه منجیق نصب کردند ولی سودی نبخشید. تا آنجا که جماعتی از شهر بیرون آمدند و منجیق را بستند. شب‌ها نیز مردم شهر با مشعل‌ها بیرون می‌آمدند و چنان می‌نمودند که جمع کثیری در حرکت هستند. صلاح‌الدین از شیخون می‌ترسید.

صدرالدین عبدالرحیم‌بن اسماعیل، شیخ‌الشیوخ، پیش از رسیدن او به موصل از سوی خلیفه الناصر لدین‌الله نزد او آمد. بشیر خادم نیز همراهش بود و او از خواص خلیفه الناصر لدین‌الله به شمار می‌آمد، آمده بود تا میان صلاح‌الدین و عزالدین طرح صلح افکند و رسولان به آمد و شد در آمدند. عزالدین گفت باید بلاد جزیره را که از او گرفته‌اند باز پس دهند. صلاح‌الدین نیز گفت بدان شرط که حلب را تسلیم او نمایند.

۱. متن: عرمان

۲. متن: مظفرالدین

عزالدین و مجاهدالدین از تسلیم حلب امتناع کردند. صلاح‌الدین از این شرط بگذشت به شرطی که عزالدین از یاری فرمانروای حلب صرف‌نظر کند. عزالدین این شرط را نیز قبول نکرد.

در این هنگام رسولان قزل ارسلان^۱ صاحب آذربایجان و رسولان شاه ارمن^۲ صاحب خلاط نیز بیامدند تا در امر صلح گفتگو کنند. ولی کار به جایی قرار نگرفت.

صلاح‌الدین به ناچار از موصل به سنجار در حرکت آمد و شهر را در محاصره گرفت. شرف‌الدین امیر امیران برادر عزالدین صاحب موصل والی سنجار بود. مجاهدالدین سازوبرگ برای او فرستاد؛ ولی صلاح‌الدین راه بر آن گرفت و هرچه بود در تصرف آورد. یکی از امرای کردان زر زاری در نهران با صلاح‌الدین قراری نهاد که شب هنگام از ناحیه‌ای که او قرار دارد حمله کند تا ناحیه‌ی خویش به او تسلیم نماید. صلاح‌الدین نیز شب هنگام از آن ناحیه حمله کرد و شهر را بگرفت و امیر امیران امان خواست و به موصل رفت.

صلاح‌الدین چون سنجار را گرفت چنان بود که بر تمام بلاد جزیره بارویی کشیده باشد آن‌گاه سعدالدین بن معین‌الدین انر را که یکی از اکابر امرایش بود نیابت سنجار دارد و خود پس از تمشیت امور آن دیار روانه نصیبین گردید. در آنجا مردم را دید که از ابوالهیجا سمین شکایت سرداده‌اند و از ستم او می‌گیرند. صلاح‌الدین او را عزل کرد و با خود به حران برد. حران شهر مظفرالدین کوبکبری بود. صلاح‌الدین در ماه ذوالقعدة سال ۵۷۸ به حران داخل شد تا چندی بیاساید و سپاهیان را اجازت داد که آنان نیز هر جا که خواهند بروند.

عزالدین مسعود نزد شاه ارمن صاحب خلاط کس فرستاده از او یاری خواست. شاه ارمن نیز رسولانی گسیل داشت و شفاعت کرد که از موصل چشم پوشد. آخرین رسول او یکی از موالیش به نام سیف‌الدین بکتمر^۳ بود. در این هنگام صلاح‌الدین در سنجار بود و شفاعت او را نپذیرفت. چون رسول چنان دید خشمناک برفت.

شاه ارمن از خلاط نزد پسر خواهر خود قطب‌الدین بن نجم‌الدین البی رفت. قطب‌الدین پسر دایی عزالدین مسعود و شوی دخترش بود. شاه ارمن از او یاری خواست. او نیز به یاریش برخاست. عزالدین صاحب موصل نیز با لشکر خود بیامد و

۱. متن: قراارسلان

۲. متن: شاه‌رین

۳. متن: سکر

همگان آهنگ قتال صلاح‌الدین نمودند. در این هنگام در حران می‌آسود و لشکریان خود را مرخص کرده بود. چون این خبر بشنید نزد تقی‌الدین پسر برادرش که در حماة بود کس فرستاد و او را فراخواند. او نیز شتابان بیامد. صلاح‌الدین به عزم رویارویی با خصمان خویش در حرکت آمد و تا رأس عین پیش راند ولی دشمن از رویارویی با او سربرتافت و هر یک به دیار خود رفت. صلاح‌الدین نیز به ماردین رفت و چند روز بماند و بازگردید. والله تعالی اعلم.

استیلاي صلاح‌الدین بر حلب و اعمال آن

صلاح‌الدین در سال ۵۷۹ از ماردین به قصد آمدن در حرکت آمد. آمد را بگرفت و به نورالدین محمود بن قرارسلان تسلیم نمود و این عهده بود میان آن دو و ما به آن اشارت کردیم. سپس به شام رفت و تل خالد از اعمال حلب را محاصره نمود و در محرم سال ۵۷۹ آن را بگرفت و از آنجا به عین‌تاب لشکر برد. ناصرالدین محمد، برادر شیخ اسماعیل، خازن نورالدین محمود و از یاران او فرمانروای آنجا بود. نورالدین عمارت عین‌تاب را به او داده بود. ناصرالدین محمد از صلاح‌الدین امان خواست به شرطی که قلعه را در دست او بگذارد و او را در خدمت خود بپذیرد و ناصرالدین تسلیم شد.

آن‌گاه صلاح‌الدین لشکر به حلب راند. عمادالدین زنگی بن مودود فرمانروای حلب بود صلاح‌الدین چند روز در میدان^۱ اخضر فرود آمد. سپس به کوه جوشن رفت و چند روز دیگر نیز در آنجا ماند و چنان نمود که بر سر آن کوه برج و بارو می‌سازد. عمادالدین زنگی از پرداخت مواجب سپاهیان خویش ناتوان شده بود. صلاح‌الدین پیشنهاد کرد که حلب را بدهد و سنجار و نصیبین و خابور و سروج و رقه را بستاند. او اجابت کرد. صلاح‌الدین آن بلاد بداد و حلب را بگرفت. از جمله شروط صلاح‌الدین آن بود که هر وقت او را به خدمت فراخواند بیدرنگ بیاید. عمادالدین زنگی بن مودود به آن بلاد رفت و صلاح‌الدین به حلب در آمد.

این واقعه در اواخر سال ۵۷۹ بود. برادر کوچکتر صلاح‌الدین تاج‌الملوک بوری بن ایوب در نبرد حلب کشته شد. ضربتی بر زانویش آمد و سبب مرگش گردید. تاج‌الملوک بعد از فتح حلب درگذشت.

۱. متن: میلان

سپس صلاح‌الدین به قلعه حارم رفت. سرخک^۱ یکی از موالی نورالدین فرمانروای آنجا بود. عمادالدین او را بر حارم امارت داده بود. چون حلب تسلیم صلاح‌الدین شد. سرخک در قلعه حارم کوس مخالفت زد. صلاح‌الدین حارم را محاصره نمود و رسولان به آمدوشد پرداختند. سرخک در نهران از فرنگان یاری خواست. سپاهیان را بیم آن بود که حارم را به فرنگان تسلیم کند. پس او را به زندان کردند و از صلاح‌الدین امان خواستند. صلاح‌الدین حارم را بگرفت و یکی از خواص خود را به امارت آن منصوب کرد.

صلاح‌الدین تل خالد را به یکی از امیران خود به نام داروم‌الباروقی^۲ صاحب تل باشر به اقطاع داد و قلعه عزاز را به امیری دیگر به نام دلدرم سلیمان بن جندر سپرد و او به عمارت آن پرداخت؛ زیرا در عهد عمادالدین ویران شده بود. صلاح‌الدین دیگر اعمال حلب را به دیگر امرا و سپاهیان خویش به اقطاع داد. والله اعلم.

افول دولت مجاهدالدین قایماز

امور دولت موصل در دست مجاهدالدین قایماز بود و چنانکه گفتیم او بود که فرمان می‌راند. عزالدین محمد معروف به زلفندار سپهسالار و شرف‌الدین احمد بن ابی‌الخیر که پدرش صاحب‌الغراب بود و هر دو از بزرگان دولت بودند و نزد سلطان عزالدین مسعود مقامی ارجمند داشتند، سلطان عزالدین را علیه مجاهدالدین برانگیختند و بسی سعایت‌ها کردند تا عاقبت تصمیم به برانداختن او گرفت؛ ولی به سبب قدرت و شوکت مجاهدالدین یارای اقدامش نبود. پس اظهار بیماری نمود. مجاهدالدین خواجه بود و زنان از او حجاب نمی‌کردند چون به عیادت سلطان عزالدین آمد فرمان داد او را گرفتند و در بند کشیدند. آن‌گاه خود برنشست به قلعه موصل راند و اموال و ذخایر او را در تصرف آورد و قلعه را به زلفندار داد و شرف‌الدین احمد بن ابی‌الخیر را امیر حاجب خود گردانید و دست هر دو را در امور دولتش گشاده داشت. این واقعه در سال ۵۷۹ اتفاق افتاد.

اربل و اعمال آن در تحت حکم مجاهدالدین بود. زین‌الدین یوسف بن زین‌الدین علی نیز که خود کودکی خردسال بود در کفالت او می‌زیست. همچنین جزیرهٔ ابن عمر که از آن

۱. متن: سرچک

۲. متن: الباروقی

معزالدین سنجرشاه بن سیف‌الدین غازی بن مودود بود در زیر فرمان او قرار داشت؛ زیرا معزالدین سنجرشاه نیز کودکی خردسال بود. همچنین شهرزور و اعمال آن دقوفا و قلعه عقر حمیدیه در دست او بود و در هر یک از آنها نایبی گماشته بود. پس از آنکه صلاح‌الدین بلاد جزیره را گرفت برای عزالدین مسعود جز موصل نماند که باز هم قلعه آن را مجاهدالدین در تصرف داشت. از این رو پادشاه حقیقی مجاهدالدین بود. چون عزالدین مسعود او را فرو گرفت. صاحب اربل و جزیره ابن عمر به فرمان عزالدین مسعود سر فرود نیاوردند و تسلیم حکم صلاح‌الدین شدند.

خلیفه الناصر لدین‌الله، شیخ‌الشیوخ صدرالدین و بشیر خادم خاص خود را فرستاد تا میان صلاح‌الدین و عزالدین طرح صلح افکند. صلاح‌الدین گفت که در جزیره و اربل سخنی نیست یعنی از آن اوست و عزالدین مسعود گفت: از آن ما هستند.

با برافتادن مجاهدالدین، صلاح‌الدین طمع تصرف موصل افزون گردید چون عزالدین مسعود دریافت که با عزل مجاهدالدین مرتکب چه خطایی شده است با زلفندار و شرف‌الدین احمد بن ابی‌الخیر، که او را بر آن کار واداشته بودند، دل بد کرد. سپس هر دو را در بند کشید.

[در سال ۵۸۰ عزالدین مسعود، مجاهدالدین قایماز را از حبس آزاد کرد و او را نزد محمد جهان پهلوان و برادرش قزل ارسلان فرستاد و از آنان برای مقابله با صلاح‌الدین یاری خواست. او نخست نزد قزل ارسلان صاحب آذربایجان رفت. او گفت من این مهم به پایان خواهم برد و سه هزار سوار همراه او نمود. اینان به سوی اربل آمدند تا آن را محاصره نمایند ولی همه بلاد اطراف را ویران کردند و دست به کشتار و تاراج زدند. زین‌الدین یوسف، صاحب اربل، لشکر به دفع ایشان برد. چون برای غارت اطراف پراکنده شده بودند. آنان را متهم ساخت و پیروزمند بازگردید. عجمان نیز به بلاد خود بازگشتند. مجاهدالدین نیز به موصل آمد.]^۱ والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق.

محاصره صلاح‌الدین موصل را و صلح او با عزالدین مسعود

در ماه ذوالقعدة سال ۵۸۱ صلاح‌الدین از دمشق در حرکت آمد و به حران رسید و مظفرالدین کوکبری صاحب حران را بگرفت؛ زیرا او وعده داده بود که در برابر امارت

۱. متن آشفته بود از ابن‌اثیر تکمیل شد (وقایع سال ۵۸۰).

حران پنجاه هزار دینار بدهد و چون به حران رفت به وعده خویش وفا ننمود. صلاح‌الدین او را از بند آزاد کرد و رها و حران را به او باز پس داد؛ زیرا می‌ترسید مردم جزیره با او دل بد کنند.

صلاح‌الدین در ماه ربیع‌الاول از حران به راه افتاد. سپاهیان حصن کیفا و دارا^۱ و سپاهیان جزیره ابن‌عمر با معزالدین سنجر شاه نزد او آمدند. این سنجرشاه برادرزاده عزالدین مسعود صاحب موصل بود که پس از دستگیری مجاهدالدین از عم خود جدا شده به صلاح‌الدین پیوست. اینان همگان با صلاح‌الدین بودند. چون به شهر بلد^۲ رسیدند، مادر اتابک عزالدین و پسر عمه‌ی نورالدین محمود بن زنگی و جماعتی از اعیان دولت نزد صلاح‌الدین به شفاعت آمدند. بدین خیال که شفاعت آنان خواهد پذیرفت. چون صلاح‌الدین با یاران خود مشورت کرد فقیه عیسی و علی بن احمدالمشطوب اشارت به رد شفاعت ایشان نمودند.

صلاح‌الدین نیز چنان کرد و راهی موصل شد. چون لشکر موصل در برابر او به پایداری پرداخت از این‌که آن گروه را مأیوس بازگردانیده بود پشیمان شد. در این حال نامه‌ای هم از قاضی رسید. قاضی در آن نامه او را ملامت کرده بود.

آن‌گاه زین‌الدین یوسف صاحب اربل با برادرش مظفرالدین کویکبری و چند تن دیگر از امرا نزد صلاح‌الدین آمدند. صلاح‌الدین همه را در جانب شرقی موصل فرود آورد. آن‌گاه امیر علی بن احمدالمشطوب را به قلعه جدید^۳ از بلاد هکاری فرستاد. او قلعه را محاصره نمود و جمعی از کردان گرد او گرفتند و او همچنان در آنجا بیود تا صلاح‌الدین از موصل برفت.

به هنگامی که صلاح‌الدین موصل را محاصره کرده بود عزالدین خبر یافت که زلفندار نایب او در قلعه با صلاح‌الدین مکاتبه می‌کند. از این‌رو او را به قلعه راه نداد و در مشاورت او شریک نساخت و بار دیگر مجاهدالدین قایماز را راهنمای خویش قرار داد و در همه امور رای او را به کار می‌بست تا کارهایش به اصلاح گرایید.

در آخر ماه ربیع‌الآخر سال ۵۸۲ که صلاح‌الدین از طول محاصره موصل ملول شده بود خبر یافت که شاه ارمن فرمانروای خلاط مرده است. او در نهم ماه ربیع‌الآخر مرده بود. این بود که محاصره موصل را رها کرد و به خلاط رفت و بر آن استیلا یافت؛ زیرا

۱. متن: داری

۲. متن: ابله

۳. متن: جزیره

شاه ارمن فرزندی نداشت و یکی از غلامان او به نام بکتمر عهده‌دار حکومت شده بود. صلاح‌الدین در راه که به خلاط می‌رفت میافارقین را تصرف نمود و ما در اخبار دولت او خواهیم آورد.

صلاح‌الدین چون از تسخیر خلاط فراغت یافت به موصل بازگردید و بر نصیبین گذشت و در ماه رمضان سال ۵۸۲ در موصل فرود آمد. میان او و عزالدین مسعود رسولان به آمدوشد پرداختند تا مگر به نوعی مصالحه کنند. عاقبت، کار بر آن قرار گرفت که عزالدین مسعود، شهرزور و اعمال آن را و قرابلی^۱ و همه آن اعمال آن سوی رود زاب را به صلاح‌الدین واگذار کند و بر متابر آن به نام او خطبه خوانده شود و سکه‌ی او رایج باشد. در اثنا این احوال صلاح‌الدین بیمار شد و به حران رفت. رسولان او رسیدند و خبر آوردند که شرایط صلح پذیرفته شده و هر دو جانب برای انجام آن سوگند خورده‌اند. صلاح‌الدین چند تن از یاران خود را فرستاد تا آن بلاد تسلیم ایشان شود و خود همچنان بیمار در حران بود. برادرش الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب و پسر ناصرالدین بن شیرکوه در نزد او بودند. بلاد موصل نیز امنیت یافت.

پس از آن میان ترکمانان و کردان در جزیره و موصل و دیاربکر و خلاط و شام و شهرزور و آذربایجان فتنه افتاد و خلق بیشماری از هر دو گروه کشته شدند و این فتنه سال‌ها دوام داشت. سبب آن بود که عروسی از ترکمانان را به خانه شوی می‌بردند. بر قلعه‌ای از ناحیه زوزان که از آن کردان بود گذشتند. مردم قلعه بیامدند و از ترکمانان چنان‌که عادت جوانمردان است خواستار سور عروسی شدند. ولی ترکمانان با آنان درشتی کردند. صاحب قلعه نیز داماد را بکشت. ترکمانان بر سرکردان ریختند و آنان را کشتار کردند. بعدها مجاهدالدین کوشید تا میان دو گروه صلح برقرار گردد و رؤسای کردان و ترکمانان را صلوات و خلعت‌ها داد و آن دشمنی از میان برخاست و فتنه نشست. والله تعالی اعلم.

وفات زین‌الدین یوسف صاحب اربل و حکومت برادرش مظفرالدین
زین‌الدین یوسف بن زین‌الدین علی معروف به کجک - چنان‌که گفتیم - در طاعت
صلاح‌الدین بود و اربل از اعمال آن بود. زین‌الدین با لشکر خود به صلاح‌الدین پیوسته

بود. زین‌الدین در اواخر ماه رمضان سال ۵۸۶ درگذشت. برادرش مظفرالدین بن علی بر میراث او مستولی شد و جمعی از امرای دولتش چون بلداجی^۱ صاحب قلعه خفتیدگان^۲ را بکشت و از صلاح‌الدین خواست که به جای برادرش اربل را به اقطاع او دهد. صلاح‌الدین نیز اربل را به اقطاع او داد و شهرزور و اعمال آن و دربند^۳ قرابلی و بنی قفچاق را بر آن بیفزود. مردم اربل به مجاهدالدین قایماز نامه نوشتند که بیاید تا اربل را تسلیم او کنند. مجاهدالدین در موصل بود ولی از بیم صلاح‌الدین اقدام به آن ننمود. دیگر آن‌که از آن پس که عزالدین مسعود او را در بند کرده و آزاد نموده بود، قدری از نفوذ خود را از دست داده و در ردیف دیگر غلامان او در آمده بود و این خود سبب اندوه او شده بود. چون نامه مردم اربل را خواند گفت: هرگز چنین نخواهم کرد تا فلان در آن فرمان نراند و مرا از تصرف منع نماید. مظفرالدین برفت و اربل تصرف کرد.

محاصره عزالدین صاحب موصل جزیره ابن عمر را

سنجرشاه پسر سیف‌الدین غازی بن مودود جزیره ابن عمر را به وصیت پدرش گرفته بود و به هنگام افول مجاهدالدین - چنان‌که گفتیم - از اطاعت عم خود عزالدین خارج شده بود و سنجرشاه چون جاسوسی به زیان عم خود و به سود صلاح‌الدین کار می‌کرد و همواره می‌کوشید میان آن دو دشمنی باشد.

چون صلاح‌الدین در سال ۵۸۶ قلعه عکا را محاصره کرده بود و فرمانروایان اطراف که در طاعت او بودند چون: عزالدین صاحب موصل و برادرش عمادالدین صاحب سنجار و نصیبین و سنجرشاه پسر برادر عزالدین و صاحب حصن کیفا همه در عکا گرد آمده بودند، جماعتی از جزیره ابن عمر آمدند و از دست سنجرشاه دادخواهی کردند. سنجرشاه بترسید و خواست بازگردد ولی صلاح‌الدین گفت رفتن تو سبب افتراق در لشکر می‌شود. سنجرشاه در رفتن الحاح می‌کرد تا روز عید فطر به سلام آمد و در همانجا وداع کرد و بازگشت.

تقی‌الدین عمر، پسر برادر صلاح‌الدین با لشکری از حماة آمده بود. صلاح‌الدین او را از پی سنجرشاه فرستاد که خواه به زور و خواه به رضا بازش گردانند. تقی‌الدین در

۱. متن: بلداجی

۲. متن: حقبیرکان

۳. متن: دوقبر

گردنه فیق^۱ به او رسید و وی را بازگردانید.

آنکه صلاح‌الدین به عزالدین صاحب موصل نوشت که جزیره ابن عمر را محاصره کند. عزالدین پنداشت که برای او دامی گسترده است تا به نقض عهد منسوبش دارد. این بود که پیام داد باید به خط خود منشور حکومت جزیره ابن عمر را به نام او صادر نماید و آن را به اقطاع او دهد. صلاح‌الدین این خواست برآورد. عزالدین نیز برفت و جزیره را در موصل گرفت. چون مدافعان جزیره مقاومت می‌کردند چهار ماه محاصره مدت گرفت. عاقبت به نیمی از اعمال او مصالحه کرد و به موصل بازگردید. والله تعالی اعلم.

حرکت عزالدین صاحب موصل به جزیره، بلاد الملک‌العادل و بازگشت او صلاح‌الدین بلاد جزیره و حران و رها و سمیساط و میافارقین را تصرف کرده بود و این بلاد قلمرو پسر برادرش تقی‌الدین عمر بود. چون تقی‌الدین بمرد آنها را به برادر خود الملک‌العادل ابوبکرین ایوب اقطاع داد.

چون صلاح‌الدین در سال ۵۸۹ درگذشت، عزالدین مسعود صاحب موصل طمع در بازپس گرفتن آن بلاد بست. عزالدین در این باب با یاران خود مشورت کرد. بعضی گفتند باید فرمانروایان اطراف چون صاحب اربیل و صاحب ابن عمر و صاحب سنجار و نصیبین را به یاری خواند و پیش از آنکه مردم آن دیار مستعد دفاع شوند جنگ را آغاز نماید. مجاهدالدین قایماز چنان رأی داد که قبلا با آن ملوک مشورت کند و هرچه رأی دادند به آن عمل نماید. عزالدین نظر مجاهدالدین را بیسندید و برای یک‌یک آنان نامه نوشت. پاسخ همه یکسان بود که باید صبر کرد تا وضع فرزندان صلاح‌الدین روشن شود. در این اثنا نامه الملک‌العادل ابوبکرین ایوب از مناخ نزدیکی دمشق برسید، حاکی از مرگ برادرش و این‌که الملک‌الافضل علی پسر او به جایش نشسته است و او را با سپاهی گران به قصد ماردین فرستاده است، زیرا شنیده است که صاحب ماردین به بعضی روستاهایی که از آن او بوده تعرض کرده است. چون نامه را خواندند از حرکت باز ایستادند. سپس خبر یافتند که او بر عکس ادعایش با لشکری اندک در خارج شهر حران است. عزالدین مسعود بسیج لشکر کرد و به سوی سنجار روان شد. در این حال سپاهیان شام که الملک‌الافضل علی فرستاده بود به الملک‌العادل ابوبکر پیوستند. الملک‌العادل

۱. متن: فنک

نیرومند شد و سخت به دفاع ایستاد. عزالدین با لشکر خود از موصل به نصیبین رفت و با برادرش عمادالدین و سپاه او مجتمع شدند و راهی رهاگردیدند. والله اعلم.

وفات عزالدین صاحب موصل و حکومت پسرش نورالدین

عزالدین مسعود بن مودود بن زنگی به موصل بازگردید و دو ماه در آنجا بماند و بیماریش شدت گرفت و در آخر شعبان سال ۵۸۹ جهان را بدرود گرفت. پسرش نورالدین ارسلان شاه بن عزالدین مسعود بن مودود بن اتابک زنگی به جای او نشست تدبیر امور مملکتش در دست مجاهدالدین قایماز مدبر امور دولت پدرش بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات عمادالدین صاحب سنجان و حکومت قطبالدین

عمادالدین زنگی بن مودود بن زنگی صاحب سنجان و خابور و نصیبین و رقه و سروج در محرم سال ۵۹۴ درگذشت و او همان کسی است که صلاحالدین حلب را از او گرفت و این بلاد را به او داد. پس از پسرش قطبالدین محمد به حکومت رسید. تدبیر امور کشورش به دست مجاهدالدین یرنقش مملوک پدرش بود. عمادالدین فرمانروایی نیکوکار و عادل و متواضع و دوستدار اهل علم و دین بود و این طایفه را بزرگ می داشت. بر مذهب حنفی تعصب می ورزید و شافعیان را نکوهش می کرد. تا آنجا که برای حنفیان در سنجان مدرسه ای بنا کرد. عمادالدین مردی نیکسیرت بود. والله تعالی اعلم.

استیلای نورالدین ارسلان شاه بن مسعود صاحب موصل بر نصیبین

عمادالدین زنگی صاحب سنجان و نصیبین بود. گاه نایبانش که در نصیبین بودند به روستاهای اعمال موصل که مجاور ایشان بود دست اندازی می کردند. مجاهدالدین قایماز که مدبر دولت موصل بود در نهان از جانب نورالدین از آن نایبان به عمادالدین شکایت برد و عمادالدین در این ادعا که آن روستاها از اعمال نصیبین هستند پای می فشرد و پاسخ های درشت داد. مجاهدالدین، نورالدین را از قضیه آگاه کرد. نورالدین با بعضی از مشایخ دولتش نامه ای فرستاد. عمادالدین بیمار شده بود پاسخی چون پاسخ های پیشین داد. رسول او را اندرز داد که از لجاج باز ایستد ولی عمادالدین زبان به نکوهش نورالدین گشود و درشتی ها کرد. چون نورالدین چنان دید آهنگ نصیبین نمود.